



# شماره مخصوص ۵۵ هلا ویژه شصتمین سال انتشار

شماره ۳۰۰۰ چهارشنبه ۱۳

چهارشنبه ۲۰ نور ۱۳۸۰

۱۰۰ صفحه بها همان ۱۵۰۰ ریال

از کنکور نترسیم

کورش اوجیانی

بی‌خانمان نکتیم

دو کودک

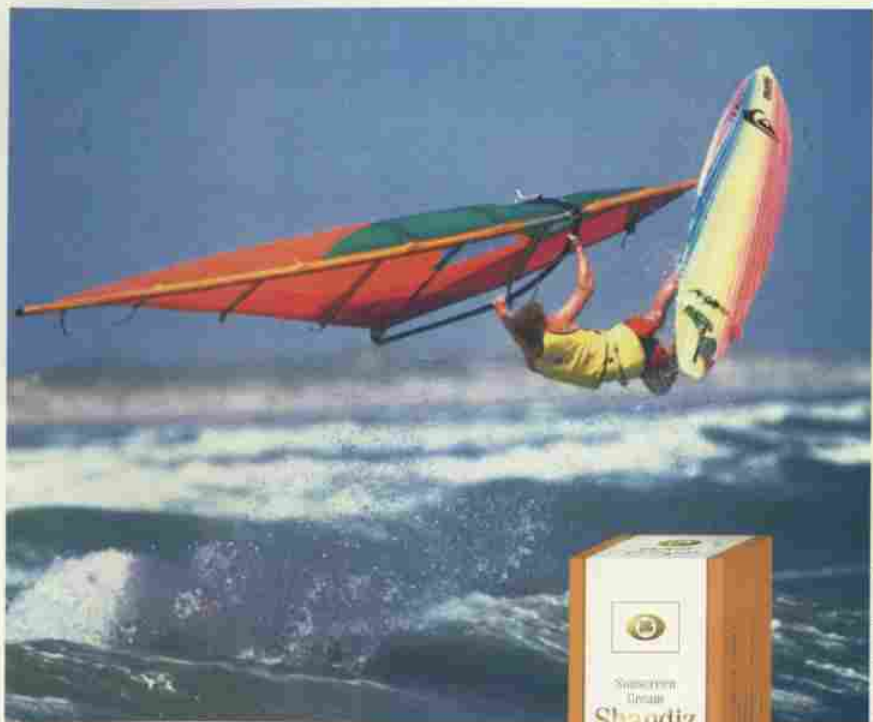
یک قلب و یک شانس



چندین گفتگو و یادداشت ویژه از همکاران قدیم و جدید مجله

# Shandiz

Total Sunblock Cream  
Oil Free



کرم ضد آفتاب

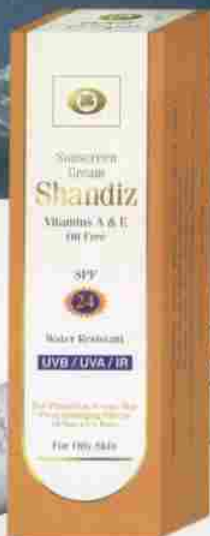
## شانديز

SPI\* 24 بدون چربی

برای جلوگیری از اثرات زیان آور اشعه ماوراء بنفش آفتاب در پوست

UVA-UVB-IR

مطابق با استانداردهای اروپایی



یاد و یادواره	۳
یادداشت سردیر	۴
صدای سیر سیخ	۷
یک هفته چند نگاه	۸
تفسیر سیاسی	۹
سه گانه	۱۰
از کنکور تا سرزمین	۱۱
گفتگو با نخستین سردیر مجله	۱۲
همکاران قدیمی از همکارهای گذشته می‌گویند	۱۵
گزارش هفته «یادمانها را بی‌خانمان نکنیم»	۱۸
داستان زندگی	۲۱
خاطرات دکتر «مسافر سوم انزلی»	۲۶
مشاور خانواده	۳۱
مطالعات روانپزشک - بدفعی کوه‌کان	۳۲
گزارش خارجی	۳۳
فتو کوهک یک لب و یک شایس	۳۴
در پیچ و خم عاقله	۴۰
دستبخت عیسی	۴۲
گزارش از اولین «فلسطی»	۴۶
از گوشه و کنار جهان	۵۰
فلسطی ایرانی «کنه‌گر» در پلغ افگری»	۵۸
شکر خنده	۵۷
چنگ هر هنر	۵۹
داستانهای افراد هیچکاک «آن احسان لغتی»	۷۲
تلاشگاه راز	۷۳
یادآوری ایرانی «سالمهای خاکستر»	۷۸
باغی خود کلتور بویید	۸۱
در لغترو داستان	۸۴
چندون	۸۶
ورزشی	۹۰
فانچه اهل فور	۹۶

۰۰۰



صاحب امتیاز  
شرکت اطلاعات  
آژانس اطلاعات  
مدیر مسئول و سردبیر  
فرمانده جوانان

معاون سردبیر: محمود اکبراده  
ناشر چاپ: هوشنگ مختاری  
معاون فنی: محمود صفادان  
مسئول دفتر: محمدجعفر صفایی خوروی  
چاپ و نشر: انتشارات اطلاعات

نشانی: تهران، بلوار میرداماد، خیابان نشت جنوبی  
موسسه اطلاعات مرکزی

تلفن: ۱۲۵۲۱۱۹۹  
۱۲۵۲۱۲۰۰  
۱۲۵۲۱۲۰۱

سامان تلکسی: ۱۲۵۲۱۲۰۱  
آدرس مایه روی شبکه جهانی اینترنت:  
http://www.ETTILAAT.com

تلفن: ۱۲۵۲۱۲۰۱  
چاپخانه: موسسه اطلاعات، تهران  
چاپ: ۱۳۰۰ شماره ۱۳ از چهارشنبه ۱۳۸۰

هنگام: ۱۳۰۰  
هر گونه استفاده از مطالب جهت فروش یا استفاده غیر مجاز  
ممنوع و با پیام در مقام مجله به قلمی است

تلاش برای چاپ هر ماه  
مجله در روزهای شنبه و یکشنبه

طرح روزی جلد: سعید حاج حسن نهرانی

## یاد و یادواره

### قیام مختار نفی

در چهاردهم ربیع الثانی سال ۶۶ هجری قمری، مختار بن ابی عقیده نفی، دو سال پس از مرگ یزید بن معاویه، قیام خود را علیه قاتلان امام حسین (ع) و یارانش در شهر کوفه آغاز کرد.

یک سال پیش از آن در همین شهر، «وای» قیام دیگری علیه حکومت و به خونریزی امام حسین (ع) ایما کردند.

مختار با قیام خود توانست نیروهای دولتی را شکست دهد و سپس به انتقالگیری از کتانی پرداخت که در سال ۶۱ هجری قمری در کربلا، امام حسین (ع) و یارانش را به شهادت رساند، بودند.

مختار نفی حدود یک سال بر کوفه حکومت کرد. اما از سیاهان «مصلحان زیر» شکست خورده و کشته شد.

### درگذشت ابن هشام

«ابومحمد عبدالملک بن هشام» به مشهور به ابن هشام در سیزدهم ربیع الثانی سال ۲۱۸ هجری قمری درگذشت.

این مورخ بزرگ عرب در عصر به دنیا آمد و بیشتر ایام را به مطالعه درباره زندگی حضرت رسول اکرم (ص) سپری کرد.

او در علم نحو، عالمی ممتاز بود و با شعر و ادب نیز آشنایی داشت اما شهرت اصلی ابن هشام به جهت تألیف کتاب «السیر النبویه» است که به «سیره ابن هشام» نامیده می‌شود.

این کتاب از منابع مهم درباره زندگی حضرت محمد (ص) به‌شمار می‌رود.

### درگذشت استاد معین

«دکتر محمد معین» استاد ارشد ادبیات ایران پس از سالها تلاش در زمینه فرهنگ و ادب فارسی در سیزدهم تیرماه سال ۱۳۵۰ هجری قمری درگذشت.

### یک عذرخواهی ساده

#### اعلام مصمیمی

متأسفانه به دلیل حجم فراوان مطالب این شماره چند مطلب همیشه مجله بر زمین ماند. پادداشت هفته و نامه به سردبیر، داستان کوتاه ایرانی (کتاب)، نقد و مصاحبه فخری فرهنگ مردم، تراژدی، زبان باورنی، خاطری کنگو و... از آن جمله‌اند.

ضمناً به همین دلیل حروف مطالب این شماره ریزتر از معمول و چشم آزارند و نیز از نظر شکل صفحه‌بندی، عکسها کوچک و حتی سبک و حجم مطالب هر صفحه به نسبت کل صفحه غیر منطقی و زیاد و با مصطلحات کپی هم است که متأسفانه از این پاپت غفلت خوانی می‌کنیم.

مطلبی هم به عنوان نقد و تحلیل و بررسی سیر تحولات ۶۰ ساله نشریه از آنچه که بود تا آنچه که هست تهیه کردیم که گرفتار محدودیت صفحه شد و با وجودی که یک فرم کامل ۲۲ صفحه‌ای بر صفحات مجله افزودیم مثل صفحات دیگر بر زمین مانده امکان چاپ نیافت.

هر پاپان از متأسفانه‌های ضرور و این محترم مورس و نیز همه همکاران عزیز قلمشهای مختلف بخش فنی و توزیع در جریان انتشار این روزنامه قدرانی می‌کنیم.

او در سال ۱۲۹۳ هجری شمسی در رشت و در خانواده‌ای روحانی متولد شد. دکتر معین بر چواری ادبیات عرب را آموخت و پس از اتمام تحصیلاتش در مدرسه دارالفنون، به دانشکده ادبیات دانشگاه عالی تهران راه را یافت و در رشته ادبیات و فلسفه ادامه تحصیل داد.

دکتر معین در سال ۱۳۲۱ هجری شمسی به عنوان نخستین فارغ‌التحصیل دوره دکترای زبان و ادبیات فارسی به کار تدریس و تحقیق در دانشگاه تهران مشغول شد.

با آغاز چاپ و نشر لغت‌نامه دهخدا توسط علامه دهخدا در سال ۱۳۲۵ دکتر معین به همکاری با علامه پرداخت.

از جمله آثار دکتر معین می‌توان به کتب «تستر» «ناید» یا داستان خرداد و افریاد، «حکمت اشراق و فرهنگ ایران» «آینه اسکندر» و دوره شش جلدی فرهنگ فارسی اشاره کرد.

### وفات آیت الله امینی

آیت الله ربانی امینی عالم و مجاهد معاصر ایرانی در هفدهم تیرماه سال ۱۳۶۹ هجری شمسی وفات یافت.

او در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی در خانواده‌ای روحانی و متدین در شهر مقدس قم دیده به جهان گشود و تحصیلات فقهی خود را نیز در همین شهر آغاز کرد.

این عالم مبارز سالهای مضای در راه حفظ اسلام و ارزشهای والایی آن کوشش کرد.

آیت الله امینی در زمان حکومت رژیم شاه زندگی سراسر مبارزه تپید و شکسته خود را وقف اعتلای اسلام و قرآن و راه امام خمینی (ره) کرد.

آیت الله ربانی امینی در آخرین سالهای عمر خود عضو قلمهای شورای نگهبان بود.

### درگذشت علامه طبرسی

فطال بن حسن طبرسی متفقی به «امین الاسلام» محدث و مدرس بزرگ قرن ششم هجری قمری در پانزدهم ربیع الثانی سال ۵۵۱ هجری قمری دیده از جهان فرو بست.

او عالمی از اعلام و بالارش و مورد احترام اکثر فرق اسلامی بود. شاگردان بسیاری از محضر او بهره علمی بردند که از آن میان می‌توان به «قطب روانی» «شرح نهج البلاغه» اشاره کرد. این مفسر گرانقدر، همچنین از فضیلت علل و مشهور عصر خود به‌شمار می‌رفت.

مهمترین اثر وی «مجمع البیان» در تفسیر قرآن کریم است که در دجله به رشته تحریر درآمده است.

از این قلم بزرگ آثار دیگری همچون «حقایق الامور» «الشواهد» «جامع الجامع» و «نایح الموالید» برجای مانده است.

### سازو درگذشت صادق چوبک

سیزدهم تیرماه همچنین مصداق است با سرین سازو درگذشت نویسنده و قصه‌نویس مشهور ایران صادق چوبک نویسنده رمان معروف «تنگیر».

تشنه  
و دیوانگی

اللهم اتنا نرغب اليك في دولة كريمه

## ۱- حدیث تشنه

پیرمرد محترم و با شخصیت مطبوعاتی آقای احمد شهیدی حال ۸۲ سال دارد، زمانی که به عنوان سردبیر مجله اطلاعات فتنگی مشغول کار شد، ۲۲ ساله بود، کمی جوانتر از من وقتی که به عنوان سردبیری به این جریده گزاشتم. او از گذر کار در روزنامه اطلاعات مسوولیت اطلاعات فتنگی را پذیرفت و به مجله آمد و من پس از سر و سری در روزنامه صبح آزادگان در آن روزنامه از بدو ناسیس در سال ۵۹ حضور داشتم حتی از وقتی که تازه بحث انتشار این روزنامه در محل قبلی آینه‌نگار مطرح شده بود.

در همین روزنامه خیلی زود جای پاشی کردم. گزارش می‌نوشتم خبرنگاری می‌کردم پنج‌شنبه‌ها صفحه دیوان پنج‌شنبه را تهیه می‌کردم که در آن صفحه قصه و طنز و حتی شعر هم می‌نوشتم و بعدها ستون طنز طنز «نازکین» را شروع و ادامه دادم که کلی گرفت و بعدها حتی سر مقاله هم می‌نوشتم و شبها ناخوابه‌ام سر صفحه بودم و...

شاید در آینده اگر مجال و حوصله‌ای برای خاطرنویسی شده بعد. خاطرات آن روزهای پرخطر و مضطرب و به‌یادماندنی را از روزهای اشتغال سفارت گرفته تا جریان انقلاب فرهنگی، دعوی مجلس و بنی‌صدر و... نیز مصاحبه‌ها و مناظره‌های مختلف مطبوعاتی و تلویزیونی که جنگی خاطرات کار در صبح آزادگان است. در نوشتاری جداگانه بیاورم.

در صبح آزادگان گروهی مسوولیت و حضور داشتند، از جمله آقایان محمدجواد جنتی کرمانی ابوالقاسم سرحدی زاهد معین فرد، ستوده و گنجی. همزمان در رادیو هم کار می‌کردم. نویسنده و مسوول «راه نشد» رادیو و نیز تفسیر سیاسی بعد از خبر و نیز نوشتن هر مطلبی در هشت خبریه...

روزهای اول انقلاب انرژی هر کدام از ما چندین برابر شده بود. کار از صبح زود تا نیمه شب بدون احساس خستگی و... این قدرت برتر از انقلاب به بسیاری از جوانان آن دوره داده بود. حال وقتی به پشت سر نگاه می‌کنم و به آن روزهای کار از هفت صبح تا یک نیمه‌شب عجب می‌کنم. به‌نگارنده قبل از آنکه به حدیث نفس و درود به مجله بپردازم به چند خاطره از زمان کار در روزنامه صبح آزادگان اشاره کنم.

پایم می‌آید روزی که قرار بود مراسم تقدیم ریاست جمهوری بنی‌صدر در پارساستان قلب انجام شود به علت ضرورت حادی که پیش آمده بود عکاس مجله را پیدا نکردم. ناچار خودم عوریتی



برداشتن و حسن تهیه این مراسم عکس آن را هم تهیه کردم و جالب اینکه وقتی به روزنامه برگشتم مجبور شدم خودم عکس را چاپ کنم. فردا عکس از آن مراسم چاپ شد به همراه گزارش مراسم که محصول کامل خودتجایی خبرنگاری به حساب می‌آمد! از روزهای چاپ نازکین در صبح آزادگان (اولین ستون طنز ثابت بعد از انقلاب) که بنده مرتکب آن می‌شدم (گرچه کار خیلی محکم می‌بود و حال که نگاه می‌کنم اشکالات متعددی داشت اما در آن اوضاع ناآرامیات سیاسی و اجتماعی خبری گزاره بود) دو خاطره بیش از بقیه در ذهن مانده است. یکی از آنها مربوط می‌شود به روز بعد از چاپ مطلب طنزی درباره کثابوری به این عنوان که «می‌گویند اخبار را رئیس برای تجدید قوا سقری به روسیه داشته‌اند» و دیگری مربوط به مقاله مفصل فردی به نام «نواب صفوی» در روزنامه «انقلاب اسلامی» بنی‌صدر.

پایم می‌آید یک روز از نگهبانی روزنامه که در محل قبلی آینه‌نگار (خیابان جمهوری مقابل مسجد سجاده) مسخر بود به من خبر دادند که آقای کثابوری می‌خواهد تو را ببیند. به طبقه اول رفتم و ایشان را به همراه یکی دو نفر دیگر دیدم که ضمن اعتراض به چاپ مطلب گفتند: «فقط آدم به شمار عیانت اخلاقی اسلامی را متذکر شو... که نمی‌دانم چرا لیخنای زرد و گشت متحرک را دیدم که فردا روزنامه مردم ارگان حزب توده در زیر درخت صفحه اول خود نوشت: «پایع دندان شکن نیرکل به نازکین...» یک روز هم دیدم که آقای معین فرد صدامی کرده و یک صفحه کامل مقاله فردی به نام سیدحسن نواب صفوی را در روزنامه انقلاب اسلامی به من نشان می‌داد که به یک مطلب طنز نیم‌ستونی علیه بنی‌صدر جواب داده است. که گفتی «ای بابا طرف جقدر جدی گرفته...» بگذرم.

در همان انانی کار در روزنامه و رادیو وقت و آمد به دانشکده نیمه تعطیل یک روز پخامی از طرف برادر عزیز بزرگتر. دکتر علیرضا شریانی قائم مقام وقت مؤسسه اطلاعات فرام آوردند که گویا دبیر سربربری برای اطلاعات فتنگی هستند و دوستی مرا معرفی کرده بود و به من گفتند که سری به مؤسسه بزن...

به اتفاق دوستی (امیرسلطان‌نای زاده که مدیر مسوول قبلی علم و سینما و مجله توفیق است) به مؤسسه رفتم و دکتر شریانی ما را به حجت الاسلام داعی معرفی کرده نماینده بزرگوار امام در مؤسسه. نام ایشان را از زمان سفارت عراق و قبل از آن به عنوان یکی از نزدیکان و همراهان امام در نجف و از مبارزان انقلاب علیه رژیم زاهد شیده بودم و این اولین ملاقات نزدیک ما بود که گویا ایشان هم یرت و پلاهی بنده را در آزادگان به نام «نازکین» خوانده بودند. این شد که به مؤسسه اطلاعات آمدم، برادرم ناصر حیرانی نویری، سردبیر قبلی، نیم

باضی با من صحبت کرد و چیرهایی را به من تحویل داد و بعد رفت. جالب اینکه من تا پیش از این حتی یک شماره از مجله را ندیده بودم! واقع قضیه این است که قبل از انقلاب دیدن و ورق زدن مجله چندان هم خالی از گناه نبود و نمی‌توانست هم دیده باشم و بعد از انقلاب هم مشغله‌های متعدد، مجال مجله خوانی نمی‌داد.

این بود که ابتدا شروع به ورق زدن مجلات متعدد گشتند. برخی صفحات را تند و نشانیان و برخی دیگر را کند و با حوصله و نیز مجله‌های بعد از انقلاب را.

## ۲- مقایسه‌ای شتاب زده

اطلاعات فتنگی تا پیش از انقلاب یک مجله سیاسی بود. اما بعد از انقلاب شدت سیاسی شد و به همین خاطر در آغاز دهه ۶۰ که همه چیز سیاسی بود و جامعه هم کم‌کم حالت حساسه را از این همه سیاست‌زدگی سر می‌رفت. باید فکری برای مجله می‌شد. تیراژ تشریه پایین آمده بود و ما هم به لحاظ اقتصادی و تیشی باورهای دانشم که کاملاً از نقطه مقابل انتشار رنگین‌تله بود.

از اوایل دهه ۶۰ و بر دهه ۵۰ این مجله نیز ستار از فرهنگ تبلیغی حاکمیت گرچه نه به تندی و شوری برخی رنگین‌تله‌های دیگر. اما به هر حال مایه‌هایی از ابتدال مطبوعاتی دوره حساسیت رژیم را با خود داشت. عکسها و خبرهای مربوط به خوانندگان و تره‌نگان تلویزیون و سینما و ماهتا و گزارشهای تحریک کننده عشی و سکس و... که به من اقتضای شرایط آن روز برای جذب خواننده نازک می‌شد، درست در همین نقطه بود که کار حساس می‌شد. بریز کامل از ابتدال جذب مخاطب و افزایش تیراژ و کمبود شدید مطبوعاتی حرفه‌ای کاربلده... اما این کار سخت ممکن شد. جلب تیرهای جوان و علاقه‌مند تربیت و آموزش کادر حرفه‌ای و تلاش مضاعف و شبانه‌روزی.

در فاصله سالهای ۶۲ تا ۶۶ یعنی در فاصله چهار سال تیراژ مجله تا چهار برابر افزایش یافت بدون اینکه غلت آن چاپ تصاویر درست خوانندگان و هر چه شده و ستاره‌های سینما و با سکس و عشق و خشونت باشد.

در اواخر دهه ۶۰ به دلیل کمبود کاغذ حتی قافر تیریدیم به اندازه‌ای نمی‌از تقاضای مؤثر تشریه و درخواست بدون برگشت نمایندگها و اعلان توزیع. مجله چاپ کنیم. در دهه ۶۰ کافر نویسندگی و روزنامه‌نگار مورد نیازمان در همین تشریه تربیت شدند و همه آنها به‌تدریج به دنیای حرفه‌ای مطبوعات پیوستند. این افکار البته مربوط به من نیست. این جبر ناگزیری بود که شرایط انقلاب ایجاد کرده بود و از پتسلیل و انرژی و ایمان بالای ناشی شده از انقلاب جوانها جان گرفتند و عرصه ظهور و بروز یافتند.

## ۳- شهابی که کار تا صبح طول می‌کشد

در طول دوران کار در مجله پایم نمی‌آید که در



شرایط خاص نایب وقت و ساعت کاری اداری بوده باشیم. بسیاری از مواقع در طول سال کار ما تا دیروقت طول می کشید و می کشد و هر وقت ویژه نامه داشته باشیم تا خود صبح.

و ویژه نامه مشخص را به یاد می آورم. یکی ویژه نامه جشنواره فیلم فجر که وقتی کار تمام شد ساعت ۲:۱۵ صبح بود و ما اصرار داشتیم که حتی صبح که روز آغاز جشنواره بود در سینماهای نمایش دهده، جشنواره توزیع شود با آفتاب درخشان آذره برون آدمی و چون ما شش کیبک حمل و نقل هم در ماهوریت بیرون بود پیاده وارد اتوبوس و نیم ساعت در میدان امام (نورخانه سابق) منتظر شدیم تا وسیله ای پیدا کنیم.

و با شکی که ویژه نامه رحلت امام (ره) را چاپ کردیم و باز کار تا صبح طول کشید.

و بعد از آن هم ویژه نامه پنجگانه سال که دو شب تا صبح سر کار بودیم و یا اخیراً هم همین ویژه نامه که اغلب پندها در این یکی، دو هفته تا نیمه شب در افکار بودند.

### ۳- روحیه بسیجی

حال که به تجزیه سرشار از اخلاص و تعهد و عقیده و روحیه بسیجی آن روزها فکر می کنم. جبهه های آشنای فراوانی را به یاد می آورم. بهمن درو، حسن فروشد، سهیل محمودی، جعفر صیمی، مسعود شجاعی، میرزا سهیل، محمد سلمانی، سید حسن طبعی علی ابدی، علی جوادی و...

و از آنها که هنوز در این مجله هستند و چه فعال و پرشور محمود اکبرزاده، محمدرضا مهدیزاده، حسن نسیمی، لاریجانی، چپار آذین، جعفر گودرزی، محمد سوشی، کیان فولادی، وایشین مختاری، مجید شتی و...

اینها همه از نسل مطبوعات فانی هستند که بعد از انقلاب و در فاصله روزنامه نگاری انقلاب نشو و نما یافتند و برخی از آنان هنوز هم با افکار پرتیرازترین نشریات عمومی کشور را برعهده دارند یا انسانهای موفقی در کار و حرفه شان هستند.

### ۵- پای بندی به اصول

یک نکته را نیز بگویم و آن اینکه اگرچه اطلاعات فنی یکی از مبدی اوچگری، هر وقت رفته به دلایلی از جمله تغییر کادرهای قسمت تنگ شدن عرصه رقابت و... افت و خیزهایی داشت، اما در هیچ مقطعی مختاری مجله به بهانه حفظ و افزایش نیاز نایب بزار شد یعنی خوشبختانه اطلاعات فنی که در هیچ روزی در بعد از انقلاب، رنگین نماند و از اصول مسلمی که به عنوان یک نشریه ارزشی بعد از انقلاب برایش ترسیم کرده ایم، فاصله نگرفت. هرگز به استفاده از برای زن یا سینه یا هنر و حتی ورزش و یا تعویک فائده جتنی خواننده و یا به شتاب و تندروی و یا ابتلال در نداد و ما هرگز از پیمانی که با خدای خویش و با این مردم خوب بستیم عدول نکردیم.

اگر در این نشریه و اکثر نشریات قبل از انقلاب، اصل کسب نیراز به هر قیمتی و به هر شکلی محور

بود و به همین خاطر نه از سرمقاله خبری بود و نه از مقاله سیاسی و یا حتی یک صفحه و یا یک خط انتقاد و حتی انعکاس بخش کوچکی از دردها و آلام مردم (بی پناه و آیین را می توان با هر کسی که در مقام نلی است یا مراجع امام ساه به آرشیه قدیم به دوری نشست) اما در تمام سالهای بعد از انقلاب این نشریه آینه دردها و مشکلات مردم بود و حامی بی چون و چرای ستودیدگان.

پشتی اعظمی از نامه هایی که هر هفته به دست خردم می رسید، سرشار از دردهای مرضی است که این مجله را شاید تنها مفری می بیند که به انعکاس آنها اهتمام دارد.

### ۶- شریعت انصاف

دوستانی که در گذشته و در پیش از انقلاب در عرصه بودند و برخی هم با این مجله همکاری می کردند و حتی برخی از عزیزان همکار مطبوعاتی گذشته این کمترین مدعی این وادی شاید باشند که نفسی و یا شاید هم به لیسان و شاید هم به کمالی نگفتند که وضعیت روزنامه نگاری در قبل از انقلاب چگونه بود و چه مطالبی در آن روزها به چاپ می رسید و بنده وظیفه خود می دانم که برای آشنایی نسل جوانی که در محله شان هم شاید شرایط نفسی آن روز نگذرد برای دفاع از موقعیت فراهم آمده ناشی از انقلاب اسلامی چند کلمه ای بگویم که در فضای آن روز که سرک کشیدن به هزارتوی زندگی خصوصی هر هنرمند و هنرپیشه ای مجاز بود انعکاس کوچکترین ناپسندیدگی و بیان کوچکترین انتقاد موجب و فلک به همراه داشت، سخن گفتن از فقر و محروبی غریان جامعه، مخالفت با تمدن بزرگ شاه، محسوب می شد و حتی عتلاق سلاواک را به دنبال می آورد و شاید از جمله چیزهایی که به همین دلیل بود که در دهه های چهل و پنجاه ۵۰، حتی همین مجله اغلب مشوق نام و تمام بی خبری و سرگرمی محض بود، اگر من فقط تیرهای صفحات و مطالب یک نشریه از مجلات دهه ۵۰ را برای نسل جدید فهرست کنم، پراختی می تواند گویای همه چیز باشد و قطعاً هیچ یک از همکاران عزیز گذشته به آن انتقاد نخواهند کرد.

مطبوعاتی که فرد داشته باشد و غره مردم را نگوید و فقط به نیازهای غریزی آنها و یا به حس کنجکاری از دست پاسخ بگوید خدمت نمی کند. فلم امتنی است در سنج روزنامه نگار که تابیار آن را به هیچ بهایی فروشد، من تعجب می کنم که چرا هیچ یک از خیل همکاران و سروران پیشکسوت و عزیزان گذشته که حق نشاندن درباره ناپسندیدگیها، مشکلات مردم، فقر، تبعیض، فساد افراد صاحب نفوذ، تقسیم نامعادله ثروت و... نخواستند و اگر می نوشتند چه معطله های با آیین صورت می گرفت؟ آیا این جفا و جور نیست که نسل جوان امروز تصویر سید از محمدی غالباً سیاه داشته باشد؟ نمی دانم چرا به اینجانی مطلب که رسدیم بیکاره به یاد اثر ماندگار براندم حامی کیا «اژانس» شیشه ای افتاد و چهره حاج کاظم و بزرگ خیل بر برابر چشمم نشست... و به یاد مطبوعشان افتادم

که مظلومیت انقلاب اسلامی در این عصر و زمانه و بجهادی بی ادعای انقلاب را نیز بازگو می کند و... بهتر است بگذاریم و بگذاریم چرا که گمان می کنم در این ویژه نامه، ذکر خبر پسندیده تر است...

### ۷- به قدمت یک تاویخ

مناظر که ملاحظه می کنید در این شماره به سراغ خلی قافه رانده ام و پای از همه کسانی که در خاطرم بوده اند کرده ام، در مورد صحبت و سلم حرف را ادعای داری نکرده ام هر چند تیرهای بر آن می توان داشت، بیشتر سعی کرده ام خاطراتی را در دستان در طول همکاری با مجله داشته اند مطرح کنیم، فقط هم به سراغ همکاران بعد از انقلاب نرفته ام، یک نشریه ۶۰ ساله، بخش بزرگ تاریخ حیاتش البته قبل از انقلاب گذشته است. لذا هر چند که بنشینم می توان و باید آن گذشته را نقد کرد اما حذف نما

حضور دائم و ۶۰ ساله یک نشریه آنهم در ایران که روزنامه نگاری عمر درپای می ندارد و عمر مطبوعات خیلی دراز نیست، نزدیک مویبت است و به خودی خود محل اشتنا و توجه و نیز پیانگر اعتقاد بخش قابل توجهی از مردم و خوانندگان و اطلاعات فنی این افتخار را دارد که به عنوان قدیمی ترین نشریه فنی کشور همچنان در خدمت مردم و ارزشهای شناخته شده آنها است، و نیز خوانندگانی که بسیاری از آنان عمری را با آن گذرانده اند.

وقتی به گذشته خودم نگاه می کنم می بینم که این تنها خوانندگانی هستند که غیری را با این نشریه گذرانده اند، تمام دوران جوانی خود من نیز با این مجله گذشته است.

از فروردین سال ۶۱ که به عنوان سرریز پای به این نشریه گذاردم تا نیز ۸۰، بیش از ۱۹ سال می گذرد، ۲۴ سالگی اوج جوانی است و حال ۴۴ سالگی آفتاب پیری و نه فقط من که خلی قافه جوانی در این راه و کار گذارده اند، چندی پیش که آقای احمد شهبندی به دفتر مجله آمدند، پرسیدان نیز همراه وی بود، سرود نشید موقر چهل و چند ساله ای تقریباً همدس خود من.

پیرمردی می گشت من قبل از تولد همین پسر به مجله آمدم و سرریزی آن را پذیرفتم و هنوز هم هر هفته مجله را می خوانم و این عشق در من نمرده است، اما پیش هم دو سه باری رنگ زده و حتی شب قبل از سفر به ایگره پیری دیدار خانواده در غربت، با منزل نمایی گرفت و اظهار لطف نسبت به مجله و تشکر بسیار به خاطر احترام و ادبی که وظیفه بود نسبت به او داشته باشم و در دیدار حضور، و تمامای لطیفی از پنده پیده بود، حقیر همیشه گفت و خواستادم که اگر نکته ای، مطلبی، تذکری به فتنش می رسد یا ما در میان بگذارم، احترام او و همه کسانی که هنوز به این ملک و مملکت و شرف نام و روزنامه نگاری متعهد و وفادار مانده اند و نیز دل در گرو مجله دارند، محفوظ است، ضمن اینکه باید دانست این عرصه روزنامه نگاری، عرصه استقامت، عظمت است و نمی توان در آن سوازی سیرایی داشت، لطفا ورق بزنید

همواره باید تشنه بود و از گور معرفت نوشید و از جهر تجربه بزرگها بهره برد. دست همه راغان و عیاران دیندار و پیشکوتان غیرتند منصف و وطن پرستان مرمی و متعهد این وادی را می بوسد.

## ۸- مطبوعات و دیوانگی

در سرفصله ویژه نامه، پنجاهمین سال نوشتن مطبوعات و دیوانگی، به هنر و نظر محض غرض نشده است. مطبوعات نوعی دیوانگی با خویش به همراه دارد. سرچشمه تاریخی روزنامه نگاری و روزنامه نگاران با شدت و ضعفهای این را می گوید و نیز زندگی اکثر ساکنان این گوی براین حکم مهر تابیده می زند و شوریدگی مدامی که لطماتی از دفاق غیرت را راهانی کند. همجاری با دردها و آلام مردم و نیستن گرد و غبار خیز نامیادیت و مصیبت و مشکلات جامعه بر فکر و اندیشه و ملاحظه ناگوار آمدنها و زخمها و دملها و سوسمهر پنهان و... و غلظتی سیری نابایر میل به اصلاح جامعه.

و درست جمع اینهاست که دیوانگی می آورد چرا که اگر دیوانگی نباشد آدمی پای به عرصه ای نمی نهد که جز شتواری و رنج، به همراه تلذذ و بی قراری و آسایش، و اگر نبود این دیوانگی متعهدانه و شرافتمند، هیچ کس پای به این وادی نمی گدازد، یوزد در میان دل جامعه و فرهنگی و نیز درمان اکثریت مدبرانی که دوست ندارند جز تحسین و ستاوه و تعارف بشنوند و بیشتر به جای آنکه به جان کافور نبوسند و یا روزنامه نگار و انگیزش از ابتداء و کالبد شکافی مشکلات، توجه کنند به دنبال سرخی از بوته و خیانت می گردند و حتی اگر چیزی پیدا نکنند باز چهر واپسند و طبع و فشار را بر تعافی افکار و روشنگری و پاسخگویی و به اصطلاح گفتن از بیخ می دهند، من مضایق متعددی از این دست که حتی در دوره خود و این نشریه و در گذر بخونها و سزای می دهند، من مضایق متعددی از این دست که حتی و جوایز و مواظدها و بازداشتها پیش آمده سیراب دارم که اگر نگوییم از سر معاد و تاجر و واپس گرایی

قطعاً از سر سو غنایم و کج فهمی بوده است. تا جایی که مثلاً من جوان چنه سلمان برآمده از دل این انقلاب راهم بارها ناگزیر به اثبات منبلمات خویش کرده است. که خاطرات و محاضرات این سالها خرد مثال دیگری می خواند و چمگی مربوط می شود به همان تنگنا که برخی از مقالات و نهادهای دستگاه کج دوست دارند به جای تعالی اندیشه و جلال فکر و گفتن از ضرب و زور و ستم راهل کنند و نیز این همه بر جهم شان. دیوانگی شریف می افزایند. که البته باز جای شکرش باقی است که این روزها فضای کار مطبوعاتی و آزادی قلم به نسبت گذشته بسیار آسان تر شده است. تنگدستی و قلت معاش این حرفه و دغدغه های مدام تهیه خبر و مطلب و گرفتاریهای چاپ و مشکل کاغذ و قلم و زینت و توزیع و... را باید بر این حجم افزود. به راستی کار در مطبوعات محصول عشق است و دیوانگی و چه بلخ شیرین و شرفی.

## ۹- ده سال گذشته

پیش از ده سال از چاپ ویژه نامه پنجاهمین سال انتشار اطلاعات فرهنگی می گذرد. آن ویژه نامه منحصراً در فروردین ۱۳۷۰ به بهای ۳۰۰۰ ریال منتشر شده بود. این شماره روی جلدی داشت نقلی شده که کار نقلی و طراحی آن را هنرمند نقاش، مرتضی جهان بخش انجام داده بود. همچنین مصرعی از یک بیت حافظ در پایین صفحه با خط خوش نستعلیق به چشم می خورد. با این عنوان حسب حالی نوشتیم و شد ایامی چند... که رحمت تحریر آن را هنرمند خوش نویسی مشهور ایران استاد پدیده کابلی خوانش کرده کشیده بودند. آن ویژه نامه در صد صفحه و در قطع بزرگ قبلی مجله منتشر شده بود. اطلاعات فرهنگی در آن زمان هنوز با چاپ هلیو گرافو چاپ می شد. منتوی روی جلد مجله به مناسبت انتشار ویژه نامه با کاغذ گلاسه چاپ شده بود.

عبدی و... و همچنین خانها، ماندانا گیوانش گلرشنی طوافه ایدرانت صفایی وند و قریال مظفری مترجمان هنرکاران پس از انقلاب و آقایان ابوب کلاترینی و یونس غلیبیری (دو تن از کسانان حرفه ای نامه)، دکتر سعید کفالی احمد مرعشی، امین مظفری، میرعلی نواده اسکندر دلم، مهندس محمد توکل بزرگ ضرابی و سایر (دو تن از طراحان نشریه)، انوشیروان گیوانش زاده مهرآبادی محمد بهرامی، علی اکبر شیرین جعفر بخاری، محسن دولی علی مسعودی پرویز پرو احمد شوش، حمید مصطفی، جواد غریبی، منصور نازاری، آقایان آبا و... و خانها، نوران فرحزاد شهین درگی، زینا رضوی مینا بنکار، سپهر خادم اندس افشار مهین پزشکی پور، ملیحه زرقام و... از هنرکاران قدیم. یاد همه گرامی باد.

در آن شماره سردبیران اطلاعات فرهنگی از آغاز تا حال معرفی شده بودند و نیز یادداشت های از هنرکاران داشتیم. ضمن آنکه اولین شماره، اطلاعات فرهنگی را درست مثل شماره اصلی به شکل حسیه چاپ و در اختیار خوانندگان محترم قرار دادیم. شرط اخلاقی و ادبی را نیز به جای آوردیم و چندان شوخ بر چشم کسی نیاروریم.

اصلاً یادداشت های بیشتری در این شماره آورده ایم و نظرات دیگر آنکه برخلاف نشریه گذشته مطالب معمولی مجله را حذف، تکرارهای ما خواننده ارتباط فرهنگی خویش را با مطلب مورد علاقه های آن دست نهد، البته تنی چند از هنرکاران جدید به جهت معارف قبلی در این شماره یادداشت نداشتند. آقایان فتی، شری، غلامی و مهدوی، در شماره های آینده اهتمام خواهند کرد. یادداشت هنرکار قدیمی مجله ما سخیل چندینی نیز چون از طریق فاکس ارسال شده بود و تنظیم و حروفچینی آن نیز آماده شد در هفته آینده چاپ می شود.

در پایان نخستین سالگرد تولد قدیمی ترین نشریه فرهنگی ایران را به همه شما گرامیان تبریک می گویم. به حق الله جواد

## نامه بدون واسطه

### وضعیتی بیرون واسطه

خوانندگان محترم مجله اطلاعات فرهنگی از یک یک خبر آینه افرا می که توانایی مالی دارند فضای استعداد برای مردم. آخرین قسمت ۷۹ ساله ما یک خانواده جمعیت هفت نفره حبیب رحال حاضر در وضعیت فرضی به سر می بریم و کسی نیست که بر فراهم برسد. پدرم یکبار و مادرم مدت چندین سال است که بیمار بود و از این رو سوزناک آواره زندگی رها کرده ام و خواهر بزرگم که اکنون دهمت است به بلخیر از برادریم که دو سال از من کوچکتر است به افراد خانواده کوچک کوچ کرده است. من به یارانش، برادرم مشغول به کار است. ما نه آن کاری که با آن بتوان زندگی را علی الخصوص کریمه خانه با رفاهت و آسایش کرد. برای ما مساجر بوده و هستیم و پاسخی سالانه مبلغ ۷۵ هزار تومان به صاحبخانه پرداختیم. به امروز با کمک اطرافیان این مبلغ فراهم می شد اما از حالا به بعد دیگر هیچ. همه این مسائل در حالی است که صاحبخانه ما را جواب کرده چرا که می خواهد خانه بنشیند و ما چاره ای جز تخلیه خانه نداریم اما شایسته بگویم ما که هشت نفر هستیم با مبلغ ناچیز ۵۰۰ هزار تومان و دفعه در کمالی این توان بزرگ می توانیم بکوت کنیم. ما از لحاظ و دفعه در هزینه هستیم و کسی نمی تواند در این امر به ما کمک شایان و قابل توجهی بکند. ما فرصت زیادی نداریم شاید کمتر از یک ماه از شما مردم نود و هشتاد و نهم تا زمانه را بگذراند برین و دستهای سرد و خسته مان را بگیرد. شایانی ما نزد دفتر مجله معطوف است. به امید کمک و پاری شما عزیزان و خوانان، اگر چنان با صاحبان ازمان.

## یاد هنرکاران

در اینجا لازم است در پایان این مقال از همه هنرکارانی که گفتگو و یادداشتی در این شماره از آنان به چاپ رسیده است یا دسترسی به آنان ممکن نشد و به هر حال زحماتی بر این نشریه کشیده و حتی بر گردن مجله دارند، ذکر خبری کنیم و از اینکه تنها فرصت برای نامی و نه بیشتر یافته ایم که نه در دوره آن عزیزان است غرض بخوایم. هنرکاران محترم مجله، آقایان ناصر جباری نویری (اولین سردبیر پس از انقلاب مجله)، امیر سعید تقی زاده سخی (ناظم مقام مجله در آغاز دهه ۶۰)، هاشم خوشی سلوات (ویراستار نشریه در همان دهه)، مهندس احمدی محمد نیکزاد جعفر شیرینی حمید جواهری، سید سنجوی، کوروس جهان بیگلر، علی واحدی، رامین الهامی، یژن فاضل، مجلسی، حسن



او با انفصال سیم و جوش دادن آنها، نمرودهای هندی را وجود آورد تا طریق آن به انتقال مفاهیم نامدین، پیرایه، در این نمرود ایهام و استعارای نهفته است که پسند با کتمانکاری و تلاش می‌یابد به طیف آن دست یابد. اسنادهای لغزی را به نمایش انسان لبر شهوت و عواطف نفسی و باطن تحت ظلم و استکبار می‌رساند.

عارف شهید دکتر مصطفی جمران هر زمینه خطاطی، خط هنرمندی، نگارگری، پرده، او خطوط سبیل و شکسته را به خوبی می‌نوشت. آثار ارزشمندی از دست‌نوشته‌های دکتر پاهای ماده است که حاکی از تسلط وی در خطاطی است.

دکتر پاینده دانشگاه خود را با خطی خوش نوشت و در روزنامه‌های خود که در خارج از کشور، توسط او و هم‌رانش منتشر می‌شد، نیز تأکیر یا خط زیبای خوش به نوشتن تمامی صفحات می‌پرداخت. نمونه‌های دیگری از خطوط دکتر جمران در تیرها و فرسلف‌های مجزوه‌ها و کتابهای که توسط وی پس از انقلاب اسلامی منتشر شد، به چشم می‌خورد.

دکتر جمران نویسنده‌ای ماهر بود. استاد هلیگوتنه که خوب می‌گفت، خوش می‌نوشت، دکتر زیبایی هم داشت. روح بلند و اوج فکر و تغل در آثار نوشتاری استاد جلوه‌گری می‌کند.

گویی از آثار علمی استاد: متونی، سراسر عرفانی است. راز و تیرهای دکتر با خواننده قبول دارد و روح و زحمات در راه آن گویایی خلوص، صداقت ایمان و تقوی واهی شهید جمران است.

بخشی از نوشته‌های دکتر جمران مربوط به دکتر جوادت است. استاد با ارد آشنای خود به راز و تیرهای عارفانه می‌پردازد و توسط او، ظواهر، اشارات، شکیجه را با هر طایفه و طایفه مطرح کرده و از او سبکت می‌سپارد. او را راه تبدیل آنها صبر و استقامت عطا فرماید. دکتر در راه آن ضمن روشن‌تر شدن یکایک لغزش و گفتار از خواننده می‌خواهد که او را راهنمایی و هدایت نماید.

این شهید جمران نیز ترجمه‌های بسیار با مبذره است. اشعار دکتر فراتر از آزاد و با شیئی شود عرضه می‌شوند. او خود را در قید و بند قافیه اسیر نمی‌گرداند و تنها در این مسیر به دنبال انتقال مفاهیم و غلبه معنی بر لفظ است و با مدد از عرفان اسلام پیام خود را به مخاطب می‌رساند.

برای روح بلند و عرفانی آن سرور رشید جبهه‌ای تیرد خط علیه باطل تعالی (ارزومند) می‌باشد. با تقدیر و تشکر از پیرایه علی خاتوند سیرینی مؤسسه اطلاعات مازندوان

گونگون عرش می‌کره و در این زمینه در قید پلایوب خانی نیرو.

تنها سخنوری و اشئایی کامل با آن انتقال مفاهیم ذهنی دکتر جمران را به دیگران سبب نمی‌شد. بلکه استاد شهید برداشتی صریح بود و معانی خود را به خریس می‌شناسد و بر این اساس از بیان هر قدر قاطع‌تر، نظم خط، نقلی، طراحی، نمادسازی و عکاسی برای انتقال مفاهیم نفس خود بهره می‌گرفت.

اسناد قاجاری درباره هر نقشی شهید جمران این گونه بیان می‌کند:

«دکتر مصطفی جمران نقشی زیربوست بود. استعداد او از اوایل کودکی، هنگامی که در محضر استاد آریزگی و در کلاس درس حاضر می‌شد، شکوفا شد. اگرچه دکتر نقشی و زمینه‌های دیگر هری را به عنوان هدف انتخاب نکرد اما حضور و نفوذ در این زمینه را به عنوان روشی جهت انتقال پیام خود به مخاطب در پیش گرفت و در هر انتخاب خود خوش درخشید و ماندگار شد.

در هنگام دانشجویی برای تکمیل تر خود تمامی ابزار آلات و طبیعت‌های پیچیده را تقلید کرد و با تیراژات دانشجویی طرح از کشور، هنگام چاپ مقاله در روزنامه‌ای که با امکانات اندک مالی تهیه می‌شد، خود نقشی می‌کرد.

آثار نقشی دکتر جمران از عشق و ژرفای ویژگی و برخورد است و سوزهای استاد شهید، تماماً ابعاد عرفانی، فلسفی دارد. دکتر جمران در آثار خود با الهام از آیات مختلف به ترمیم مقام والای اسبیت می‌پرداخت. عکاسی نیز به عنوان وسیله‌ای جهت انتقال مفاهیم نفسی دکتر جمران به کار می‌رفت. پیام هر سوز در ارتباط مستقیم با پیش و طرز تلقی دکتر از آفرینش است. دکتر جمران عمدتاً از هدف انسان را در ارتباط با عکس تپال می‌کرد.

هدف نخست او، نمایش قدرت و عظمت خداوند در ارتباط با طبیعت و زیبایی‌های آن در هر مرحله یعنی نمایش ابعاد حیات و حیات انسان‌نمایی است که در قالب گروه‌های مختلف سیاسی ظهور کرده و هم‌سرا صیقل‌تیر در لیان به یافت و تیر و تیر می‌پردازند و آثار جنبش‌های کشتار شیعیان و تخریب منازل آنان در خوت لبنان توسط صهیونیست‌ها نیز یکی از مهم‌ترین بخشهای اثر هنر او به خود اختصاص می‌دهد.

خلاصه اینکه شهید جمران عکاسی را دوست داشت و از آن پر شور و بسیاری از جوانان جهت یادگیری خود آن شد.

مجموعه آثار و استعارای و هم‌ساده‌های لغزی از دیگر نمرودهای آثار هنری شهید جمران است. دکتر با استفاده از سبدهای لغزی و سبده‌های آهنی به خلق نمایان آثاری پرداخت که امروزه تحت عنوان هنر مدرن از آن‌ها به می‌شود.



## سردار و جمران از نگاه یک هم‌روز

«قرار بود این مطلب در شماره قبل به چاپ برسد که متأسفانه با توجه به بسته شدن صفحه‌های سیزدهم و بیستم و عدم آماده بودن مطلب در این شماره از نظر شعاع می‌گذرد»

علی‌اعظم اسفندی هزمتد سبچی که با راه‌توفیق حضور در جنگ‌های نامنظم در معیت سردار متفکر استاد جنگ‌های نامنظم شهید جمران را یافت. در حال حاضر از مصائب گزافی شیمیایی در امان نیست و هر روز با این مشکل دست و پاچه نرم می‌کند. جای تألم اینجاست که از علی‌رغم وضعیت بد مالی‌اش تاکنون هزینه‌های درمان خود را تخصصاً و با مرارت فراوان پرداخت می‌کند.

علی‌اعظم اسفندی که خودش اوایل جنگ در کردستان به اسارت عناصر ضدانقلاب درآمد بود راجع به شخصیت شهید جمران می‌گوید:

«هر مورد بر ردم و پیکار شهید جمران مطلب بسیار گفته شده لیکن در خصوص خلایق هنری وی در ابعاد دیگر کمتر سخن به میان آمده است.

دکتر جمران مجسمه‌گر گل‌رنگر و بلوری بود که کشف و شناخت یکایک عناصر وجودش به زمان بسیار طولانی نیازمند است. دکتر جمران هنرمندی بود که تنها در تشریح به عنوان سکوی پرش به سوی کمال و هنری بهره‌جست و معانی‌های خود را به آن فراموش. هنرمندی که عزت نفس و طبع طبعی مانع از عیای و مایه و جلال‌پراستی می‌شد و هران راهی را که اکثریت هنرمندان در جلوه‌های صوری نمایش خود می‌طلاند، مفروده داشت و از آن پریمی می‌کرد.

استاد شهید مصطفی جمران عارفی وارسته روزمندی با پاک معیاری خشکی‌ناپذیر، فیلسوفی متعالی، سیاستمداری هشیار، نویسنده‌ای چیره‌دست، عالمی متخصص، سخنوری توانا، مینی آگاه و هنرمندی ارزشمند بود. کار هنری به مفهوم ژانرشناسی یکی از جلوه‌های شخصیت شهید جمران شناخت هنر و زیبایی بود. این هنرمند متعهد و مسئول، استادیاب و تپایی را در کنار و نوشتار و تصویر به کار می‌گرفت و تلاش می‌کرد تا هر اثری که آن خود به‌جای می‌گذازد به گونه‌ای لطیف و زیبا باشد.

دکتر پیام و سخن خود را در قالب‌های مختلف و متناسب با زمینه‌های متنوع لغزی و سبلیه‌های

## جنازه شهید بر روی زمین ماند

با آفرین هزار شهید گلگون کفن و اسطال آنها به زادگاه‌هایشان دو شهید هم به شهرستان آمل منتقل شدند.

در ابتدای امر همه مسؤولان شهر حضور داشتند و به قول معروف آفتاب شده بودند پس از انجام مراسم مختصری به ناگاه همه گلزار شهدا را ترک کردند.

تاوت را به سبدهای منتقل کردند و ساحتها به هزارهاری پرداختند گروهی هم در اعتراض به این عمل با تپایه‌های گلرنگه کپس از آن یک وسیله تقیه برای انتقال تاوت به گلزار شهدا آمد.

سه روز بعد این شهید تر مراسمی بر روی دست است حزب‌الله تسبیح و در قطعه شهدای گنام گلزار شهدای آمل به خاک سپرده شد.

یکی از شهدا در زادگاهش دفن شد. اما شهید دیگر در روی زمین ماند. از آنجا که والدین شهید متذکر بر طبق حیات نیرومند، مسؤولان شهید به همراه وی اقدام دادند بودند که این شهید مال این عزادار است و مبارکی را هم از آن دارند. اما برادر شهید از قبول آن سر باز زد. لذا پس از انجام مراسم و در حالی که هنوز وضعت این شهید مشخص نبود مسؤولان تپایه گلزار شهدا را ترک کردند. تعدادی از نیروهای مذهبی و جوانان حزبالله





## یک هفته چندنگار

محمد شروش

### مجلس و تحولات تازه

«اصلاح» و «اصلاح طلبی» به عنوان گفتمان اصلی در جامعه کنونی ایران هر روز در فضا تازہ ظاهر می شود و این حرکت و روتد پویا و تدریجی هرازچندگاهی مسیر جدیدی برای خود پیدا می کند. رفقم یا اصلاحاتی که در جامعه امروز ایران از آن سخن به میان می آید، هرچند یک نیز و مطالبه تاریخی است اما به نظر می رسد نوعی «اصلاح» یا «اصلاح» به معنای برخی نمونه هایی که در جوامع دیگر نظیر ژاپن صورت گرفته باشد و صاحب نظران سیاسی غالب اصلی این نوع اصلاح را اصلاح در ساختارها و ارکان و اهداف نظام سیاسی توصیف می کنند. اقتضای چنین رویکردی تلاش برای تحول و تغییر یا بهبود روندها در محورهای اصلی حکومت و ساختارهای بنیادین آن می باشد که در نهادهای اصلاح اجزای سطوح ملی و پایین تر را به دنبال داشته باشد. حرکتی که هر چند سال گذشته در چارچوب اصلاحات صورت پذیرفته بسیاری در این قالب قابل تحصیل و ارزیابی می باشد، با استقرار مجلس ششم روند اصلاح سرعت بیشتری به خود گرفت و در زمینه هایی که ضعف قانونی وجود داشت و یا از اختیارات قانونی در گذشته استفاده نمی شد، تحرک تازه ای صورت گرفت. مجلس با عنایت به اهمیت و ضرورت تقویت جامعه مدنی و نهادسازی آن به عنوان پسر اصلی اصلاح گری به ارائه طرحهایی نظیر تعریف جرم سیاسی (بیست و دو سال پس از تصویب قانون اساسی) تصویب بودجه برای تقویت اجزای تعریف مفهوم «حالتات» و بررسی مستندات قانونی ترفیع مظلومات اقدام کرد. در عرضهای دیگر اصلاح ساختارها را مورد توجه قرار داد و با ارائه طرحهایی چون اصلاح قوانین مربوط به سازمانها و وزارتخانه ها به متسلب کردن آنها با وضعیت عمومی جامعه و نیازهای کنونی کشور بحث گمارد و این مسیر را تقویت کرد که در سازماندهی ارکان حکومت تجدید نظر صورت دهد. طرح اصلاح نحوه اداره سازمان صدا و سیما

یکی از این موارد بود.

با تصویب کلیات طرح «اصلاح قانون اداره صدا و سیما» در صورت تأیید نهایی و سپس سازمان صدا و سیما باید نسبت به اجرای مصوبات شورای عالی سیاست گذاری در اقبال این شورا پاسخگو باشد و چنانچه از اجرای مصوبات خودداری کند و یا در انجام آنها سهل انگاری کند، رئیس شورا ابتدا به وی دیوار زدگر شفاف و سپس یک بار اخطار کتبی خواهد داد و در صورتی که ترتیب اثر داده نشود مراتب به استحضار مقام رهبری و سران سه قوه و شورای نظارت بر سازمان صدا و سیما خواهد رسید. شورای عالی سیاست گذاری که وظیفه برنامه ریزی و تعیین خط مشی های اساسی سازمان صدا و سیما در امور تولید و پخش برنامه ها و چند وظیفه دیگر را برعهده دارد با ترکیب زیر تشکیل می شود:

«سه نماینده مجلس، سه نفر از وزیران دولت معاون اول رئیس قوه قضاییه و دو نفر حقوقدان دیر شورای عالی امنیت ملی یک نفر نماینده مقام رهبری (در صورت تمایل ایشان) یک نفر نماینده منتخب مدیران مسوول حقوقات کشور یک نفر از قضات حوزه علمیه و یک نفر از اساتید علوم ارتباطات و رئیس سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران».

عضو مجلس به این علت است که قانون فعلی اداره صدا و سیما به دلیل برخی عدم صراحتها و ابهامات نظارت نمایندگان سه قوه را به نظارت استقلالی که ضمانت اجرایی قوی ندارد تبدیل کرده است. برخی معترضان به تصویب کلیات این طرح و آن را مغایر با قانون اساسی قلمداد می کنند و شورای سیاست گذاری را ناایست می دانند که فراتر از اصل ۱۷۵ می باشد. در این اصل آمده است: «تصوب و عزل رئیس سازمان صدا و سیما و اعضای جمهوری اسلامی ایران با مقام رهبری است و شورای ارکب از نمایندگان رئیس جمهور و رئیس قوه قضاییه و مجلس شورای اسلامی (فرکام دو نفر) نظارت بر این سازمان خواهد داشت. وظیفه و ترتیب اداره سازمان و نظارت بر آن را قانون تعیین می کند.» موافقان شورای مذکور را زمینه ساز مدیریت پویاتر و پاسخگویی صدا و سیما از سوی و تحقق واقعی مفهوم نظارت سه قوه متدرج در اصل ۱۷۵ می دانند.

طرح نمایندگان مجلس برای تغییر شرایط انتخاب حقوقدانان شورای نگهبان نیز طرح تازه ای بود که مجلس شورای اسلامی فیدیک فوریت آن را تصویب کرد تا در اولین فرصت آن را به تصویب نهایی برساند. ۲۴ تیرماه امسال دوره مسوولیت سه تن از حقوقدانان شورای نگهبان به پایان می رسد و مطابق قانون رئیس قوه قضاییه افرادی را به میزان دو برابر تعداد مورد نیاز به مجلس معرفی می کند تا نمایندگان سه تن از آنان را انتخاب کند. طرحی که نمایندگان مجلس فوریت آن را در ۲۶/۸/۸۰ تصویب کردند، به منظور اجرایی شدن اصل ۹۱ قانون اساسی ارائه شده است.

در این اصل قانون اساسی آمده است: «... شورای به نام شورای نگهبان با ترکیب زیر تشکیل

می شود...

□

۱- شش نفر حقوقدان از رشته های مختلف حقوقی از میان حقوقدانان سلمایی که به وسیله رئیس قوه قضاییه به مجلس شورای اسلامی معرفی می شوند و با رأی مجلس انتخاب می گردند.



۲- دو نفر از میان حقوقدانان مسلمان در رشته های مختلف حقوق را به مجلس شورای اسلامی معرفی نماید. این افراد باید از میان اساتید مدرک کارشناسی ارشد و چهل سال سن و پانزده سال تجربه کاری در امر حقوق داشته باشند. نکته مهم در این طرح بحث پاسخگو بودن حقوقدانان شورای نگهبان در برابر مجلس است.

۳- دو نفر از میان مقرر کرده «مجلس می تواند به درخواست اقل یک سوم نمایندگان عضو با انتصاب حقوقدانان شورای نگهبان را استیضاح کند و در صورتی که اکثریت مطلق نمایندگان حاضر در جلسه صلاحیت عضو با اعضای مذکور را تأیید ننماید عضو با اعضای مذکور معزل محسوب شده و رئیس قوه قضاییه موظف است ظرف ۱۵ روز مطابق ماده یک اقدام کند».

طراحان این طرح هدف از ارائه آن را شایسته مند کردن و مشخص ساختن ابهامات موجود در اصل ۹۱ قانون اساسی عنوان کرده اند. ناراضقان معتقدند حقوقدانان شورای نگهبان چون توسط مجلس انتخاب می شوند باید در برابر آن نظیر وزیران جوابگو باشند و مجلس به دلیل انتخاب آنان در صورت لزوم باید امکان عزل آنان را داشته باشد. در قانون اساسی و قانون غائی سلوکاری برای عزل حقوقدانان شورای نگهبان ذکر نشده است. در برابر مخالفان این طرح بر این عقیده اند که شورای نگهبان و حقوقدانان آن وظیفه نظارت بر مصوبات مجلس را عهده دارند و چنانچه غلام به پاسخگویی باشند به دلیل پدید آمدن شبهه دور «ایجاد وظیفه نظارتی این اهل دین جرحه می شود، حسن آنکه تعبیر «استیضاح» تنها برای وزیران در قانون اساسی آمده و استفاده از آن در موارد دیگر فراتر از قانون اساسی و تخلف از آن محسوب می شود.

بحث بر سر این موضوع اصلاً تا روز ۲۴ تیر که مجلس به نظر از حقوقدانان شورای نگهبان را انتخاب می کند، ادامه خواهد یافت. طرح مورد اشاره فعلاً در مرحله تصویب مجلس قرار دارد و بعد به نظر می رسد شورای نگهبان آن را به طور کامل تأیید کند.

لطفاً بنامه را در صفحه ۹۹ مطالعه فرمایید



## ژنرال مشرف، دیکتاتوری که رئیس جمهور شد



دیکتاتوری و با به حالت تعلیق در آوردن قوانین اساسی بنا نهادهای مصلحتی فاقد احزاب تکرار و مبالغه از جمله مشخصه‌های جماعتی است که دیکتاتورهای ایجاد می‌کنند. دیکتاتورهای برای مصون بودن از انتقامجویی مردم و مخالفان دست به دو اقدام می‌زنند.

برخی از آنها خود را رئیس جمهور مدام العبر می‌نامند و سعی می‌کنند تا آخرین لحظات حیات خویش بر سر قدرت باقی بمانند و همچون یک پادشاه عمل کنند. بعضی دیگر هم که دهنه دولت غیر نظامی و انتقال قدرت به دولت منتخب مردم را می‌دهند با عصبانیت، برای خود نوعی مفسدیت ایجاد کرده و ادعای بی‌وجودی می‌آورند که در زمان بازنگشتی و یک‌باره گریزی، پاسخگویی هیچ محکمه یا دادگاهی نیستند. این وضعیت را در مورد سرهنگ قذافی و شیوخه شاهد هستیم.

قذافی که با یک کودتای نظامی در لیبی به قدرت رسید فعل مایشانست و خود را رهبر مدام العبر این کشور خوانده است، او نه تنها در مقابل هیچ نهاد و سازمانی پاسخگویی نیست بلکه تسلی مسلح حاکم اقتصادی و سیاسی این کشور را در جهت خواسته‌های خود به خدمت گرفته است. ژنرال شیوخه نیز در زمانی که قدرت را در لیبی در دست داشت با تصویب قوانین تازه بر این که برای خود یک جنبه انفرادی بوجود آورد. سائویر مدام العبر نیز شد تا از کودتای تحاکمات برآمده باشد. هر چند اوضاع دریشلی تغییر کرده و فرار است. او به پای میز محاکمه کشیده شده و این اگر همه امور باقی بماند شیوخه بود، او تا آخر عمر این زندگی می‌گردد.

در این میان، لیبی نیز وجود دارد که در حد و اندازه دیکتاتوری نیست بلکه ادبی دیکتاتورها را در می‌آورد. این افراد از مشروعیات و مطبوعات جامعه خود می‌بهرند و بر ابرامین و افراسخان خندان ندارند. از جمله این افراد باید به ژنرال مشرف حاکم نظامی پاکستان اشاره کرد که چندی پیش خود را رئیس جمهور خوانده و او می‌خواهد پای خود را جای پای ژنرال ضیاالحق آخرین حاکم نظامی پاکستان بگذارد. در حالی که ضیاالحق در موقع زمانی نظامی روی کار آمد که حضورش در صحنه سیاسی نظامی و منطقه پاکستان ضروری بود و حوادثی از آن خصوصاً آنچه در افغانستان روی داد این پای و لیبی را به ثبوت رساند. در حالی که ژنرال مشرف فاقد لایوایی‌های ضیاالحق است و اوضاع مستعد نیز مساعد نیست. دیکتاتورهای کودتاهای سیاسی که با نشانهای یک قدرت ملایم به قدرت رسیده و زمام امور را در دست می‌گیرند دارای تاریخ مصرف هستند و زمانی که

عدالتی معنقدند که دیکتاتوری در کشورهای در حال توسعه و جهان سوم امری اجتناب‌ناپذیر است و برای رشد و تعالی این کشورها ضروری است، به همین دلیل آنها دیکتاتورها را به دو دسته تقسیم می‌کنند.

دسته اول، دیکتاتورهای خوب که دست به اصلاحات زده کشور را از بحران راهی می‌بخشد و در مسیر تحول و تغییر قرار می‌دهند. دیکتاتورهای خوب اگرچه از طریق کودتاهای نظامی یا انقلاب به قدرت رسیده باشند، به دلیل برقراری ارتباط مطلوب با مردم و اقداماتی که در جهت بهبود اوضاع زندگی آنها انجام می‌دهند، به افراد مثبتی تبدیل شده از حاکمان آنها برخوردار می‌شوند. در این مورد می‌توان به جمال عبدالناصر و فیصل کاسترو اشاره کرد. عبدالناصر با کودتای نظامی روی کار آمد و با ملی کردن کانال سوئز به شخصیتی به یادماندنی در مصر و جهان عرب تبدیل شد. او که از بینندگان انجمن عدم تبعیض می‌باشد با زمان مرگ در سال ۱۹۷۰ از رهبران شخص و تأثیرگذار جهان عرب بود. فیصل کاسترو نیز که با انقلاب به قدرت رسید و بنیاسا را سرنگون کرد کوبا را در مقابل تهدیدات و فشارهای آمریکا رهبری کرد و به یک کشور مطرح در منطقه آمریکای لاتین تبدیل نمود. این دو چهره از دیکتاتورهای خوب هستند که به هیچ وجه با عناصری نظیر شیوخه یا سوارو یا قذافی مقایسه نیستند.

دسته دوم، دیکتاتورهای بد هستند که نقش به سزایی در سرکوب‌ها و قتل‌عام‌ها داشته و با نشانها و ارتش و جوهره‌های مرگ به پای خود ادامه داده‌اند. دیکتاتورهای بد اگر هم نظامی نباشند ولی به نظامیان پلیس سیاسی و نیروهای امنیتی وابسته هستند و رابطه تنگاتنگی بین آنها وجود دارد. شخصی ترین در میان دیکتاتورهای بد اگر شیوخه‌نویس است که با کودتای نظامی و مرگ سائویر افراده رئیس جمهور چکوا شیلی به قدرت رسیده، یکی از اقدامات بارز و آشکار او در دوران دیکتاتورها، مقرر شدن مخالفان و تأیید شدن افرادی است که می‌توانند جامعه را به حرکت درآورند و دیکتاتور را تحت فشار قرار بدهند. دیکتاتورهای بد ممکن است با روش‌های دیکتاتریک روی کار آمده باشند. ولی به سوی خودکامی و خودمردی گرایش یافته و مخالفان را تصفیه نموده و در تکرار فراراده باشند. بر این مورد می‌توان به هیتلر و موسولینی اشاره کرد که از طریق انتخابات عمومی روی کار آمدند و در نهایت قوانین را در گروین کردند و با با نیروهای شبه نظامی که در اختیار داشتند، خواسته‌های خود را به جامعه تحمیل کردند.

دیکتاتورها در جوامع توتالیتر و خودمختار رشد کردند. آزادی عمل پیدا می‌کنند. اگر آنها در یک جامعه دیکتاتریک که دارای سازمانها و نهادهای دموکراتیک روی کار نباشند و با از طریق کودتاهای سیاسی و نظامی به قدرت برسند به تدریج این نهادها را به تعطیلی می‌کشند و در جهت منافع خود به کار می‌گیرند. تشکیل احزاب قدرتمند، فراموشی کردن مجلس و تعطیلی مجلس، تکرار تکراری، تغییر قوانین به نفع

عمرشان به سر می‌رسد تا گریز به کناره‌گیری هستند. اگر این افراد دلاطلبانه از قدرت کناره‌گیری نکنند، به یک ساجده سلطنتی به حیثانخانه داده می‌شود، همان‌گونه که در مورد ضیاالحق شاهد بودیم.

چند هفته قبل ژنرال مشرف که با یک کودتای بدون خونریزی در پاکستان به قدرت رسیده بود خود را رئیس جمهور خواند. تأیید این اقدام چند سال پس از کودتای سفر مشرف به هند و مذاکره با ولباسی نخست‌وزیر این کشور می‌باشد. مشرف اگرچه بارها خواست تجربه ضیاالحق را تکرار نکند اما وضعیت نواز شریف نشان داد که علی‌رغم تمامی تلاش‌هایی که صورت گرفته مشرف کسی نیست که بتواند اقدامی که ضیاالحق صورت داد انجام دهد. ضیاالحق که با کودتای بدون خونریزی قدرت را در دست گرفت، فوایدش را علی‌بنو تخت و زیر و رفت را زبانی کرد و با وجود فشارهای بین‌المللی اعتدالش نمود و نهایتاً خود نیز در سقوط عرابی‌ها جان باخت.

ژنرال مشرف هم با کودتای نظامی روی کار آمد و تراز شریف را زبانی کرد ولی نتوانست او را اقدام کند. مشرف بالاتر، همچون ضیاالحق خود را رئیس‌جمهور خواند و برخلاف ادعای قبلی حاضر شد با عدلی‌ها ن به مذاکره بدهد.

وضعیت در پاکستان به گونه‌ای است که جابجایی افراد همواره با استقبال گروهی از مردم مواجه می‌شود، در این کشور قدرت واقعی در دست ارتش است و ارتش را می‌توان تنها حاکم و واقعی پاکستان به حساب آورد که از انتقام بی‌خبر و بی‌پایان به حساب باید به دو حزب مسلم لیگ و مردم‌اشتره کرد که این دو حزب با بسته به فعالیت‌ها هستند و زمین‌های پرگرم را بر سر این دارند. خاندانهای بی‌تو و تزارش که در راس احزاب مردم و مسلم لیگ قرار دارند در حقیقت بر رعیت‌ها حکومت کرده و رعیت‌ها جانی‌شان هستند. به همین دلیل قدرت در میان خوشنودان و خاندانها غلبه می‌شود. در دولت‌های غیر نظامی پاکستان معمولاً ثبیت‌سالاری و مردم‌سالاری جایی ندارد و فامیل‌ها هستند که نسبت به دیگران ارجحیت دارند. ولی در ارتش اوضاع متفاوت است. هر چند نظامیان آنهایی که وابسته به پنجاب هستند از قدرت بسیاری برخوردارند و معمولاً پنجابی‌ها و افراد وابسته به این گروه در ارتش شریف قرار می‌گیرند. لذا زمانی که ژنرال پرویز مشرف که در دهلی به دنیا آمده توسط تزارش در راس ارتش قرار گرفت و ارتش‌های منفی به وجود آمد.

مشرف از زمانی که روی کار آمد و کودتایش با استیلا نسبی مردم مواجه شد، تاکنون چرخش بسیاری داشته است و از فعالیت احزاب را ممنوع کرد. مجلسی را تعطیل و قانون اساسی را به حالت تعلیق درآورد. از جمله زمان بارها سرافرازا اعلام کرده که به اجرای متمرکزی در این کشور نخواهد داد. ولی او که در تلوخ نیروهای نظامی پاکستان به بلندی‌های کارگزار می‌نشیند و با مخالفت با سیاست‌های تزارش شریف دست به کودتای پس از گذشت چند سال در همان موضع گرفت که نواز شریف از آن بی‌نیست. مشرف خود را رئیس‌جمهور خواند تا در هند به عنوان یک مقام رسمی مورد استقبال قرار بگیرد. تزارش که مشخص نبود اگر به عنوان رئیس‌جمهوری پاکستان راهی هند می‌شد، در چه جایگاهی قرار می‌گرفت.

## حرکت روی ملت خطایی

طرح بیست و چند ماده‌ای «چشم سیاسی» چهارشنبه‌ای که گذشت، آنچنان با تریب که بیست شکل شورای محترم نگهبان قانون اساسی رد شد که بسیار بعد به نظر می‌رسد. مجلس شورای اسلامی بتواند به هنگام بازگشت این طرح به مجلس، دفع این اشکالات موافق به اصلاح تمام این موارد گردد.

چرا که ایستادگی و صبوری ایران مطرح می‌گردد. از آنست که بتوان با حفظ چهارچوب کنونی طرح آن را در قالب موردیست شورای نگهبان نهاد.

و به این ترتیب اگر نمایندگان مجلس قصد جلب نظر شورای نگهبان در تأیید این طرح را داشته باشند، راهی نیست جز اینکه بر کافورهای سفید از نو طرحی تازه بزنند. راه حلی که پیشینه مجلس ششم نشان داده است با مقابله نمایندگان این دوره سازگار نیست. که اگر چنین فرضی را نزدیک به واقعیت بدانیم باز هم مجموع نتایج مصاحبت نظام در روزهای آینده با درگیری با شورای نگهبان و این طرح به ساختمان زینتی خود خواهد نشست.

اختلاف سلیقه شورای محترم نگهبان و مجلس ششم

(طرحی که از سوی مجلس برای تسهیل سرمایه‌گذاری خارجی در کشور تدوین شد، ولی توسط شورای نگهبان رد شد) رئیس بانک مرکزی در آخرین اظهار نظر خود با توجه بر عضویت در کمیته اقتصادی مجمع خبر از تصویب قریب‌الذوق طرح در مجمع می‌نماید. علاقه‌مندان به مباحث سیاسی نیز به صف منتظران پیوسته.

از سوی دیگر به نظر می‌رسد افزودن شدن بر طول این صفت و تا کم شدن طرح‌های مورد علاقه نمایندگان مجلس در طلب نظر شورای نگهبان برخی از نمایندگان را بر آن داشته‌اند تا با فاصله چند هفته به انتخاب سه نفر از اعضای خودشان شورای نگهبان گامی در جهت لطیف نظرات شورای برافزاند و با تصویب طرحی شرایط و زمانی را برای تعیین این اعضا بر قانون بیفزاید.

با این هدف در هفته‌ای که گذشت فوریت طرحی به تصویب رسید که رئیس قوه قضاییه را موظف می‌کند تا از این پس برای انتخاب شش نفر اعضای حقوقدان شورای نگهبان هجده خرداد به مجلس معرفی کند که دست کم ۱۵ سال سابقه قضایی داشته و تحصیلاتش نیز با قطع کارشناسی ارشد رسیده باشد تا مجلس از این میان خودقانونی را که سابقاً بر تریبتر به نمایندگی قانون را برگزید.

اگر این طرح بتواند تأیید شورای نگهبان را به دست آورد و به شکل قانون متولد گردد باید آن را گامی به پیش دانست چرا که نگامی گذرا به فهرست اعضای شورای نگهبان از تعلق خاطر نمایی اعضای کنونی این شورای محترم به سلیقه‌ای خاص در اداره امور کشور حکایت خواهد کرد.

برحالی که عضویت کارشناسی باسالی بر گوناگون در این شورای کسب فراوانی خواهد بود تا ضمن برطرف شدن شبهه تأثیرپذیری نظرات شورا از سلیقه‌ای خاص، امکان



نیاز افکار و آراء با هدف یافتن مناسب‌ترین شیوه در حفاظت از قانون اساسی به عنوان اصلی‌ترین وظیفه شورای نگهبان پیش از این پیش می‌آید.

این شروع آراء آینده مبارکی است که اگر تمام قوای حکومتی خود را به زیر آن بیارند گریه بر گوناوندت از عدم حاکمیت سلیقه‌ای خاص خواهد گشت. ولی در پاشند به عمر نظام که مجمع تمام این سالیان است خواهد افزود.

## افکار عمومی

## خودرو و سازمان تجارت جهانی

سازمان تجارت جهانی هفته گذشته در تهران برگزار شد که برای نخستین بار رسماً از شرکت تولیدکنندگان خارجی خودروسازان این سازمان حضور داشت. در شرایطی که به تلاشهای ایشان هیچ روزنه‌ای در سال آینده برای ورود خودروهای خارجی به داخل باز نشده است، هیچ دست‌اندردار برای رفاهی خارجی خوش نیست. شرکت ایران در این سازمانگزارش نکردند تا یک سال دیگر بازار روسمه‌انگیز خودرو در ایران را تنها برای تولیدات خود بخود کنند و چشم را بر افشای که ناچند سال دیگر می‌تواند در اقتصاد ایران خواهد افتاد بگذرانند.

پیش از حوسله‌ست کشور جهان تاکنون رسماً با پیوستن به سازمان تجارت جهانی خودروهای اقتصادی خود را به طور کامل بر روی محصولات خارجی گشوده‌اند. هر روز که می‌گذرد در سلب نموده‌ای که این سازمان برای گشتن چرخهای تجارت در جهان آتشیده است تنها یکیت و برای محصولات است که با قالی آمل را در بازار جهان تعیین می‌کند و به این ترتیب روزه‌روز از تعداد و تنوع حاکمیت صنعتی از تولیدات داخلی کشورها کاست می‌شود تا روزی که در آینده این تعداد در هر چه مرز اقتصادی در جهان باقی نخواهد ماند. تولیدات داخلی کشورها از باقی ماندن این اقتصاد جهانی را داشته باشند. در ایران اما با اینکه منتهی است اشغال نظر مبارکی دربار، ضرورت پیوستن به سازمان تجارت جهانی و آمادگی برای این عضویت پیش آمده اما همچنان موانع در قبال بقیت

موانع اقتصادی داخلی از سوی مربوط به منافع فلاحی انحصاری تجاری است که محرک این احصایات بدوی در صادرات و واردات برخی کالاها پیش‌شرط عضویت در سازمان تجارت جهانی خواهد بود. اما به‌دوران از این رانت انحصاری دارای قدرت فراوان بوده و در راه حفظ منافع خویش نیز بسیار سخت‌گرفتند و تنها مسیر دفع این مانع از راه سیاسی قوی دولت و آگاهی و هم‌راهی مردم است که خود معنای عملکرد موافق و درست بر زمینه روابط عمومی و هیاهوی وسیع ارتباط جمعی است.

مساله دیگر تولیدکنندگانی هستند که در نتیجه این عضویت باقیانی به خطر می‌افتد و این در بلندمدت مهمترین نتیجه عضویت است. تصمیم اینکه چه کسی و چگونه بماند و چه کسی بیرون و برآورده تعلق حسرات و نجات منتی این آمد و شد از جمله وظایف بزرگ برنامه‌ریزان در راه عضویت ایران است و در این بین کشاورزان و بخش کشاورزی از جمله آسیب‌پذیرترین تولیدکنندگان خواهند بود که هم‌راهِ باز شدن بازار باید با محصولات وارداتی که اکثر آن‌ها تولیدند در رقابت برافزاند و از آنجا که صاحب نفوذ نیستند امکان زمانی هست که صاحبان ششیده شوند.

در حوزه سیاست نیز دو مانع پررنگ در مسیر عضویت وجود دارد. یک مانع عدم باقیانی به سطح از دست رفتن ارزشهای جامعه برپای افشای که نسبت به این نکته حساسیت بسیار می‌باشد و این عضویت را بطور هر ناواری دیگر نامشروع و فشارش تنقی می‌کند و چهارچوب نکته‌تسار را به‌طور مناسب این سطح این ارزشهای ملی خویشانه ابعاد گسترده‌ای نشود با این تعالیه‌ها و این است و با گذشت زمان کمتر نیز می‌شود و واگشتن ایران

## از کنکور نترسیم

فرنا و پس فرنا صد هাজার جوان مشتاق و مضطرب ایرانی در کنکور سراسری شرکت می کنند با وجود بارزده درصد آنها توانمند در رقابت تنگ و فشرده پای به دانشگاه بگذرانند.

کنکور در ایران و برای جوانان ایرانی همیشه پر زلزله بوده است و متأسفانه به شکل غیرعقلی، ترس و ترسناکی اما به هرحال این دغدغه درست در این روزها برای بسیاری از جوانان و نوجوانان ایرانی وجود دارد پس بد نیست به این چند نکته کوتاه دقت کنیم.

۱. از کنکور نترسیم: کسی که می خواهد برای ورود به دانشگاه در آزمون شرکت کند باید بداند که بین ده تا پانزده درصد داوطلبین می توانند وارد دانشگاه شوند، پس آنها حتی اگر موفق هم نشوند دلیلی ندارد که احساس ناامیدی کنند. این فکر که من حتی اگر هم موفق نشوم به دلیل ضعف و ناتوانی ام نیست بلکه به خاطر کمبود ظرفیت دانشگاههاست و اکثریتی از داوطلبین هم مثل من هستند باعث می شود احساس سرخوردگی و یاسی از بین برود.

۲. باید نیک ببینیم که همیشه همه کسانی که در کنکور موفق می شوند بهترینهای تحصیلی نیستند، بلکه بهترین است و بزرگترین فرصت برای موفق شدن کسانی هم هستند که صرفاً به خاطر روح و بالا و توان مقلبه با استرس و بحران و اضطراب خود شکستند.

۳. به بیان ساده تر، استرس و فشار روانی و روحی شاید به اندازه جهل و بی اطلاعی و یا کونی که در تحصیل و مطالعه و ایجاد آمادگی در عدم موفقیت نقش دارند. چه بسیار دانش آموزانی که صرفاً به خاطر داشتن استرس و فشار روانی حتی بسیاری از سؤالاتی را که بلد بوده اند پاسخ ندادند.

در این میان نقش خانواده بسیار مؤثر است، انتهای دانش آموز را نباید بالا برد، آرام باشید و حتی الامکان خونسرد و نرس را از خود دور کنید.

۴. در روز آزمون تنظیم وقت بسیار مهم است. اگر سؤالی را نمی دانید سریع از آن عبور کنید. شاید وقت محدودی دارید و باید بپذیرید آن را به شکلی تقسیم کنید که وقت کم نیلورید. ابتدا می توانید از سؤالات ساده شروع کنید. سؤالاتی که نیاز به هیچ عملیات ریاضی ندارند و یا تا نگه اول می توان پی به پاسخ آن را می دانید یا نمی دانید.

۵. قبل از امتحان خوب استراحت کنید و صبح حتماً صبحانه بخورید و سعی کنید چیزی از وسایل لازم را برای جلسه امتحان فراموش نکنید. ۶. اگر در میان دوستان و یا اعضای خانواده و فامیل کسی را می شناسید که قبلاً در امتحان کنکور شرکت کرده حتماً با مشورت کنید.



## هنوز هیچ یک از عالی رتبان اقتصادی به ارزش حمایت افکار عمومی از پیوستن به سازمان تجارت جهانی در رفع دشواریهای مسیر، پی نبرده اند

زمانی که با گذشتن از مرزهای ایران به دروازه های اروپا می رسد، ارزش آن به دهها میلیارد دلار می رسد، میلی که فاجعه ایان سوادگران و پاندهای میلیایی به هیچ وجه حاضر به چشم پوشی از آن نیستند و به این ترتیب ایران سالهاست با چشمانی مشکین آمد و شد این فروشندگان برگ را به نظاره نشسته است. نگرانی که تاکنون علاوه بر میلیارد ها ریال هزینه مادی جهت مبارزه با ورود این مواد به داخل کشور، سه هزار شهید نیروی انتظامی را نیز از دست مبارزه است و در تمام این سالها و دهه ها و دهی که به نام مبارزه با این معضل ملی با ننگلاری می گردند از ایجاد گزافاگو به این مساله نگرسته شده اما آنچه در این میان عیب به نظر می رسد آمار گزافاگوئی است که در اطراف موضوع اعتیاد و مواد مخدر منتشر می شود. آماری که گاه اختلاف میان آنها چنانست که این شبهه را در ذهن شنونده ایجاد می کند که برنامهریزان و متصدیان مبارزه با این معضل کدامیک از این اعداد را مبتنی عمل خویش قرار می دهند که طبیعتاً با پیشش هر یک از این امارها به عنوان مبتنی عملکرد مسیر مبارزه شده و جهت گیریهای آن به ندرت تفاوت خواهد کرد. حال اینکه این روزها از سوی رئیس سازمان پهنستی کشور رقم معطالان نزدیک به ده درصد کل جمعیت ایران برآورد می شود و از طرف معاون امنیت و وزارت کشور که خود را آگاه به مساله معرفی می کنند این اماره به ده درصد کاهش می یابد.

به نظر می آید در هر حال یکی از راههای مؤثر مبارزه با این معضل پر خورده و حمله با عملیات ورود مواد مخدر به کشور است که اگر به امار رسمی ارائه شده داشته کنیم که براسال گشته عیاد کشلی را که در رابطه با مواد مخدر به نظر مجازات آورشته شد، تنها ۳۳۰ نفر اعلام می کند. باید گفت هنوز بسیاری از قاچاقچیان بزرگ در ایران از چنگ قانون می گریزند. شورای عالی امنیت ملی به دست اندکاران مبارزه با مواد مخدر هم به این فرصت نالفا است ایران را از حالت بحران نسبت به سالهای خارج کند. بحرانی که بعد از سال با آماری چنین متفاوت و نامعاشگ طی سه سال برطرف گردد.

به رغایت اصول و مرسالاری و بن داشتن به زانی مردم گام از رشتندی برای شلبه بر این مانع است.

ریشه دیگر مخالفتهای سیاسی با این حرکت اقتصادی پیش های حذر مایه داری و ملی گرایی افراطی است که آن اولی هر چند سالهاست کمرنگ شده اما همچنان در لایه های زیرین تفکرات برخی سیاستداران (که از سر اتفاق این روزها جایگاه محکمی نیز در هیات حاکمه به تداوم باقی مانده است) اما در سیاست خارجی نیز مانع اصلی بر راه وضعیت ایران در سازمان تجارت جهانی، مخالفت دولت ایالات متحده آمریکا است که به دلیل نگرانی گسترده این کشور در سازمان جلب نظر مساعد وی نقش بسیار مؤثری در وضعیت کشورها در این سازمان پیدا کرده است. این مخالفت بخشی از سیاست «ایزوله کردن ایران» و لازمه غلبه بر آن حل ریاست کم تنخلف اختلافی دولت است.

به این ترتیب رفع هر یک از این مانع حرکت مؤثری در ورود ایران به اقتصاد نوین جهانی است و رفع هر یک نیازمند سیاستها و رایزنیهای فراوان است. اما آنچه در عملکرد دولت و مجلس در این رستاخیز مورد توجه قرار گرفته و در ذهن جای می تواند مهمترین ابزار دست این دو مرجع در این مسیر قرار گیرد. بسیاری از این حرکت در افکار عمومی است.

قابل قبول نیست درحالی که گروه زیادی از مقامات عالیه اقتصادی این عضویت را برای اقتصاد ایران مفید ارزیابی می کنند تلاش چندانی برای امتناع افکار عمومی صورت نگردد. پدیده ای که بسیار پیش از آنکه انتظار می رود و در تاریخ ایران مورد توجه دولتمردان ایرانی بوده می تواند در تعیین مسیر حرکت اجتماع مؤثر باشد و این تاثیر را چندینست که در عرصه سیاست همگان به خوبی احساس کرده اند.

## عبدی که در دود گم شده است

نشتن در کنار افغانستان نالخواسته ایران را در مسیر ترازیت بزرگترین محصول این کشور به اروپا قرار داده است. مواد معدنی که برای کشاورزان افغان در بهترین حالت تنها حدود نود میلیون دلار در آمد حاصل می کند اما



## اطلاعات هفتگی مکتبی برای نویسندگان

هفتگی که برای نخستین بار خبرنگار ما به سراغ آقای احمد شهیدی رفت و او را بسیار گرفتار پیچیدگیهای زندگی امروزی دیدیم، و بسیار تنگ وقتا البته ظاهراً به دلیل تهیه مضمات سفر لازمی که به خارج از کشور داشت به نحوی که در مقابل اسرار به مصاحبه ایواز داشت که من قبلاً گفتنی‌ها را گذاشتم اما همین که لب به سخن گفتن گشود خبرنگارمان با نداشتن کرد.

اطلاعات هفتگی با چنانهایی مثل شما کار خورزا آغاز کرد و با جوانها انامه داد و وقتی می‌بینم در حال حاضر هم جوانها کار را به دست دارند امید می‌گیرم و خوشحالم، چون اطلاعات هفتگی همیشه مثل خانه من بود و هست، من قسمت عمده زندگی‌ام را در اطلاعات هفتگی گذراندم. یعنی از سال ۱۳۱۶ مشغول به کار شدم و تا سال ۱۳۵۹ که با کنار آمدن من موافقت شد (بلاشسته شدم) با اطلاعات هفتگی زندگی کردم و هیچگاه آنقدر به زندگی شخصی خودم نپردازم که به کارم مشغول بودم و این علاقه گاهی باعث می‌شد حتی از خانه و خانواده‌ام غافل شوم و هنوز هم وقتی نام اطلاعات هفتگی را می‌شنوم احساس شغف خاصی می‌کنم و هنوز هم تمام همکاران این مجله را مانند خورشوندان خود می‌دانم و خوشحالم که خاطرات من از اطلاعات هفتگی خاطرات شیرینی است و حتی هر گاه وقتی به نوشته‌های خود نگاه می‌کنم به یاد آن دوران می‌افتم و اینکه همکاران از خط خوب من تعریف می‌کردند و این درست همان زمانی بود که هر روز من‌ها را نوشته‌های بسیاری از همکاران (به جهت اینکه مجبور بودند به سرعت بنویسند) گله می‌بردند چون آن زمان تمام کارها با دست انجام می‌شد و بایان آن دوران که با تکنیک انجام می‌شود قابل قیاس نیست.

در آن زمان خبرنگار مادر وقتی برای انجام کاری و تهیه گزارشی به آباءان اعزام می‌شد مجبور بود برای ارسال خبر ساعت‌ها در یک کیوسک مطبوعات آفتاب بخورد، غرق پیروز دستگیره تلفن دستی را به‌جای خود تا صدای پیاده و خبری مخابره شود و تازه ما هم مجبور بودیم به داخل تلفنخانه برویم و با شرایط بسیار سختی خبرها را بنویسیم ولی در تمام این سختی‌ها این جوانی بود که ما را همراهی می‌کرد و این عشق بود که به ما جان می‌داد تا به علاقه کار کنیم، در طول سالهای دوری از (مصور در) مجله این خاله‌نشین شدم، ولی این تغییر مکمل قلم را از مستهای من دور نکرد و من در تمام این سالها بسیار نوشته‌ام و از آن جمله خاطرات ۲۵ سال روزنامه نگاری بنده است که امیدوارم به نتیجه برسد.

من همچنین برای شصتین سال تولد اطلاعات هفتگی مطلبی را نگاشتم و جریان تولد را به طور مختصر توضیح دادم و نوشته‌ام که این گروه شصت ساله چگونه شصت ساله شد و این همان جریانی است که منتهی به برتری بی‌پایان بنده شد که امیدوارم مورد توجه خوانندگان گرامی امروز مجله قرار بگیرد.

○○○

### یادداشت نخستین سوبدی مجله

کسی که زندگی به او وفا کند تا فرا رسیدن شصتین سال تولد فرزندش را ببیند و از این باری بخت شکر ایزد بجا نیلورده بخصوص که در سالگرد ولادت این فرزند مجلس جشنی هم ترتیب داده شود و حتی یادآوری‌ها به بدین مناسبت انتشار یابد، شاید در این میان انگیزه خود پسندی نیز مؤثر باشد، اما به هر حال خالی از لذت نیست که انسان ولو در اواخر عمر، دست پرورده ایام جوانی خود را در شصتین بهار زندگی‌اش همچنان شاداب و کم‌وبیش در همان وضع و به همان صورتی ببیند که آرزو داشته است، چه نیکو فرجامی! دریغاً که امکان حضور و شرکت پدر در مراسم گردگذاشت فرزند شصت ساله‌اش به هر علتی که باشد، سلب شود و فقط لب بدین خوش داشته باشد که تسلی جوان و از فرزندش به تعبیل از او می‌پرازند.

پاینده و پرمدام باشند آن فرزاندانی که با تلاش مداوم و به نیروی همت و قلم والدینده خود یکی



اطلاعات هفتگی در شرف انتشار برگزیده شده بود. لازم می‌دانم مختصر توضیحی درباره سابقه این نشریه بیاورم.

عباس معصومی که پس از باقر گنزی روزنامه‌اش پیوسته درصدد توسعه مؤسسه مطبوعاتی‌اش بود از شش ماه پیش از انتشار اطلاعات هفتگی، ترتیب تشکیل یک جلسه مشورتی را برای مطالعه درباره آغاز کار این نشریه داده بود و برای عضویت در این شورا چند تن از دوستان قدیم خود را که یوآینی و شهیدی و تریوسنگی داشتند، در نظر گرفته بود.

یکی از آنها استاد نصرالله فلسفی و دیگری آقای ابراهیم حسینی معروف به الفت بود. این هیأت فتهای یک بار در اتاق کار معصومی در اطلاعات حضور می‌یافتند و درباره شکل و مطالب این نشریه هفتگی بحث می‌کردند.

همان‌طور که گفتیم که نخستین شماره این مجله در نوروز ۲۰ یعنی فرست روز اول فروردین منتشر شود.

بنا بر این هر چه به اول فروردین ۱۳۲۰ نزدیک می‌شد، این هیأتی را که مقدمات کار به آنها سپرده شده بود فعالیت می‌دیدیم به طوری که از آنجا آمدن اسفند ۱۳۱۹ در صفحه اول روزنامه اطلاعات هر روز به صورت چاپی از انتشار مجله‌ای در آینده از طرف مؤسسه اطلاعات خبر داده می‌شد، دیگر همه اعضای تحریریه روزنامه و قلاب خوانندگان در انتظار ظهور و تولد این مجله بودند.

اما درست در اواسط ماه اسفند بود که من از اتاق دفتر مدیر مؤسسه بی آنکه قصدی داشته باشم حین کار برای تنظیم خبرهای جنگ استراش سمع کردم. به ملت عضیه‌ای که از ایجاد مجل کار می‌کردم. آن زمان در اطلاعات وجود داشت من تاچار شده بودم نیز کوچک خود را در اتاق کتابخانه مؤسسه که فقط با یک در از دفتر مدیر مؤسسه جدا می‌شد، قرار دهم.

تا باری ناخواسته در جریان گفتگوی آن روز میان جوانی که نامزد سرمدی مجله تازه شده بود و مدیر مؤسسه واقع شده و دریافت که آن جوان در نیمه راه قراقرم آوردن وسیله انتشار اطلاعات هفتگی عدم تمایل و یا به قول خود او عدم توانایی‌اش را در انجام دادن این مسوولیت اعلام

می داشت. درست دو هفته به روز انتشار مجله مانده بود که چنین مشکلی پدید آمده بود.

معرفی با همان شیوه ملازم و جلب کنندهای که در کار داشت هرچه سعی کرد آن جوان را از تصمیم ناگهانی خود منصرف سازد بوفیق نیافت.

سرپرست روافع مستعفی بی آنکه دیگر فرصتی برای ادامه مذاکره بی نتیجه بدهد، اتاق مدیر مؤسسه را ترک کرد و از اینکه تکلیف شالی را از گردن خود برداشته نفسی به راحتی کشید. از آن لحظه دیگر به همکاری خود با اطلاعات نیز صرف نظر کرده و رفت به دنبال فکر کار مستقلی برای آینده خود ترسیم کرده بود.

البته مدتی طول کشید تا او موفق شد مجله خاصی با نام و شیوه مورد نظر خود به راه اندازد که بعدها شهرت بسیاری یافت.

بعد از خروج او از اتاق دفتر مدیر، برای چند لحظه سکوتی برقرار شد. مسلم بود که مدیر برای نجات خود از این بیست و نه اندیشه است که چگونه از روی خود و مؤسسه اش را حفظ کند. چون به هر حال تیر از کمان خارج شده و دو هفته دیگر می بایستی نشریه تازه اطلاعات در اختیار خوانندگان انتظار کشیده باشی قرار گیرد.

طولی نگذشت که به دستور او جواد معصومی برادرش برای کمک فوری به او در انقاش حضور یافت.

مذاکرات آن دو نیز به گوش می می رسید و متوجه بودم که برای تعیین فرد دیگری در میان همکاران روزنامه به جای جوان مستعفی مشغول می کشیدند. از دستگیری در برادر اصلی به من دست داده که در دوره کوتاه روزنامه نگاری خود هرگز متوجه راحتم نمی کردم. متوجه شدم که نام من به عنوان جلال مشکل به میان آمده است، به همین جهت پیش از آنکه معصومی به وسیله پیشتخت مخصوصش مرا برای مسرویت چندید و ناگهانی احضار کند، تصمیم قطعی خود را گرفتم.

درست است که من تازه تحصیلات دانشگاهی خود را به پایان رسانده بودم و بنابه تشویق استاد دبیرالزمان فرورزافر قصد ادامه تحصیل در رشته دکتری ادبیات را داشتم. لیکن به غیبه می دیدم که

موقعی استثنایی در زندگی من پیش آمده و اگر بخواهم به تعلیمات باطنی خود تسلیم شوم از این فرصت نیکوتر دیگر برای من پیش نخواهد آمد.

بدین ترتیب پیشنهاد مدیر را با اینکه بر نیروی و فعال و تمایل شدید خود به ترقی، در عالم روزنامه نگاری پذیرفتم.

در نتیجه یک پیامد غیرقابل پیش بینی به عنوان جواترین سرپرست یک نشریه معاصر هفتگی به کمک مجلات خارجی برگزیده شدم.

استقبال خوانندگان از نخستین شماره اطلاعات هلنگی آن چنان بود که در همان ساعات اول توزیع تمام نسخه های آن در تهران به فروش رسید. به طوری که به همه اشکالات زیادی که در آن زمان چه از لحاظ کمبود کاغذ و چه از نظر کافی نبودن وسایل برای چاپ سریع وجود داشت، مؤسسه اطلاعات به خاطر خواستاران فراوان، ناچار شد.

اندام به چاپ دوم آن کند.

باید توجه داشت که در آن سالها برای چاپ مجله از حرف چینی دستی و ماشین چاپ مسلط گراور سازی روی رنگ استفاده می شد.

شماره اول اطلاعات هفتگی در ۲۴ صفحه با قطعی کمی بزرگتر از قطع معمول پنجده ساله آن انتشار یافت. این قطع مدت چند ماه حفظ شد اما کمبود آن نوع کاغذ به علت ادامه جنگ جهانی دوم و بخصوص پس از اشغال ایران از جانب نیروهای متفقین به تغییر قطع مجله انجامید و اندکی کوچکتر شد که این قطع تا دهه هفتاد ثابت بود.

شماره نخست اطلاعات هفتگی که روی جلد آن به قطع تمام صفحه منظره ای از شکوه های بهاری را نشان می داد پس از سرقتها یا گرازشهایی درباره و قلع داخلی و خارجی هفت آغاز می شد.

در گوشه ای از صفحه خبرهای ایران خبرهای از سی سال پیش به نقل از روزنامه های وقت جاری داشت. چون در آن ایام جنگ جهانی به شدیدترین مراحل خود رسیده بود و جبهه های نبرد تا مرزهای ایران فاصله زیادی نداشت صفحات متعددی به مقالات و مطالب مربوط به جنگ اختصاص داده شده بود.

عده ی شخصتهای معروف تاریخی ادبی و هنری اعم از داخلی و خارجی، به سبک و شیوه ای دلنشین از همان نخستین شماره جزء مهمترین قسمتهای مجله بود. صفحهای برای باورن و کودکان نیز در نظر گرفته شده بود. بقیه مندرجات مجله را قطعات ادبی و داستانی متنوع از جمله یک داستان تاریخی ایرانی و یک مطلب قضایی و سرگرمی ها و حاشیایات تشکیل می داد.

آخرین صفحه را «شوخی هفته» بر می کرد که مربوط به تحویل سال و دید و بازدیدهای عید بود. بهای تک فروشی در تهران و شهرستانها و ریل بود.

میزان علاقه و شور و شوق کارکنان اطلاعات هفتگی را به تداوم و منظم بودن انتشار آن از اینجا می تواند قیاس کرد که دومین شماره مجله در تاریخ هشتم فروردین منتشر شد. بدین معنی که قسمتهای تحریری و فنی آن سال حتی از تعطیلات نوروزی نیز استفاده نگرفتند.

در ضمن بی مناسبت نیست که اشاره شود بهیات تحریریه مجله فقط یک اتاق کوچک در قسمت عقب ساختمان در اختیار داشت و محل کار سرپرست نیز اتاقی بود که کتابخانه اطلاعات محسوب می شد.

عهددار شدن مسرویت امور تحریری اطلاعات هفتگی فرصت نیکویی شد تا بدینجور در ارتباط نزدیک با تحصیلات ادبی و هنری صاحب نام و پرمیلهای فراوان گریه که پیش از آن نورافروز با آنان و افراشان اشکلی داشتیم.

اگر حمل بر خود پسندی نشود به غرض خوانندگان وفادار و علاقه مند کنونی مجله

می رساند که از همان اوان تولد این نشریه هدف و ارمانی را برای آن در نظر گرفتیم که خوشبختانه تا امروز هم باقی و برقرار مانده است. گرچه همکاران اولیه و اصلی این مجله مانند خود سر فیس، از میان جوان ترین روزنامه نگاران نخست سال پیش برگزیده شده بودند، لیکن با بهره داری از کمک و یاری استادان صاحب نام و با سابقه در کار نویسندگی و با توجه به اصولی که مورد نظر و توجه پیننگاران مؤسسه اطلاعات بود در کوشش زبانی اطلاعات هفتگی توانست جای خود را در میان خواننده ها باز کند.

سعی و کوشش ما از آغاز کار بر این پایه و اساس متمرکز بود که نشریه تازه به دوران رسیده را به صورت مجموعه ای از مطالب جالب و مفید و قدیم خوانندگان گنیم که در ضمن رعایت اصول و مبانی اخلاقی و انضامی در تهیه و تنظیم آنها، خشک و خشه کننده و نقیص و بی فایده نباشد.

در عین حال تا آنجا که مقدور بود مرکب خط استیلا و لغزش از لحاظ اصول و افرازد زبان نیشین فارسی نشویم.

بی جهت نبود که ادب و شعری سرشناس و برجسته ای همچون استاد نصرت الله فلسفی، عینا حرم فراموزی و استاد نظام وفا از همان نخستین شماره ای اطلاعات هفتگی اختصار همکاری خود را به ما ارزانی داشتند.

چندی نگذشت که موقع و حیثیت مطبوعاتی مجله به تدریج ای رسید که علاوه بر مرغان سیاحت و ادب، داستان مرلیان معروفی همچون مسیلتی سلطان و شین پروتا به همه شهرت و سلفیهای که معانی و تالیف و ترجمه زمان ها و داستانها و انضامی و تاریخی فراوانگ آورده بودند با طیب خاطر به جمع داستان نویسان جوان می پیوستند.

محض تکمیل این یادآوری متذکر می شود که مسیلتی مستعار در سال ۱۳۲۹ مجله ای هفتگی به نام «راهنمای زندگی» انتشار می داد که چندی بعد از تولد اطلاعات هفتگی آن را تعطیل کرد.

شین پروتا از دوستان نزدیک صادق هدایت نیز اثری تاریخی متعلق از خود بقیه گذاشتند که «ایران» نام داشت.

مطالبی که گفتیم نخستین شماره اطلاعات هفتگی در ۲۸ صفحه بزرگ با همکاری دو تن از جوانان سرپا و عشق به روزنامه نگاری به نامهای فرخ کوآنی و علی اکبر کسناسی و صفحه آرای «البکر» سرودی لاسل در روز اول فروردین ۱۳۳۰ انتشار یافت و از همان بدو ابتدا مورد تشویق و استقبال فراوان گریه که تا پیش از یادآور شوم که مهمترین عامل پیشرفت این نشریه دل در گرد بستن یک کار فنی جمعی چند تن از جوانان همکار و همکار بود لطفا وری بومید

عکسهای با افق آن زمان بهترین کارهای خود را که غالباً با ابتکار توأم بود در اختیار بخش عکاسی محله قرار می دادند.

علاوه بر این، اطلاعات هفتگی صفحات خاصی را به گردآوری آثاری در رشته‌های مذهب، مانند ادبیات، مسائل سیاسی و اجتماعی، کدبانوگری و بانوان ناسان‌ها و سرگرمی‌هایی برای کودکان، سینما و نمایش تقدیم‌ها و برنامه‌ها و کتاب‌های تازه و برای آشنا کردن جوانان به تاریخ و فرهنگ گذشته کشور، به ناسان‌های تازگی اختصاص داده بود.

آلته این رویه پایه و اساس خود معجزه در  
دوره های بعد قرار گرفت.

مجله‌های فلسفی دیگری نیز که پس از آن به وجود آمد، همین روش را پیش گرفتند.

خاسته‌ها را یادآور می‌شویم که هرگز خود را متکرر این شیوه محله نویسی نمی‌خوانیم و با مطالعه و غور در مجلات خارجی که در دسترس ما قرار داشت، و قطعاً دیگران نیز می‌توانست آنها را در اختیار داشته باشند، چنین قسمی بدی را در محله خود معمول کردیم.

به هر حال انتظار روز افزونی که از این  
نشریه شد نشان از آن داشت که رحمت و  
تلاش به هدیه برافزوده است.

دوران سردبیری من ۹ سال به طول انجامید پس از بازگشت از سفری که به خارج داشتم، در جریان ملی شدن صنعت نفت تورلر گرفتم.

احسان و علاقه شدید من به مسئول سیاسی و  
قیام علی وسیع و نامتعارف به بازگرفاندن استقلال  
کامل کشور از طریق تسلط بر منابع طبیعی خداوند  
مرا به جمع همکاران پرشور و دلسوزی که در هیأت

تجربه روزنامه گرد آمده بودند. جلب کرد،  
از فرزند ۹ ساله خود که رشد تدوینی یافته و  
طریق پیشرفت و ازبوتنفسریستهای اراد و صاحب  
تجربه‌ای. چون شادروان مهندس حسین کردیچه  
می‌پوشند. جدا شد و جمع همکاران اطلاعاتی  
خود پیوست و فعالیت‌ها به در جهت پیش بردن  
فلسفه مقدس ملی شدن صنعت نفت متفرک کرد.

خدای بزرگ را سپاس که گرجه ماه پیروی از  
پیر طریقت حافظ شیرین سخن چون پیر شدیم از  
ایکده بیرون رفتیم؛ اما خوشخانه به گفته خاقانی  
هنوز گویندگان هستند افسر عراق

که قوه تافقه مدد از ایشان برد  
ما روزنامه نگاران ما و سال بسیار دیده صحنه  
را به حق خانی کرده ایم و اینکه به شوق و رضای  
خاطر شاهد و ناظر هنر نسبی و فوق آوری نسل جوان  
روزنامه نویسی، شاعر و نقاش و کاریکاتورست  
عظیم.

و خوشوقتیم که با بهره‌گیری از آخرین وسایل  
فنی و تکنیکی آثار درخشان و باب روز آنها با جلوه  
و جلای بیشتر به جامعه روزنامه‌خوان عرضه  
می‌شود. به یقین از این جهت هر روزنامه‌نگار دیروز  
هم امروز احساس غرور و افتخار می‌کند.

یک خصوصیت دیگر اطلاعات هفتگی این بود که بتدریج به صورت مکتبی برای نوجوانان و جوانان نوشته و ترجمه‌های جوانان صاحب ذوق و تجربه‌ای برای طبع آزمایی شاعران تازه نفس و حتی پایگاه هنرمندی نازندگان استعداد نقاشی و کارگران ساری درآمد.

سبزی از روزنامه نگاران نویسندگان و مترجمان شاعران و هنرمندان معروفی که بعدها به دوره شهرت رسیدند. از جمله تعلیم یافتگان وشرین کنندگان از همین مکتب بودند. همین مابه غرور و افتخار محله و گرانندگان جوان آن بود و

به عنوان مثال از میان تولدانی که نخستین تراوشات فکری خود را از طریق اطلاعات هفتگی عرضه کردند از نویسنده دانشمند و صاحب سبک و متفکر بزرگی چون شادروان استاد عبدالعسین زرین کوب و یا شاعر پراحساس و توانایی نظیر دکتر مهدی حیدری شیرازی یاد می‌کنیم که نخستین ستارودانشی و بلرغتی خود را از ساعت این مجله به‌عکس ساختند.

از فرماندهان چپ‌دستی که «بورو این مکتب را «بداند» یکی هم محمود سیاح «گاریگاریست» متکبری بود که «شوخی هفته» او در میان خاص و عام شهرت بسیاری کسب کرده بود. نویسنده‌ای که بعد از «عیان‌نور» بر دو روانه‌ای می‌شد. دیگر از او پس از آن به دست نیامد.

از اختصاصات دیگر اطلاعات جنگی مصور بودن آن را می توان برشمرد. این مجله از نخستین شماره به سبک و سیاق مجلات شرقی و غربی برخوردار از عکس و تصویر هم ردیف با مطلب و مقاله استفاده می کرد.

بقية از صلحه قبل

که با هست و فعالیت منشی جوانان پرچوش و  
خروش شامل کارگر چاپخانه و سرپرست  
صلحدیندی سراپا انرژی خودشان عباس  
مژده بخش توأم شد.

برای مزید آگاهی خوانندگان عزیز امروز این مجله متذکر می‌شود که در سراسر ۷۸ صفحه شماره نخست فقط دو نام به چشم می‌خورد که نام مدیر و صاحب این نشریه و دیگری نام نویسنده داستانهای تاریخی معروف دوره اول اطلاعات فکری می‌شود. شادروان علی جلالی، مجله حتی تا همین روز نیز از سال چهارم مجله در سالنامه قرار گرفت تا آنکه ایران مدیر مؤسسه و پس از آنکه موفق شدن این رسم نیکو را در مجله برقرار سازد که هر مطلبی ولو از چند خط تجاوز نکند یا نام نویسنده یا ترجمش در صفحه درج شود.

در اواخر نیمه‌ای که جنگ دوم جهانی به شدت هرچه تهاجمی‌تر ادامه داشت و در پی آن راهی و وصول مرزهای موروثی مطبوعات بخصوصی که روزنامه اطلاعات که نوع اولی‌ای باید سقارش می‌شد، بسته شد، به اجبار صفحات روزنامه از شش به چهار صفحه تقلیل یافت. لیکن اطلاعات فقط همان ۲۲ صفحه به دست خوانندگان علاقه‌مندی می‌رسید.

گرچه ضعف حافظه و نبودن جای کافی برای  
شماره اجازه نمی‌دهد تا از همه همکاران ارجمندی  
مرا در آغاز انتشار اطلاعات هتکگی یاری کردند  
اینجا بمانی شود. و از این بابت متأسفم. (لیکن در  
آن جمع نمی‌توانم از افرادی که گرچه کوتاه به  
همکار ثابت و دائمی خود دریم کنم.

آن دو یکی مرحوم علی اکبر کسائی و دیگری  
فرخ کیوایی که کس جوان تر از من هم بودند. با عاله  
و غلاله و پشتکار عجیبی نه فقط در تهیه نظام  
مجله شرکت داشتند بلکه تمام کارهای جنبی مع  
حتى تصحیح جروف را نیز انجام می دادند.

نویسنده گان و مترجمان و عکاسان و کارکنان و استادان سابقه‌ای بهره‌مند بود به صورت مکتبی هم در برای جوانان تازه کاری که می‌بایستی برای عرضه آ فکری و هنری خود می‌جستند.

چاپ و انتشار محصول فوق و استعداد آنان  
صفحات مختلف مجله و با اعضای خودشان بهر  
وسیله تشویق و ترغیبشان بودید ادامه و دنبال کر  
معاونان اداری و مطبعه را

نویسندگان و شاعران و هنرمندان نام آوری در آمد که در رشته خدمت مقام استادی یافتند.

[illegible]



## همکاران قدیمی از همکارهای گذشته می‌گویند

پیش در آمد حیرت‌انگیز و

طرف داشته باش!!

اما این کار تجارب بسیار گرانبهائی هم برایم داشت و آن اینکه من از نزدیک احساس کردم که در سالیانی دور چه انسانهای باسابقه و روزنامه‌نگاری با این مجله همکاری می‌کردند که در حال حاضر اگر خانواده پارمان باشد ما جوانها هم پرهیمان جایگاه‌ها البته به گوت شاگردی - تکیه بزیسم و یاد بگیریم و درمابیم که به چه جایگاهی تکیه زده‌ایم و در رفتار کردار و نوشتار خود دقت کنیم تا در آینده نامی هم از ما به نیکی برده شود!

در این میان ذکر دو نکته را نیز بسیار ضروری می‌دانم نخست آنکه به خواستگان عزیز بخصوص نسل جوان پیشنهاد کنم حتماً نگاهی دقیق به مجموعه مطالب و گفت‌وگوهای حاضر در سه‌مغازین شماره مجله داشته باشند. زیرا این نوشته‌ها، گوشه‌ای از تاریخ این مرزوبوم است که نسل حاضر شاید حدود ۳۰-۴۰ سال دیگر موفق به دریافت آنان شود و از این گذشته مجموعه مطالب می‌تواند مقایسه‌ای باشد بین نسل حاضر و نسل پیشین و خود تراویس برای فضیلت اعمال تا ما هم دریابیم که هراتجه انجام می‌دهیم بی‌حساب و کتاب نیست و در آینده باید نسبت به تمام آنها پاسخگو باشیم.

و نکته بعدی روی سخنم با تمام بزرگوارانی است که این حقیر افتخار هم‌مسیریتی (اگرچه کوتاه) با آنان را یافتم و تصایح آنان را (اگرچه تلخ و شیرین) به گوش جان خریدم و تمام سعی خود را به کار بستم تا ضمن دقت و تصرف نکردن در مطالب این پیشگویی را انعکاسی عظیم‌شان جانب بی‌طرفی را رعایت کرده و تعهد سنگین حرفه روزنامه‌نگاری را ارج نهیم و امید دارم این عزیزان هم کوزه‌های حای احتمالی و ناخوشاستم را از سر لطف و عنایت خود چشم پوشیده و بزرگوارند.

در ضمن لازم می‌دانم عرض کنم برای تهیه ویژه‌نامه حاضر این حقیر افتخار گفت‌وگو با شهیدی، خامدای، وزیر، دزی‌خوی، فردوس، انتظاری، خرمشاهی، عبیری، صدرعابلی، آریا، محمدی، دیب‌خان و شجاعی‌طباطبائی را داشته‌ام که بسیاری از این عزیزان در دفتر مجله حضور پیدا کرده‌اند که جا دارد بدینوسیله از تمامی آنان تقدردانی کنم.

\* سیداحمد شهبانی

مردم کشورهای مختلف در هر نقطه از جهان هرگاه خواسته‌اند سابقه خود را در موضوعی به اثبات برسانند به تاریخ گذشته استناد کرده و مدارکی از آن سالها به عنوان سند ارائه کرده‌اند تا ثابت کنند که مثلاً فلان شخص برای نخستین بار در کشور ما، فلان مطلب را نوشت و یا فلان شهر برای نخستین بار در جهان فلان محصول را کشت کرده و....

این در حالی است که این نوع پرداختن به گذشته‌نگار نشان دهنده این موضوع است که ما در شلوغی‌های روزگارنگ سال ۲۰۰۱ نه تنها پیشینیان را به یوه فراموشی سپرده‌ایم بلکه برای آنها احترام ویزه‌ای قابل بوده و هشتم واز آنها در هر چیزی به نیکی یاد می‌کنیم. البته گفت‌وگوهای حاضر هم از این نوع ارج نهان‌هاست به خدمات افرادی که قبل از ما در حرفه مطبوعاتی تلاش کرده‌اند و در این راه از عمر خود این سرمایه گرانبهائی زندگی نیز فروگذار نکرده‌اند.

اما اینکه چگونه این حقیر افتخار این گفت‌وگوها را کسب کردم برمی‌گردد به روزی که سردبیر مجله هرکسی را مأمور ارائه مطلبی برای ویژه‌نامه نخستین سال تولد مجله اطلاعات فرهنگی کرد و از آنجا که من همیشه ذوق و شوق همکاری بیشتر با مجله را داشتم بدون اینکه بدانم چه کار برمسودگی را قبول می‌کنم آن را پذیرفتم و تنها وقتی مصاحبه با همکاران سابق مجله را آغاز کردم دریافتم این کار من همچون یکی از حکایت‌های مبروم جمل‌زده‌است که می‌گوید:

«برموقع قطعی و غلابی که پس از پایان جنگ اول جهانی در ایران پیش آمد، کشورهای خارجی کمک‌های زیادی به ایران کردند و مقدار زیادی ارزاقی هرروز بین مردم تقسیم می‌شد روزی یزیدی شنید که در شهر «میتینگ» (یعنی مجلس سخرانی) می‌دهند و او تصور کرد «میتینگ» چیز خوردنی است! و به همین دلیل کسادی به پسر خود داد و گفت: «فرزند زود خود را برسان که دست خالی به خانه برنگردی» و ناگهان فکر کرد که شاید آن چیزی که قسمت می‌کنند، آشامیدنی باشد و به همین خاطر پازپی هم به پسرش داد و گفت: «این را هم با خودت ببر که اگر آنگی هم بود»





کتاب «علی (ع) و دعای کبیل» را دیدم. یا یک روزی تقدیرنامه که داخل آن جعبه بود. این کار باعث شد تا در گرداب دوران گذشته فرو بروم. دورانی که با خود می گفتم اگر قرار است جایی استخدام شوم باید این کتاب را ببینم. زیرا نوع کلام سرسبز باستان بود که بدون اینکه ایشان را ببینم نسبت به او احساس نزدیکی خاصی کنم و بالاخره تصمیم خود را گرفتم و یکروز به دفتر مجله آمدم.

حدود یکساعت و نیم در ارتباط با مسائل روز با حاج آقا صحبت کردم و روحیه ایشان باعث شد تا دفتر دوستی ما به یکدیگر گره بخورد. من وقتی در رشته مجله حاضر شدم، فکر نمی کردم که در مطبوعات سرسبزی باشد و مردم علنی برای دیدن او عفت خان رستم را رد نکنند. فتوالع حسین رفتارهای موعی، سنگ بنای همکاری من با مجله اطلاعات هفتگی شد. به بعد از حضور در تحریریه هفتگی، نگارش سلسله مقالات نظری و تاریخی بر رویانهای جهان را شروع کردم و در سال بعد از آن جنگ هنر را به دلیل خلایق در صفحه‌های سینمایی احساس می کردم و راندناری کردم. کمک بهی مطلب صفحه کلیات اهل غربت هم به کارهایم افزوده شد.

### \* آشتی با سیمای گران \*

روی اتمام می دهد: «از اواخر سال ۶۲ بود که حجم مطالبی سفارشات سینمایی را به دو صفحه رساندم. پاسخ به سوالات سینمایی، پیشنهادها و هنری و جنگ هنر گوتم جای خود را در مجله پیدا کردند و حجم مطالب ما به چهار و بعد شش صفحه افزایش پیدا کرد. تا اینکه در سال ۶۸ یک ویژه نامه ۳۲ صفحه‌ای درباره جستارهای فیلم فجر را تهیه کردم و هنر ما هم این بود که این ویژه نامه را در مدت بسیار کوتاهی و با یک هفت پستی، اولین و هنر ما با چاپ مجله به دست خواننده‌ها رساندم. محدوده مطالب ما به حدی گسترش پیدا کرد که بسیاری از سینماگران که تا آن دوران با مطبوعات هیچ گفتگویی انجام نداده بودند، راغب به گفتگو با مجله ما شدند و همکاری بسیاری از جوانان علاقه مند باعث شد تا بسیاری از عکاسان و سینمایی ترسان ما با کمک مجله اطلاعات هفتگی بویژه جنگ هنر رشد کنند که در حال حاضر بسیاری از آنها عهده دار سرولیت های مطبوعاتی مهم در کشور هستند.

### \* مشکلات نبود یکتا سرسبزی \*

ولی در همین گیرودار بود که (در سال ۶۲) اتفاقی خاصی برای مجله رخ داد و آقای جوادی به حج مشرف شد و به مضامین منتهای بود و یادآور مائیلت های مذهبی و فرهنگی و حتی داستانها اشاره

بهمن دهری اتوی از جمله بسیجیان مخلص است که توانسته در هر دو سنگر جنگ و فرهنگ جهاد کند و از هر دوی این امتحانات بزرگ سر بلند و پیروز بیرون بیاید.

او همراهِ هزاران بسیجی در کورن سلهای جنگ و زمانی که خطر ایثار و شهادت، سراسر سرزمین ایران اسلامی را پوشانده بود، دوشادوش دیگر همزمان خود به دفاع از میهن اسلامی مان پرداخت. او هر زمان که استعدا را به زمین گذاشته، قلم را در دست گرفت و در سنگر ماروز فرهنگی مستحکم و استوار حاضر شده و جزو افرادی است که توانسته ثابت کند یک بسیجی در همه با سنجی خواهد ماند.

نوری الهی در زمان حضور در مجله های جنگ نامه ای جوی مطلب سیاسی و فرهنگی روز به سرسبز مجله اطلاعات هفتگی می نویسد و همزمان با چاپ چهارمین نامه خود در مجله هدیه های ارزشمند (کتاب علی (ع) و دعای کبیل) را به همراه یک تقدیرنامه از سرسبز مجله ترافات می فرستد و این هدیه به او انگیزه های بیشتر می دهد تا با علاقه های یونچان بنویسد و از ارزشهای جامعه دفاع کند و به قول خودش: همین هدیه عامل ارتباط او با مجله اطلاعات هفتگی می شود.

او در مدت حضور خود در مجله از سرولیت های سنگین معاونت سرسبزی و سرپرستی بخش هنری سر بلند بیرون می آید و پس از سیرن سنگر مجله به دیگر مستحکم ها همچون جفر گودزی می می کشد همیشه مانند یک بسیجی بی پراره در سنگرهای مختلف هنری حاضر شود و از خصله بزرگ مقاومت «پاسداری کند.

اما با گذشت زمان نه تنها این مهم را به ایالت رسانده بلکه هنوز هم با وجود تصدی سرولیت های سنگین در بخشهای مختلف فرهنگی همانند یک بسیجی بی تکلف روزگار می گذراند و باز هم به قول خودش هر جا که سخنی از فعالیت هنری می شود خود را یک بسیجی و یک خبرنگار معرفی کرده و از مجله اطلاعات هفتگی با تعصب و به نیکی یاد می کند که امیدواریم عینجان با موقعیت پدمعی ترفی و پسر ترف را طی کند. ان شاء الله.

\*\*\*

### \* علی (ع) و دعای کبیل \*

نوری به تکلف زبان به سخن می کشید و می گوید: «در سال ۱۳۶۱ نخستین مقاله بنده به نام «احزاب در جهان» چاپ شد و از آقای جوادی یک کتاب دعای کبیل به عنوان هدیه به دست من رسید. این حرکت در من بسیار تاثیر گذار شد و از تلقین ساخت یک پدمعی که پدمعی به عراق تفرجه خاطرات خود رفت و گذشته ام را وری رقم و همین

شدند و اینها تنها به دلیل سرولیتی بود که ایشان قبل از رفتن به سفر حج به بنده میروند و من سعی کردم در کنار تجاری که به دست می آوردم خود را محک بزبان الله حاج آقا امکا که با تنهایی را هم برای همکاران مجله فراهم کرده بودند که این کار ما را راهم در می کرد. ولی در این پنج شماره خیلی به من سخت گذشت و دقیقاً آنجا بود که مرتباً حضور و مشکلات عدم حضور سرسبز را احساس کردم و با وجود اینکه آقای جوادی گفته بودند باید در این مدت مثل یک بسیجی برخورد کنید تا مشکلاتی پیش نیاید اما من در آن یکباره احساس کردم، پیر شده ام.

### \* پلاک «۵» را نوشتم \*

روی در ارتباط با جزئیات مشکلات ایجاد شده برای خود در مدت حضور سرسبز در سفر حج می گوید:

«مقاله ای که به چاپ نخستین شماره مجله بدون حضور سرسبز می ماند، بود که در پلاک ۲۲ صفحه از مطالب مجله که است داستان نویسی مجله ایامه داستان خود را نیاورد است و سببی نویسی ما مطلب خود را به موقع برساند و من با اینکه هیچ وقت در عرصه داستان فعالیت نکرده بودم شروع به داستان نوشتن کردم و با کمک گرفتن از اطلاعات داستانی خود پلاک «پنج» را نوشتم و مطلب سیاسی را با هر مشتی بود برای چاپ آماده کردم.

من همچنین برای اینکه مجله با مشکلی رویور نشود، آن شب حدود ۱۵ صفحه مطلب نوشتم که الان یک چهارم قدرت آن روزها را ندارم و همین که آقای جوادی از سفر حج آمدند و همه کارها (حالا چه خوب و چه بد) انجام شده بود برای من ارزش بسیاری داشت.»

### \* آبی جی به جای قلم \*

معاون سابق سرسبزی مجله اطلاعات هفتگی در ارتباط با خاطرات دوران دفاع مقدس می گوید: «بعد از مدتی خلا، وجود صفحه های جنگ را در مجله اصلی کردم. البته ما گاهی پنج یا شش صفحه در ارتباط با جنگ مطلب داشتیم. اما این صفحه ها کمتر به عنوان خاصی چاپ نمی شد. به همین منظور من پیشنهاد دادم که از این پس صفحه های ثابتی با عنوان «آهنگ فتح» به چاپ برسد که پس از امروقت چاپ مطلب جبهه از دو صفحه آغاز شد. ما برای مطلب تیرتاری جدا و بدیع می زدیم. تیرتاری که تا آن موقع سابقه نداشت. البته ما به مائیلت عملیاتی مجله هم میزان صفحه های آهنگ فتح را افزایش می دادیم تا اینکه در سال ۶۵ در عملیات کربلای پنج خود به اتفاق حاج محمد یحییان عکاس مجله افتخار حضور در بین رزمندگان را پیدا کردم.

ما در این عملیات به مناطق مختلف از جمله بولارین دوجیجی سدرای مرگ و... سرسبزی و دقیقاً در اینجا بود که دوباره قلم به کار رفت و آرنیجی جی جی آن را یاد می آید که بنده در خرمشهر در منطقه

سراهن مرگ گزارش می نوشتند و در اهواز مطالب را پاک نویس شده به نمایندمان در اهواز می دادیم که چند روز بعد جلسه حایر مطالب چاپ شده به دست می رسید که برابم بسیار جالب بود.

البته من در این سفر مطالبی را هم با استفاده از ضبط صوت ضبط کرده و هم می نوشتم. چون برابم تجربه شده بود که بسیاری از صداهای ضبط شده به دلیل اینکه عزممان با بانک عراقی ها تهیه می شد قابل شنیدن نبود.



جلسه یک گفتگوی سری با حسین مصدقیان در اواخر دهه ۴۰ در دفتر مجله

اطلاعات جنگی می گوید: «از سال ۷۰ که پانجاهمین سال تولد مجله اطلاعات جنگی منتشر شد از اطلاعات جنگی رفته و تنها با مدتی به صورت موقت به مجله مطلب می رساندم. ولی به هرحال احساس می کردم که کار دیگر دارد تکرای می شود و باید برای جوانان فضای جدیدی را ایجاد کرد. این گونه بود که من کمک کم از اطلاعات جنگی دور شدم و فعالیت های قلمی ام باعث شد تا در مراکز فرهنگی دیگر جذب شوم که از آن جمله سردبیری مجله پیام انقلاب

الته ابتدا زمان مأموریت ما پانزده روز تعیین شده بود و من قبل از تکالیف با آقای جوادی تصمیم داشتم یکبار در جبهه بمابم. ولی بعد از تماس با تهران سرپرست گفت: «آقا شما باید تنها ۱۵ روز اینجا باشید» و من بلافاصله بعد از این تماس تلفنی به راه افتادم و با خود دهها تاور مصاحبه با رزندگان فرماندهان و اسرای عراقی را که هنوز هم فرشته نشداند به همراه آوردم که هر سالگرد عملیات کردی پنج نیز از آنها استفاده شد و این صحنه ها تا مدتها بعد از جنگ نیز در میان صحنه های اطلاعات جنگی جای ثابت خود را داشت.»

### «ادب و جبهه»

بعد از مدتی رادیو جبهه بنیانگذاری شد و به نخستین جایی که برای همکاری مراجعه کردند البته با معرفی آقای جوادی اطلاعات جنگی بود و من از ارائه مقالات به رادیو جبهه شروع کردم و تا به خود آمدم. دیدم از دو ساعت برنامه رادیویی مطالب یک ساعت از آن به نوشته های من تعلق دارد و قرار شد گلشن رادیو را هم من بنویسم.»

همچنین یاد می آید که یکی از همکاران خوب ما شادروان حمید عبداللهی که در خبرگزاری جمهوری اسلامی کار می کرد و تنها بعد از ظهرها برای ویرایش مطالب مجله به اطلاعات جنگی می آمدند برخی موارد به محض پایان ساعت کاری خود مطالب ویرایش نشده را بر روی میز خود جا می گذاشت و مجله را ترک می کرد.

یک روز که از خود ساعت ۱۷:۱۵ دقیقه به دفتر مجله آمدم. من دلیل تاخیر ایشان را سؤال کردم و آن مرحوم گفت:

«مشکل فرار است. پرایم میمان باید و من برای خرید لباس به بازار رفته بودم و این پیراهن را پانصد تومان خریدم.»

و من به شوخی به او گفتم پیراهن قشنگی است و بیشتر از اینها می آید. ولی او بر حرف خود اصرار کرد و گفت: «اگر باور ندارید. پیراهن پانصد تومان

### مال شمال»

بعد پیراهن را از زن خود بیرون آورد و کاپشن خود به او جلای آن پوشید و من بدون تعارف پانصد تومان به او دادم و پیراهن را در کشوی بیزم گذاشتم و بعد از گذشت حدود نیم ساعت او که نگران آمدن میهمانها بود و منتظر بازگرفتن پیراهن با منزل خود تماس گرفت و گفت: «من نیم ساعت دیرتر می آیم» مطالب را کاملاً ویرایش کرد و گفت: «مطلب تمام شد. حتی تیزهای صفحه اول را هم ویرایش کردم من فکر می کنم شما با خریدن این پیراهن ضرر می کنید!» از این گذشته این لباس اندازه شما هم نیست!»

ولی من که اندازه پیراهن برابم اهمیتی نداشت به او لبخند دادم: «نگران من نیش برانی من ارزش ندارد» مرحوم عبداللهی وقتی اصرار مرا بر نگهداشتن پیراهن دید ادامه داد:

«دو جان دست برار. من پتیرتم که دیر آمدم رد کن بپا.»

ولی من پیراهن را به او ندادم و او آن شب با کاپشن خود به خانه رفتند و دیگر به یاد ندارم که بعد از این ماجرا نیز در سر کار خود حاضر شده باشند و من هنوز به حرکت این لباس را می بینم. برای او قاضی می فرستم. عیدالله یکی از همکاران نازنین مجله بود که به درخت خفا رفت.

### «دوی، معاون سردبیر»

خبر دیگری در ارتباط با فعالیت مسوولیت معاون سردبیری در مجله می گوید:

«آقای جوادی به کار بچه ها نگاه می کردند و اینکه هر کسی چقدر مایه می گذارد و من احساس می کنم که معتقد بودند من زیاد مایه می گذارم و ایشان می دید که بخش زیادی از کارها توسط من انجام می گیرد و به همین دلیل ایشان حس کرد که می توانند روی من حساب کنند و این مسوولیت به عهده بنده گذاشته شد.»

### «جوانان و فضای جدید»

آقای امیری در ارتباط با انگیزه های از ترک مجله

### «جایزای از رئیس جمهور»

بعین دوی امیری در پایان سخنان خود اضافه می کند: «باید بگویم از انتقادات دست نوشته های بنده این است که جلد سوم از سلسله کتابهای جلسه مقاومت که جلد چهارم آن نیز اخیراً منتشر شده است در سال ۷۲ به عنوان بهترین کتاب جنگ شناخته شد و بابت آن جایزه ای دریافت کردم.»

همچنین چند سال پیش مقاله ای که با عنوان آهنگ فتح در همین مجله نوشته بودم در جشنواره مطبوعات شرکت داده شد و قرار بود با رستاخیزه های افرادی مانند آقایان زرین کوب و رضا رهنما که از نویسندگان نامدار ایران هستند رقابت کند و من به محض دیدن نام این بزرگواران به خود جرات شرکت در جشنواره را ندادم. ولی به لطف خداوند این مطلب به عنوان مقالات برتر شناخته شد و جایزه ای به بنده تعلق گرفت که من به داشتن این هدایا افتخار می کنم و امیدوارم مایه بسیاری های مختص این عزیزان هم بتوانند در تمام مراحل زندگی خود موفق و پیروز باشند.

در خاتمه برای تمام خوانندگان عزیز مجله اطلاعات جنگی نیز آرزوی سلامتی و توفیق روزافزون دارم.»

• معاون سابق سردبیری



# باخانمانها را بی خانمان نکنیم

تلفن گروه گزارش: ۳۳۳۳۳۳۳۳

گزارش از سید فریدون زاری

جرا سازمان ثبت  
استاد یا دیگر  
مراجع قانونی به  
حال ما مردم  
گرفتار توجه  
نمی کنند و یا  
عملکردهای خود  
ما را ناامید و  
مردودان می کنند



مسجد محل شورای هفت نفره و حاکم شرع تشکیل شد تا به تشخیص آنها به افرادی که در ادارات و سازمانهای مختلف قضایی مسکن و زمین کرده اند و شرایط آنها با شرایط مجمع صخرانی طارد بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ متر زمین واگذار شود.

در مدت کوتاهی این زمینها به یک عده از این مردم که از طبقه متوسط و خنجر جامعه و اغلب خیابانی و پرجمعیت بودند تعلق گرفت. مردم هم با قرض و مشکلات و مشقات فراوان شروع به ساخت و ساز کردند و هر کدام به قدر توان و وضع مالی و توانایی خود چهار دیواری را بنا کردند و سالی را برای خود و زن و بچه شان فراهم آوردند. البته به هیچ کدام از آنها سند رسمی در قبال این زمینها ارائه نشده بود. حال خود حساب کنید این مردم با چه دردی رهایی توانستند با شهرداری، سازمان آب و برق و شرکت نفت کنار بیایند تا به حداقل امکانات موجود دست یابند.

بعد از تمام جنگ و بازنگری مجدد قوانین قانون شورای محل و مسجد و هیات هفت نفره و حاکم شرع به کل نفر و از هم پاشیده دینی آن به صاحبان این املاک اعلام شد تا هر چه زودتر به سازمان ثبت استاد و املاک منطقه تحریش و رجوع و برای زمینهای خود سند تهیه کنند. دینی مراجعه مردم به این سازمان به آنان اعلام می شود که طبق بخشنامه واصله در زمان سند اولویت با خانواده های محترم شهیدان و مجتهدان و جانشینان است و دیگر

## یک تماس تلفنی و آغاز ماجرا

یکی از روزهای هفت فیل خامی با روابط عمومی مجله تماس گرفت. خیلی ناراحت و مضطرب بود. باخطراب و استیصال او در ترفیش حدیثی کاملاً مشخص بود. او بریده بریده گفت:

«خدایا از اعلای یونک یک بار فیض جنت آبله به ذلیل مشکل قانونی که با سازمان ثبت استاد و املاک پیدا کرده اند قرار است مقابل این سازمان جمع کنند تا شاید یک نفر به جری آنها گوش کند و مشکلاتشان را حل کند.» ابتدا تصور کردم شاید مثل برخی از افتراافات محلی موضوع فقط به یک کوچه و خیابان ختم می شود اما زن درحالی که کاملاً متوجه شده بودم از صحبت من در این مورد ناراحت شده است. با لحنی که شاید دست کسی از فریاد داشت گفت:

«این تجمع بیرون محله تحصیل حلالی در قرار نفر از ساکنان این مناطق است و موضوع فقط به یک محله و یا یک کوچه یا یک منطقه ختم نمی شود.» صحبت های این خاتم ما را بر آن حالت که پیگیر قضیه شوم تا بنیم موضوع از چه قرار است.

## تحصن و اعتراض در مقابل سازمان ثبت استاد و املاک کشود

ساعتی بعد - مقابل سازمان ثبت استاد و املاک کشور بودم. محاطی که آن خام گرفته بود عده قابل توجهی اعم از زن و مرد مقابل این سازمان تحصن کرده بودند. حدود ظهر بود و گرما در اوج اما مردم که منتاصل و درماده بودند. برخی با تکلیف قرار برخی با بریده و زنگنه برای خود سبزیجات ساخته بودند و در انتظار این بودند تا شاید حداقل یک نفر به صحبت های آنها گوش دهد. ابتدا کسی دروازه رو به جمعشان خیره شدم. آنها در دستهای کوچک دور هم جمع شده بودند و با هم صحبت



می کردند. در پشت برخی از آنها پلاکهای بود که در آن خواستار رسیدگی به وضعیتشان شده بودند. آرام خود را به میان آنها کشیدم تا بنیم موضوع واقعا از چه قرار است. آقا یکی در یک گوشه ایستاده بود و با چند نفر صحبت می کرد. از افرادی که کاملاً مشخص بود که سخنگوی جمع است. خود را به او رساندم و بعد از معرفی از او خواستم تا بگوید که علت تحصن آنها چیست؟ مرد که گویا متصرف چنین فرصتی بود از من درخواست کرد تا به مکان خلوتتری برویم. به اتفاق او و چند نفر که در کنارش بودند کسی جلوتر رفتیم و زید سایه یک درخت ایستادیم.

او پس از آنکه مطمئن شد نام و مشخصاتش در جایی درج نمی شود گفت: بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و تفرار خاندان سلطنتی و سرمایه داران املاک زیادی از آنها برجای ماند. این املاک عبارت بود از پلاکته های خانهای اعیانی و ویلاها و زمینهای شهری ساخته شده. طبعاً مقداری املاک مسکونی برای ساکنانهای اداری در نظر گرفته شد و مقداری هم به کسانی که نیاز داشتند واگذار شد. باقیات را هم جهت تأمین هزینه برخی نهادهای فرهنگی مورد استفاده قرار دادند. فقط زمینهای باغی - باغچه های ماند.

از سوی دیگر خدای از مردم که کارمند ادارات مختلف بودند و قضایای مسکن داشتند چون قضاایانشان رو به افزایش گذاشتند مسئولان شورایی مرکب از شورایی

افراد باید منتظر اعلام مجدد باشند. چند سالی می گذرد و خبری از سازمان مذکور نمی شود. در این میان مردم به این سازمان مراجعه کردند. اما هر بار با وعده هفته آینده و ماه آینده مواجه می شدند. البته آنها که وضع بهتری داشتند توانستند با تطبیق برخی افراد از خدای خبر. بالاخره سند دیگری که اما میجر مردم که سخت با مشکلات اقتصادی مواجه بودند توانستند. تفریب مراجعات مکرر آنها بارها و بارها پرورده ها تشکیل شد ولی هیچ نتیجه ای نداد. این وضع تا سال ۷۶ ادامه داشت.

در این سال از طرف مجلس شورای اسلامی قانونی وضع شد که به طریق آنها زمینهای ماده ۱۷۷ و ۱۷۸ (یعنی زمینهای مضافه ای و بدون سند) املاک دولتی محسوب شده و باید با قیمت مناسب و با به قیمت روز به صاحب ملک فروخته و در قبال آن سند صادر شود. این قانون در مجلس شورای نگهبان به تصویب رسید.



## حالا که دولت نمی تواند برای رفا جوانان ما کاری انجام دهد چرانی گذارد خودمان در این مورد اقدام کنیم؟

هرچه داشتم برای خرید  
زمین دادم و حالا چیزی  
ندارم تا سند بگیرم.  
○ خاتم لیا - ح که از  
شدت غمگینی و گریه  
چهره اش به شدت قرمز  
شده بود با فریاد گفت:

ما تصمیم خود را گرفته ایم، بالاخره یک نفر باید  
تکلیف ما را روشن کند، ما هر روز در مقابل سازمان ثبت  
اسناد و املاک، مجلس ریاست جمهوری وزارت مسکن و  
سرمایه داران و هر جایی که بتوانیم نصحن می کنیم، بالاخره  
باید کسی به داد ما برسد، مگر ما چه گناهی کرده ایم که به  
ظاهر کج و معیب زمین باید ایستد زجر بگیریم؟ چرا باید  
فرمانی در مجلس ما تصویب شود که به سود والوصان و  
سرمایه داران باشد؟

○ آقای خسرو - می که منتظر سکوت خاتم  
حسینی بود می گوید:

چرا مردم باید نسبت به مسؤولان بی اعتنا شوند،  
مسؤولان ما شب و روز شعار می دهند و ادعا می کنند که  
حما می مستضعفان هستند و اجازه نمی دهند سرمایه داران آنها  
را بایعند و اولیاد آنها را بایعند، چرا که با تصویب این  
قوانین درواقع ما را مجبور می کنند تا خودمان بااعت خود  
خانه و زندگی مان را به یک عدد سرمایه دار تحویل بدهیم و  
آنها با توجه به سرمایه داری که دارند پول دولت را بدست  
یا

سرمایه داران از فرصت به دست آمده  
نهایت سوءاستفاده را می کنند. آنها با  
استفاده از فقر ما، می خواهند خانه هایمان  
را با تازارتین قیمت تصاحب کنند.

ساختن همین زمین ما که امروز بی ارزش است، سرمایه  
هنگینی را به جیب بزنند و هر روز سرمایه های بزرگی شان  
زیادت شود و در عوض تعداد زیادی افراد با آبرو که با سایر  
صورت خود را سرنگ می دارند، آبرو و بی سرمایه شوند.  
آیا این به معنای حمایت دولت از سرمایه داران نیست؟  
آنکه پول دارند و آبرو و روز بزرگتری می شود و آنکه بی پول و  
مستطع، هر روز بدبخت تر می شود.

○ خاتم حسینی به سخنی خود را از میان جمعیت به  
من رساند و گفت:

من پیش روزی درازدم، شوروم کارگر ساده، ساختمان بود  
که برادر بزرگ منی از دنیا رفت، در این مدت که چیزی  
ندارم ۶ سال می شود، مردم به سختی در بیمارستان ها کار و  
پچه های را برنگ کرده، ما در یک زیرزمین ۶۵ متری  
زندگی می کنیم.  
○ آن مدتی است که می خواهم فقط یک اتاق بخرم تا

تصویب این قانون آغاز مشکلات این مردم بود چرا  
که هیچ کدام از آنها استطاعت آن را ندارند تا این زمینها را  
که موقوف خانه و زندگی آنهاست با قیمت سرمایه آور  
امروزی از دولت بخرند، در این میان همیشه یک عده  
زافروست هستند تا از آب گل آلوده ماهی بگیرند و ضمن  
سرمایه کردن خلق الله خود به منافع مالی و مادی شان  
برسند.

اینها همان تعداد انگشت شمار ساز و پرتوهای  
زمین خوار بودند که با مطلع شدن از این قضیه مثل  
اختاریس در این حوالی ریشه کردند و با مراجعه مردمی که  
وچار مشکلات زندگی شده و تنگدستی بر آنها فشار آورده  
بود زمینها را آنها را با رخی به مراتب بسیار کمتر خریدند و  
با استفاده از زیر و زور توانستند این زمینها را که هر کدام  
آشپه خانوادگی بود بلافاصله تبدیل به آپارتمانهای  
چندین و چند طبقه بکنند و با قیمتی بسیار بسیار گران  
فروختند و پولهای هنگفتی را به جیبهای بانکی خود  
سرازم کردند.

ما امروز اینجا جمع شدیم یک عده کارگر و  
کارمند هستیم، همه ها که همه شعار پشتیبانی از ما را سر  
می دهند ما آمدیم تا ببینیم آیا واقعا کسی هست که به  
دوامان برسد یا همه این حرفها و حمایت از فقر آسیب پذیر  
فقط یوه خرافات است!

○ سر محمد گلایه ها و درد های جمع کنندگان

همین طور که او صحبت می کرد جمیع کنندگان به  
دورما ملقه زدن، آنها وقتی متوجه شدند که من خبرنگار  
هستم هر کدام سعی کردند تا حرف خود را بگویند و  
مشکلاتشان را بازگو کنند، اولین نفر که صحبت را با من آغاز  
کرد آقای به نام وصیع ۴۰ ساله بود او گفت:

دور سال به واسطه کار کشانی و به مبلغ چهارصد و  
هشتاد هزار تومان قیمت گذاری کردند، چند روز بعد با کلی  
درمدر توانستم این پول را تهیه کنم، به ثبت اسناد تحریش  
مراجعه کردم ولی به من گفتند فعلا باید صبر کنیم، صبر  
کردن من سه سال طول کشید، حالا پس از سه سال مراجعه فر  
فتنه و هر مبادی می گویند بر طبق پخشنامه جدید باید ده  
میلیون تومان به حساب دولت بریزم.

آخر شما بگویید من کارگر با پنج بچه قد و نیمه قد  
کدام می توانم ده میلیون تومان تهیه کنم، سازماندها  
می گویند خانه ما می خرند اما با پولی که آنها به من  
می دهند حتی نمی توانم مساجری بکنم.

○ آقای ناصر - می جلو می آید و می گوید:  
خاتم حسینی من مجاورت منزل آقای است که شامل  
مسئله ها می شود، من و ایشان با هم در یک روز به ثبت  
اسناد مراجعه کردیم، ایشان با پرداخت صد و بیست هزار  
تومان سند خود را گرفت و من هنوز که هنوز است پولهای  
سازمان ثبت اسناد را با این و با آن می دهم، یک نفر می  
همین جا به من پیشنهاد داد بخارم را ده میلیون می خرد اما  
شما بگویید آیا با این پول من می توانم یک آپارتمان ۴۰  
متری بخرم و هفت نفر را در آن جای بدهم!

○ آقای خیر الله - الف این طور سوء صحبت و با بل  
می کند:

من این زمین را از کسی که عضو تعاونی مسکن  
نیروی هوایی بود خریدم، وقتی برای سند مراجعه کردم به  
من گفتند زمین شما دولتی است و به نرخ روز باید بپردازد  
میلیون تومان بدهید تا ما به شما سند بدهیم، حرفی که من

پچه هایم را از زیر زمین بیرون بیایم اما شهرداری مانع  
می شود چرا؟ چون سند ندارم تا جواز بگیرم، در این مدت  
به حداقل چند جا رفتم، هر کدام هر روز یک چیزی  
می گویند، اگر بخوایم این زیر زمین را هم بفروشیم حتی  
نمی توانم یک جایی را بفروش کنم، فرحانی که فقط پول  
الشراک آب و برقی و گاز و تلفن که من برای این زیر زمین  
دادم، حدود پانصد هزار تومان شد، حتی هزینه ۶۰ درصد  
جدول بندی و اسفالت کوچه و شهرداری از ما گرفته است،  
با اندک حقوق بازنشستگی و پستی و یک دخترم را هم  
آماره می کنم، اما شما بگویید که من از کجا بیایم تا چند  
میلیون به حساب دولت بریزم؟ چرا کسی به فکر ما نیست!

○ دویی او بود قسم می جلود و حسن دعوی  
گفت گفت:

من بازگشت نیروی هوایی هستم، مدت ۱۷ سال  
است که تعاونی نیروی هوایی این زمین را در اختیار ما  
گذاشت است، علت است اول را خود ما مورث بودم، الان  
۹ سال است که یک بایم در سازمان ثبت اسناد و املاک  
است و یک بایم در شهرداری.

نه شهرداری اجازه ساختن به من می دهد و نه سازمان  
ثبت اسناد و املاک به من سند می دهد، پچه هایم بزرگ  
شدند، دخترم مسافر است اگر می توانستم جواز بگیرم  
حداقل او می توانست یک اتاق برای خودش بسازد و از  
دریبه نجات بماند، حالا که دولت به خاطر مشکلات  
فرمان نمی تواند به فکر جوانهای ما باشد، چرا به ما اجازه  
نمی دهد خرممان فکری برای آنها بکنیم، چرا برای ما  
مشکل بران می کنند، آخر من با حقوق بازنشستگی مگر  
می توانم ده میلیون تومان برای سند بدهم، چرا آخر  
صبر می دارم تا بزرگش می کنند، اگر فردا پلا می برسم من  
باید تکلیف زن و بچهم چیست؟ آیا ما باید به در این دنیا  
غنا بکنیم و هم در آن دنیا؟

○ مسؤولان چه می گویند؟

آنها به علاوه دهها نفر دیگر بودند این عزیزان بود  
و همه در یک چرخ متوقف بودند و آن اینکه با این قانون  
به نوعی به آنها ظلم شده است، ما علاقی کریم ما با  
مسؤولان فدرطه ارتباط برقرار نمی توانیم و مشکلات این  
ناشن شنیده می افتد، بنابراین به آنها انگشت شکاری این عده  
از مردم بسته کردیم اما منتظر بیخ مشکلات مسؤول هستیم.

تازيانہ  
طعمہ تلخ

[illegible]

می گویند، مدتی چون پدرت اهل تهران نبود و بناچار بد سالی در تهران زندگی می کرد بعد از اینکه اذیت بر سر مسائلی اختلاف پیدا کرد و تقسیم به دلتی گرفت خواهرات را که از تو کوچکتر بود به قدرت سپرد و ترا با خودش به این شهر آورد، و بدینل این آغاز خواندگی که از دهان دوستان و میل شنیدام، خاطرات تلخ گذشته، خورم شروع

یادم می‌آید به اندک بهانه مرا مثل پرگاه از زمین  
ندمی می‌کرد و از پتختر، آماج می‌طاف و پتختر می‌کرد  
و من را به عجب می‌گفت که چطور این سبب و سبب  
گویند از این همه خشونت جان سالم بدر بردم. گاهی  
تا قسم می‌خورد که چرا مردم از این خانه سخی و با  
تافتند و می‌گویند که بعدها بر این سبب تا ابدالت احداث  
و تا قسم می‌خورد که چرا مردم از این خانه سخی و با  
تافتند و می‌گویند که بعدها بر این سبب تا ابدالت احداث  
و تا قسم می‌خورد که چرا مردم از این خانه سخی و با  
تافتند و می‌گویند که بعدها بر این سبب تا ابدالت احداث

می جور نشدم  
می گشتند «ظلمتک»  
پندش کم بود، نامادری  
هم پیدا کرده، او  
نامادری برای من یک  
فرشته خوب خدا بوده  
آمدن او یکبار، زندگی  
من تغییر کرد، زنی  
مهربان و عزیز بودی  
آغوش مهر گرمش را  
برونم کشیده و تراز کش  
کرد و من فهمیدم  
چدهایی که ما را دارند

دکتر نوید صبح

این شعار همدلطور که ملاحظه می کنید،  
نامه‌ایست به مناسبت شخصیت سالگرد  
شماره ۱۰۰ این شماره را با اکثر نویسندگان  
این مجله گپ و گفتگو کردیم. در این میان  
معتقدانی از آنها به دلایلی نتوانستیم  
روسی پیدا کنیم. از جمله آقای هوشنگ  
نگ که در حال حاضر در خارج از کشور  
نی می‌باشد. گویا بسیار است و در  
مستاد بعد از او.

فصل یوزسی و تحلیل و نقد سابقه  
استاد این مسئله گزارشها را نادیده  
گرفته است اینکه روزگاری مطالب مخالف  
از یوزسیانده نوبن مطالب مجله اطلاعات  
گرفته بود و لذا آنجایی که مخالفت ریاضی  
کمال و ساختن و نه محنت و دشمنی با

قدر خوشبخت هستند من حالا یک پناهگاه مطمئن  
داشتیم... این زن نمی گفت از جیب پیر کتبی به  
من برسد... او خیلی برای من سوزنی می کرد و من  
بیشتر نطقش را در کتاب او گذراندم.  
ظاهر دیگر من از دوران کودکی برادر شدن  
تا داری است و اینکه من گفتم بزرگ و بزرگ یک  
سبزی به ابراهام می آورد و دنبال آن و در عدها من  
میجایز به او می دادم و زندگی فستق و شد.

اما السوس که پدر هرگز نخواست در رفتار خود  
تجدید نظر کند، او باز کج خلق و بیگانه جو شد، باز بر  
سر اندک مسائله ای عجزال پیا می کرد و ناچار از  
بیچاره مرا به باز کنک می گرفت. پدرم حتی به  
ادفات اعلا و داد و ستد ندیدم از بیگانه گشتن

آه به آنها اختیار داده بود که هرچهره نشان  
می‌خواهد یا نامش را بر سر زنده و یک بار روز  
دلیش را بر عروسیه به نامش می‌خواستند اگر یک  
سایه به این زنده داشتند و روحی که می‌دادند  
«حالا بگویم از این می‌زنم» آه کبریت کشیدم و می‌دیدم  
که آن چاه را در میان خشت‌ها گذاشته اند و شست  
می‌دهند. صبح شوم امروز از خواب می‌بیدم  
رومتم و مضطرب می‌شدم به او که یک کتبی می‌داد  
می‌خواستند... غلبه حمله‌ها و عروسی‌ها را  
خوشتر می‌کردند و یک سینه و یک پیر نامی را که  
کری آن شستند داشتند به من می‌دادند.

نمایندگی روزهای سخت و پر شکستگی را می‌گذراند که مردم او را از این شرط سخت طلاق داد و به یک مجروح او هم از این روزهای پشیمانی، مردم برادر کوچکم را که جگر گوشه آن زن بود از دست گرفت و از من فقط هفت ساله بود خواست تا سولیت شکستگی او را ببندد تا بشوید... عذاب و آزارهای زن دلی من آنرا شده بود... حالا من باید بکنم زن خانه را هم کار خانه می‌کرد و هم برادر کوچکم را در دستش می‌گرفت و دایم برای یک کودک هفت ساله مرا دعا می‌کرد تا من محبت کنم.

پدر من که مستخدم دولت بود یکباره از کارش استعفا کرد و به شاکر شوشی رفت؛ و تا چند روز با پناهیاران بر گریه و زاری و آه و ناله می‌فریاد. اما من تنها می‌گفتم و می‌زدم: «لکشر را می‌خواهی چه بپایند می‌کرده چرایک سافها گریه می‌کنند تا ناسیه‌ها هر چه می‌کنند و آبی به گلوئی نشسته ما می‌زنند و ناشی به شکم گرفته ما می‌زنند تا اینکه پهلوانی که مثلش خوب شده بود به پندش مراجعه کرده و راه را از او گرفت و تا چند روز در کوجردی مصمم از دست نداشت»

«فغانستان زندگي» ډاډه په رسمه یادګردی (۱۰ این) نویسته، یکی از مطالب تنظیم شده توسط او و آخر سال ۱۳۴۷. بنون کم و کثرت. خدمتکاران تقدیر کرده و برای نگارنده نیز از درگاه ایزد برای سلامتی آرزو مندیم.

آینه دگر یک نکته را قطعاً به جهت اطلاع  
مسل حیوانی که او آن دوره اطلاع طبیبی ندارد  
مستور می نماید.

اکثر سلسله سرگذشت‌هایی که در قسمت  
خانه یا تصویر بزرگ رنگی چاپ می‌شد متناظر  
از فرهنگ و فضای موجود به دلایل عذیبدهای  
از جمله اینکه اکثر اشخاص و رویدادها و یا  
روایت‌های عاشقانه بوده است. در فضای  
فرهنگی امروز جامعه انقلاب قابل چاپ نیست  
و سرگذشت انتخابی از جمله المان‌های قابل  
چاپ است.

\_\_\_\_\_

خونخواهی بر اسم پدر رجعت یافته.  
زندگی تهنایت من دوره تنگ دیگری از قصه شبها  
و روزهای من است اما یکتائی این تهنایت ادامه  
می‌کرد و نقش سومین زن در خانه ما آغاز نمی‌شد...  
باز پدرم پدر دیگر زن گرفت و من که از نامفادی  
ظلمات تاریخی ناشتفم چندین زن جدید پاها را جشن  
گرفتم و کودکانه خوشحالی‌ها می‌کردم.  
روزی اول اقبال خوشی نامشتر من دوست  
می‌داشت و همیشه می‌گفت که از ناشنس پر سر  
سالهای چون من خوشحال ایستد حالا پدرم راننده  
تاکسی بود و زندگی‌اش سبز و زیاده بود باز اینکه  
نامفادی سرچشمه‌ای به من بی‌آورد و باز پدرم کورهایم  
را بر خط‌رهم زنده کرد. خوشحال بودم که باز صاحب  
پدرم اندام اما بکران بودم که سالها پدرم باز دیگر  
نامفادی را وافر بر فرزند کرد و مسوالتی درگوشتر  
بروفی من بگلزار اما این بار بدبختی یا بلیس تلزای  
من سرخام من آمد. نامفادی که سرش ناهلن باز کرد  
گوشترهایم فلش‌گر می‌گشدم که مبراهم کرد که آنها  
را بزیاده‌ام و من هرچه قسم خوردم بی‌فایده بود تا  
اینکه به پدرم شکایت کردم با دلایل بی‌ظنیت از خود  
به او خواندم که در درگوشترهای او من هستم...  
هیچوقت نامفادی نمی‌گفتم که چشمتی پدرم مثل  
کاسه لیز از خون من به خیره شد و در یک طرفه‌ای  
من زیر پندجاهی می‌رهم او این سو به آنسو  
پرانی می‌شدن ما ناقلیت ستهیام را از پشت دست و از  
پا به پا به سلف او پستی و من مثل گرسنگی که  
می‌خواند قطعه قطعه می‌کنند به حالت واگزن با  
شیشینی بس مسطر بر آهرسان به او که کم‌ریشتر را  
شوارا بیرون می‌کشید چشم خسته بود. لفظای  
بعد بدن من زیر ضربه‌های کشنده و من رهم تلزایه او  
غرق در خون شد. پدرم پدر غریبه من که گوشترها  
میکشاست و من در دل آرزو می‌کردم که بزرگتر آنها  
تلزیده بودم و می‌توانستم جواب صحیحی بدهم و  
این رخ رجعت پیدا کنم... اما فردی که گوشترها را  
من تلزیده بودم... الفسوس که تلزیده بودم. پدرم می‌پزد  
دعایم باشد و خون از حلقم سرارزید پدرم پدرم  
خون دید و عشتی تره و بلز مرا زود نا اینکه کاملاً  
بیخوش شدم و رفتی به خور آمدن کلمه اطلاق اندام پدرم.  
ماجرا تمام شده بود و پدرم من به تلز کوفته و سته اندام  
خوشحال بودم. اما فردای آرزو رفتی بیست نوران از  
جیب پدرم تلزیده شد باز مرا متهم کردند و باز همان  
متهم را به داشت.



## ثروت فقر

برایلی سرگشت  
شهرورهمه و تعلیم از  
محسن طب

توضیح داستان زندگی این ضلار... به خاطر حضور همایش - خلد کوهنتر از شماره‌های قبل تقدیم می‌گردد. چند پوزش از شما عزیزان... به قول می‌روسم که داستان زندگی او شماره‌های بعد طبق روال سابق خودش تقدیم خواهد شد.

م - ط

حالا دیگر هفده ساله بودم. یعنی آنقدر بزرگ شده بودم که هم اختیار زندگی‌ام را داشته باشم و هم اینکه مادر دیگر نتواند با جوابهای سرالا به قول معروف مرا از سر خودش باز کند! از موقعی که به خاطر دارم از مادر پرسیده بودم:

«مادر... ما چرا لایق یا لایق یا پدر زندگی کنیم؟ شما چرا از بالا طلاق گرفتید؟»  
مادر اما هر بار که این را می‌پرسیدم ابتدا برای لحظاتی چهره‌اش درهم می‌رفت و بعد خندایی - که هر بچه‌ای نمی‌فهمد نصیحت است - صورتش را بر می‌گذاشت می‌گفت:

«ول کن بپرسم... دنبال چه چیزهایی هستی؟ مگه الآن راجحی که با من زندگی می‌کنی؟»  
من تباراخت نبودم. اما هر چه بزرگتر شدم و از آنجایی که هرازگاهی پدر را می‌دیدم بیشتر متوجه تفاوت‌های عمیق زندگی راحت و مرفه پدر با زندگی جمع و جور و «گشنگ‌ریزی» خودم و پدر می‌شدم!

مادر و پدر موقعی که من فقط هفت سال داشتم از هم جدا شدند. از آن زمان به بعد پدر با آن ثروت و دانش برای خودش زندگی می‌کرد و من و مادر که همیشه پدر یک تولیدی کار می‌کرد و بعد از ظهرها با پاسی از شب برای خستهای بودلاری لباس می‌پوشید! نیز با همدیگر یک زندگی سخت و دشوار را می‌گذرانیدیم. البته من هرگز در سختی بزرگ نشدم. اما هرازگاهی که پدر با آن ماشین آخرین سیستم و راننده‌اش به اصرار من برای سر زدن به وضعیت تحصیلی‌ام به مدرسه می‌آمد و من شونده حسرت هفت‌کلاسی‌های می‌شدم و با همان چند ماه و یکباری که یک بعد از ظهر را با پدر می‌گذراندم و اندر بهترین رستورانها شام می‌خوریدم و پدر بهترین لباسها را برای من می‌خرید و آخر شب هم با پیچید پرال پول مرا به خانه مادر می‌رسانید. کرم که خودم فکر نمی‌کردم!

اگر من با پدر زندگی می‌کردم چقدر راحت بودم و چه زندگی محظنی داشت. «این فکر از خردم چهارده سالگی زخم را بر کرد. اما هر بار که می‌خواستم آن را با مادر مطرح کنم وقتی به چهره مادرش و دستهای

خسته‌اش نگاه می‌کردم از حرفم خجالت می‌کشیدم! اما حالا دیگر هفده ساله بودم. یعنی آنقدر بزرگ شده بودم که هم اختیار زندگی‌ام را داشته باشم و هم اینکه مادر دیگر نتواند با جوابهای سرالا مرا از سر خودش باز کند.

تا آن سال سوم دبیرستان را تمام کرده بودم و باز هم یک تابستان دیگر در انتظارم بود که می‌دانستم باید صد تا شب یا پنج خانه جلوی تلویزیون نشینم و با یا با بچه‌های محل وقت بگذرانم. در صورتی که می‌دانستم اگر قرار باشد تابستان را با پدر زندگی کنم - که خوشی چند روز قبل وقتی خبر قبولی‌ام را شنیدم - باید به آن وقت که به ماهه عالی در انتظارم خواهد بود و در ضمن چون پدر به راحتی می‌توانست خرج کلاسهای خصوصی‌ام را برادرزاده‌اش در کتک به من حتمی بود! این بود که یکروز تصمیم‌ام را گرفتم و بعد از ظهر که مادر از سر کار آمد پیشش گفتم:

«مادر من حق انتخاب ندارم؟»

و مادر که انگار مدت‌ها بود انتظار این حرف را می‌کشید به سادگی گفت:

«چرا شهرورجان... کاملاً این حق رو نداری... اونگفتن رانه چشمت ریخت که من چشم به سویی دیگر چرخاندم و مادر به همان سادگی ادامه داد! برو بپرسم...»

برو تو حق داری زندگی‌رو انتخاب کنی... فقط ازت یک خواهش دارم و اون اینکه اگر روزی به هر دلیل و علنی خواستی برگردی به خاطر اینکه خجالت می‌کنی دخترم برگرد نشو و برگردم... من فقط این خواهش رو ازت دارم.

من که می‌دانستم اگر قدری دیگر معطل کنم شاید پشیمان شوم - و دوست داشتم اینطور شوم - می‌معطلی به انتظارم و لوازم شخصی‌ام را با ریختن داخل ساک و موقع رفتن وقتی به مادر گفتم «خدایا... مادر به سختی جوابم را داده چرا که هرگز به مادر فرست داشت و می‌خواست آن را بدوزد آن لحظه چقدر خیس شدم!

استقبال عالی پدر از من، مرا به درستی تصمیمی که گرفته بودم پیش از پیش مطمئن ساخت. پدر آنقدر خوشحال بود که نمی‌توانست شاقی‌اش را پنهان کند. همان لحظه هم مرا با خوشی به یکی از تاشیگانه‌های اتومبیل خودش بروی یک ماشین شیک با پیرون کشید و آن را به نام من کرد و گفت:

«این هم هدیه تولد دوباره‌ات تری زندگی باها! و من در همان یکی دو روز اول به بیسی از آرزوهایم رسیدم. سوار شدن یک ماشین اسیرت پوشیدن لباسهایی که هر کسی نمی‌توانست آن را بخرد و داشتن جیب‌های پر از پول برای هرطور خرج کردن که دوست دارم!

آنقدر شاد بودم که روز سوم با هایش سر و وضع آن ماشین به سراز بچه‌های محل - دوستان قدیمی‌ام - دادم. اما آنها بدون اینکه از جریان من و مادر خبر داشته باشند وقتی مرا با آن وضعیت دیدند ناخواسته نسبت به من احساس غریب کردند. تا جایی که بیاسن - صمیمی‌ترین رفیق - با شوخی حرف تل به یقه را زد شهرورجان جزو ما بهترین شد!

متوجه طعنه‌اش شدم اما مهم نبود. من حاضر نبودم خوشی‌های تازه به دست آورده‌ام را با هیچ چیز عوض کنم. پدر این خوشی‌ها را به من بخشیده بود! اما اینکلی من آنقدر ساجات و اقرار و کنجکاری نمی‌کردم تا سراز شافل پدر بدو یارم. یا اینکه پدر آنطور می‌پروا از شافل حرف نمی‌زد!

هر چه بود از اینکه فهمیدم پدر چطور به آن همه ثروت رسید. خیلی خوشحال شدم! پدر همه کار می‌کرد و سالمترین و حلاترین شغلش نگاه ماشین بود. پدر با یک پانه بزرگ «تاجی انسان به آنوسی مرزها که می‌کرد «کارچانی کن» مردم در ادارات بود خرید و فروش کوبن - در سطح خیلی بزرگ - انجام می‌داد و... و خلاصه او همه کار می‌کرد. چر آنچه من فکر می‌کردم که او یک تاجر بزرگ و خوشم است! با این حال زندگی در قصر پدر که فقط لاشن خانه بود که می‌رسید با من زیاده به آن چیزها فکر نکنم. برای من خوشبخت بودن با ثروت پدر مهمتر از همه چیز بود!

و اما از خانه پدر یکم به واقعاً فکر نبود.

استر پوشیده رویار. سوزنا جگوری و...

هر امکانات دیگر که فکرت را بکشد. قبل از

رو به خانه پدر فکر می‌کردم او ازواج نکرده است

مادر اینطور می‌گفت: اما وقتی از آن جوان ۲۲

ساله‌ای به نام «موش» را به من معرفی کرد فهمیدم

اشتی می‌کنم. مهرش وقتی از زبان پدر شنید که

«موش جان این شهرورجان همه امید من و زندگی

تو شدم اینطور می‌گفت. خانه خودش بداند! آن وقت

خیلی با من مهربان شد. طوری که فکر کردم پس از

چند ماه شاید بتوانم «مادر» صافش کنم. اما نمی‌دانم

چرا از همان روز اول به نگاه موش چیزی بود که مرا

ترساند!

○

○

پدر برای من فقط یک خط قرمز کشیده بود که

هر وقت بدی من توی اون سویت گوشه باغ مهیا

دارم. مزاحم من نشو... یعنی به هیچ عنوان سراق

نیا! من هم در عرض آن سه چهار ماهی که با پدر

زندگی می‌کردم هرگز به سراقش نفوذ نکردم. آن

شب اما وقتی ساعت ۹ شب در خیابان با یک ماشین

صاف کردم و افسر راهنمایی فهمید گرافته‌ام ندادم

و ماشین را توقیف کرد آنقدر تاراحت بود که وقتی

ساعت ۱۰ به خانه رسیدم و دیدم پدر خوابیده سر زده

همان تارده‌ای آنکه «خط قرمزهای پدرم باشد سر زده

وارد آنجا شدم گفتم... یعنی وقتها که یاد آن لحظه

می‌افتم با خودم می‌گویم (آیا بهتر نبود آن سه سر زده

داخل نمی‌شدم؟ یا بهتر نبود اصلاً به سراق پدر

نمی‌رفتم؟ اگر نمی‌رفتم شاید هرگز آن اتفاقات بعد

نمی‌افتاد! اما نه انگار آن شب کار خدا بود که حقیقت

برایم روشن شود! آری وقتی داخل شدم که دیدم که پدر

با چند نفر دیگر مشغول صحبت هستند و روی میز

پیش رویشان سوازی تعداد زیادی بسته‌های اسکی... چیز دیگری هم وجود دارد! مقدار زیادی گوشت سفید!

پایه که خوردیم بودم که پدر وقتی نگاه خیره مرا

به هوشین‌ها دید. برای اولین بار سرم قرمزه کشید.

پایه در صفحه ۲۴

## هنگامی که «محسن طبیب» و «محمود اکبرزاده» درگیر شدند!

○ محمود اکبرزاده ○

آن روزها که در کوجه زند چهارراه «بعین‌الدوله» متولد شدم و پا گرفتیم و بعدها به تر خیابان خورطم میدان آزادی بزرگ شدم. شاید تنها فکری که در مورد آینده شغلی‌ام نمی‌کردم همین بود که نویسنده شوم!

حقیقتش را بخواهید. اولین رگه‌های نویسنده‌گی در خورطم را در دوران دبیرستان که جزو مدارس حزب «دبیرستان جاویدان» می‌رفتم که جزو مدارس حزب منطقه شش بود، دبیر ادبیاتی داشتیم به نام «استاد فرح‌حی» که انبیا واقعی بود که هر کجا هست خدایش نگاهدار. استاد فرح‌حی که شخصیت خفن و درخشان حال چشایی داشت، همیشه از اینکه مدرسه ما در زمینه انشا از رقیب همیشگی‌اش در منطقه یعنی «دبیرستان خوارزمی» جامی‌مقد. کلمه‌مند بود آن سال من دوم دبیرستان بودم که استاد خبر یک مسابقه مستطقی انشا را یاد، با مقصود آزاد و تأکید کرد که:

«ای کاشی جوانمردی پیدا می‌شد و مرا روسفید می‌کرد، سوز انشان من «جوانان و ولگری» بود، هنگامی که نخستین بار این انشا را سر کلاسی و در حضور همتاگرهایم خواندم. استاد فرح‌حی اعطائی نگارم کرد و سپس آرام آرام جلد ادبی تا نگاهان گورتم را گرفت و طوری کشید که احساس کردم گزشت از غلبش درآمد و همزمان پرسید: «پدر سوخته حالا دیگه انشایی دیگران رو به نام خودت می‌خوانی؟» بعضی کلمات گفتم «آقا به جون مادرمون خورطمون نوشتم». بل استاد کمی نرم شد. اما ناگهانی که در حضور خوشی یک استاد کشور منطقه فرستاد و چند هفته بعد با جلیزه و لوح فهرمائی به پایابندی رسید. چه شایانی‌اش را نشان می‌داد. سرالم آمد. ابتدا همتاگرش را که کشیده بود، بوسید، بعد بزرگ و آخر سر گفت:

«من تریبند ندارم اگر خورطم بخوای نویسنده میشی!»  
آن‌شالاه! اگر استاد فرح‌حی در قید حیات است سر بلند باشد و اگر نه خدایش پاره‌شود. اما از آن پس من انقدر خواستم تا موفق شدم.

○  
○  
و اما حضور در «اطلاعات» هنگامی مربوط است به لطیف یک دوست و بهجه محل قدیمی، پس از چهار سال از منطقه و بهجه برگشته و یکرکاست سر کار رفتم بودم. مدیر خرید یک شرکت بزرگ با حقوق خرمبا «اصحیح‌قی‌زاده سینی» که آنزمان قائم‌مقام سرریز هفتگی بود و بهجه محل من بعد از دو سه ماه که در آن شرکت کار می‌کردم به رسم فیدار به سراقم آمد. داشتیم از خاطرات منطقه صحبت می‌کردیم که نگاهش افتاد به دفتر خاطرات دوران



جنگم. جهت یک تیرور ساده شروع به خواندن کرد و سپس پنج ساعت بعد که آن را زمین گذاشت گفت «بستم محسن... دوست داری نویسنده باشی؟»

جوابی ندادم و فقط نگاهش کردم و او بگوئی شعله این تیراز را در چشمانم دید که فرید ساعت ۱۰ صبح به خانه نظفم زد و به مادرم که هرچه دارم از اوست و از پدر از گفتم به محسن بگویند یا نه این آرزو را. وسایفی بعد در دفتر سرریز «اطلاعات» هفتگی روی یک میز راحتی. و در کمال ناراحتی رویوروی سرریز نشست بودم؛ ناراحت از این باب که «اگر نشه چی میشه»!

از قدم زده‌های بی‌دینی آقای سرریز و پکهای که به سگارش می‌زد یاد که توی رویوربایستی شدید با قائم‌مقامش، آقای نقی‌زاده ماند و لابد از یکسو به خاطر از فیداد نویسنده دوست ندارم معاشی از او دلخور شوم! (علی‌رغم همه تعاریفی که نقی‌زاده از من کرده بود) و از سوزی دیگر باز هم لابد. نگاه می‌بین می‌انداخت و با خود فکر می‌کرد: «...» به قیافه‌اش شباهت که نویسنده بشه»!

علی‌احمال دل را به فریاد زد و گفت: «ما حرام حاضر تیراز آنچنانی به نویسنده نداریم یا این حال شما می‌توبین هر هفته یک مطلب رایج به طلاق در دادگاه مدنی جایی تبیین و ما هم بیشتر در هزار تون حقوق در ماه نمی‌توبیم برادرزاده! خدا بپایم کفایت کند». چرا که آن سال یعنی ۱۳۴۶ من از آن شرکت علفی هشت هزار تومان حقوق ثابت به اضافه پورسانت خرید می‌گرفتم و حالا فقط ماهی دو هزار تومان! اما یک لطف به خود گفتم. من از او قدرش دارم که در کمترین زمان شرایط رو به نفع خودم عوض کنم. این بود که به پسریت و وارد سرویس مشاور خانواده شدم. دبیر سرویس آن زمان حسین فردوس بود (که خیلی چیزها از او آموختم و حش را بر گردنم هرگز فراموش نمی‌کنم). آقای فردوس وقتی اولین مطلب را دید که عنوانش «افروسی نظفی» طلاق تلگرافی! بود تشویق کرد و هر هفته دو مطلب شد و سرتون هفته سوم یک صفحه و در پایان ماه اول نه تنها دو صفحه از سرویس را به خود اختصاص دادم. جانب سرریز که در همه این سالها مشغول بوده و راهنمایم بلکه حقوق را نیز به دو برابر رساندم!

از آن به بعد راه را آموختم و چون همزمان در دانشگاه نیز قبول شدم (پس از دو سال وقفه که از دبیر می‌گذاشتم) کارم سخت‌تر شد. همه بود اما چون با هرگز متعهد شده بودم که «من باید موفق شوم» هرگز از سختی‌ها نهراسیدم. در طول این سالها خواهرم بزرگترین مشغول بود (که اینکه آنسوی آبهاست و غلباش نگاهدار!) تا اینکه بالاخره در سال ۱۳۴۹ نخستین قصه‌ام با عنوان «تاکتیک» چاپ شد و بعد، همراهِ حسین فردوس در هفته یکفرمان قصه کوتاه چاپ می‌کرد تا اینکه در سال ۱۳۷۰ مسوولیت سرویس داستان و صفحات تلقلرو داستان را نیز عهده‌دار شدم و همان سال بود که

دانشگاه کار هستم داد و پای سقره عقد نشستم و حالا پس از ده سال صاحب غزل و علی هستم.  
در همان سال ۱۳۷۰ نخستین بوفری‌ام در مجله چاپ شد: «صخره سینه سرخ» که سال بعد به عنوان اولین کتابم روانه بازار نشر شد و پس از آن تاکنون هفت رمان و کتاب دیگر نیز چاپ کردم و دو عنوان نیز در دست چاپ دارم. از بین این کتابها رمان «پرواز فراز و پودینه» که مضمونش جنگ بوستی و هرزگوینی است در سال ۱۳۷۶ عنوان «کتاب برگزیده سال» را مال خود کرد و این افتخار ابدی را برایش به تیت رساند تا در یکی از جلوه‌های تیرور روزهای زندگی‌ام. از دست دانشمند شجاع «دکتر مهابراتی» لوح تقدیر و جلیزه برگزیده را دریافت کنم.

یکی دیگر از کتابهایم نیز «برغوره» در سال ۱۳۷۸ جلیزه «بیتاد حفظ آثار دفاع مقدس» را دریافت کرد.

البته که این سالها ایام رشد و شکوفایی در مجله اطلاعات هفتگی نیز بوده چاپ چندین بوفری و داستان کوتاه تا اینکه سرانجام در سال ۱۳۷۹ عنوان معاون سرریز نیز ارتقا یافتم.

○

### و اما خاطرات

آقا اجازه بدهید همین جا به عنوان میمنت نخستین سالگرد مجله خدمتان اعتراف کنم که به محمود اکبرزاده «محسن طبیب» استدا یا به عبارت دیگر محسن طبیب همان «محمود اکبرزاده» است! اما چرا نام مستعار؟ در مجله ما از قدیم الایام مرسوم بود که یک نویسنده می‌تواند چند عنوان مطلب بفرستد. نویسنده اما همه را به یک نام می‌نویسد! «چراش را از قدیمی‌ها پرسید که این سنت را برای ما به ارث گذاشته‌اند. و اما این نام «محسن طبیب» چندان هم «مستعار» نیست چرا که «محمود» اسمی است که در ششنامه آمده اما چرا همکاران اتاری اعضای خانواده و دوستان محلی «محسن» صدا می‌زدند و «طبیب» نیز فامیلی مادرم می‌باشد که سر جمع می‌شود «محسن طبیب» نویسنده «داستان زندگی»!

و اما این نام مستعار خوشی به وجود آورده چند خاطره است:  
چند سال قبل که طبق سنت در شماره شب عید تمامی همکاران با شکی و شرح و تفصیلات معرفی شدند. محمود اکبرزاده هم معرفی شد. اما طبیعی بود که اثری از «محسن طبیب» نداشت! پس از چاپ آن ویژه‌نامه و با شروع سال جدید. یکی از بزرگواران خواننده مجله که به گفته خودش به داستان زندگی عشق می‌ورزید به روابط عمومی تلفن زد و پس از کلی گفتم گفت:

«ما فکر می‌کردیم «آقای سرریز» عدالت رو اجرا می‌کند. اما حالا فهمیدیم که ایشان هم بیخیز قاتل می‌باش! بعضی از این بالا که کتا در ششنامه ویژه‌نامه تمام نویسندگان حتی پاروقتهایی که ماهی یک مطلب چاپ می‌کنند را معرفی کرده‌اند. اما از «محسن طبیب» اسمی به نرید! دانشا خلعی می‌انصاف! جالبتر از این اعتراض این بود که بعد از یک خواننده که در آن نوشته بود: «شما اینقدر که لژی به لایانی اکبرزاده می‌گذارید چرا «طبیب» رو تعوی

نی گیرید؛ البته من دلش را می دانم این آقای اکبرزاده آقدر بخیل و جسود است که چون می داند اگر آقای محسن طلب معرفی شوند دیگر ایشان را تعویل نمی گیرد لذا از موقعیت سرانجامه می کند با آقای «طیبه» مطرح شما اما پیش یگین کور خوانده محسن طیور دوست دارید... و اتفاقاً مدامه بعد یعنی سال گذشته که یک نظرخواهی در محله و بین خوانندگان اطلاعات هنگی جهت مطالب انجام شد و باستان زندگی» اختار کردیم و به نخست را پیدا کرد. باز هم خوانندهای دیگر رنگ زد و گفت: «اها خجالت نمی کشید وقتی نویسندهای مثل اکبرزاده دارید. عنوان ربه نخست را به طبی می دهید؟ قلم آقای اکبرزاده کجاو مطالب طبی کجا؟» علی ایحال این دواسمی بودن حیرت انگیزی اوقات باعث فشان حقیقت حقیر نیز شد!

و اما خاطره دین محروط است به نخستین پاروی ام؛ «صغره» سینه سرخ که چون اولین کارم از این بست بود (باستان دنباله دار) لذا خیلی شست به عصاره کش می کردم تا جایی که پس از چند وقت بازهم تصمیم گرفتم آن را به اتمام برسم و قسمت پایانی را نوشته و تعویل سرفیه دادم اما سرفیه محله [که بیشترین حق را در باستان نویسی و زندگی بر گرفته دارم] معترض شد که:

جرا به این رویه تموش کردی؟ داستان تازه داشت اوج می گرفت! اگر می توانی ادامه اش بده! بنده هم که تشویق شده بودم تصمیم به ادامه دادن داستان گرفتم اما چون آن هفته دیگر مجیل رساندن مطلب به چاپ نبود لذا هفته دوازدهم در محله چاپ نشد تا آن هفته آینده ادامه پیدا کند. اما نخستین روز به دیدن خوانندگان که اطلاع از این تصمیم داشتند و می بیند که مطلب «صغره...» چاپ نشده است در تمام طول هفته تا چهارشنبه بعد. آنجاست تمام بلفلهای محله را اشتغال کردند که «آقا چرا داستان دوازدهم چاپ نشد؟» که به این حلیف امیدوارکننده رسیدم که:

فل قلم خوانندگان جایی پیدا کردند! بگذارید اختاری را در حق محله اطلاعات هنگی تصمیم گرفته است در این مجیل اندک مطرح کنم و آن اینکه، اولین کمترین دارای را کورد طولانی ترین زمان چاپ یک سلسله مطلب داستانی در یک محله به طور بیسته و بدون حتی یک هفته وقفه در طول تاریخ منظوعات نیز هست. منظور همین «مهاجران زردگی» است که اسرار آن نخستین بار در سال ۱۳۶۹ زده شد و تا اکنون نیز هنوز به تشویق پیرگوران ادامه دارد. حال اگر باستانهای کوفته را که با انشای محمود اکبرزاده چاپ می شد و علت زردگی حداقل ۲۰ قسمتی که از اینجانب چاپ شد نیز به این تعداد اضافه شود آن وقت من توان ادعای دیگری را هم مطرح کرد، نه از جهت کم و زدن و غرور بل به خاطر صحنه گذاری بر عرصه بازی که پس از انقلاب اسلامی در این محله برای رشد و بالندگی فراهم بوده و هست.

و اینکه پس از نزدیک به ۱۶ سال که در خدمت شما پیرگوران هستم هنوز هم امیدوارم از شما نمره لغوی را بگیرم، همین و بس!

معون سرب

## داستان زندگی

بیدار صلحه ۳۱

محال نفهم... اون مفلح اصوات یاد نداده که در

بزی...

من ام معطل نکردم و از سویت زدم بیرون و به اتاق خود رفتم. از حقایق که برابم روشن شده بود چنان یکم خورده بودم که چارهای جز اشک ریختن نداشتم که ناگهان دیدم یکتر فاردنوازم می کند. سر بلند کردم. مهوش بود اما نوازش این مافران نبود! او سر و وضعی به سراغ من آمده بود که نمی توانستم حتی نگفتم. به تراحتی می توانستم بفهمم که او هم چه نقش گیتی در زندگی پدرم دارد و همان شبانه از خانه بیرون زدم.

حال که این قصه را برابیان می نویسم سالها از آن روز تلخ می گذرد. می که غرورم اجازه برگشت نزد مادر به من نمی داد روزهای تلختر از زهری را تجربه کردم. سه سال بعد من هم یکی از قربانیان تالشلی پدرم شدم. بی آنکه او حتی این را بفهمد. محاذ تالشلی که کشت زردهای پراک می خوانید و نان میداد می خورد.

تجربه یک زندگی را باید از من شنید. گویی دست انتقام طبیعت قهرمیل مستجابست. پدر می دانست به نوازش او من سرهای که او هم در محاذ

## خانه

بقیه از صفحه ۳۰

امام من به همه مقصقات قسم می خورم که هرگز نزد بهرادم و به خوی می دانم که من هم به لا زملاتی در سن ام آوردن را می دانم که کشتنهای آید که مرا به پدرم نزد معرفتی گذاشته امتری در سینه من تخم گشته کاشت و من بلاخره یک روز از اوتانام می گزیم.

من بزرگ و بزرگتر شدم... اما دیگر به تشجیده حادثه گزیده بودم. کمک مثل غذا بود که به من می رسید. حالا پدرم را ندیده کامنود شده بودم. او در فرصتهایی که پیش می آمد مرا به بگاری می برد. آنجا که قدرت داشت از من کار می کشید. روزهای تعطیل هم از صبح تا شب به عنوان شاگرد شوهر از من استفاده می کرد تا اینکه وقتی فرار شد بر اقصه زمین کوچکی خدایا بسازد مرا به عنوان عیله و مادر به کار کرد. سنگ روی سرم گذاشت. آخر روی شامام گذاشت. وادام گرفتوی کادلا با پانزده... و به قول پشگی که برایش کار می کردم نصف اجرهای خانه را به کمک من بدست می یابیدم. اما نه تنها بدست من در زمان جنگ من را سرانجام یکت هم می دانست و به اندک نفعی که به نظر او از من سر می زد. سخت ترین شکنجه ها را در حق من روا می داشت.

حالا گذشته خایه ساخته شد. خدایا که برای من بی شایسته به گشتارگاه بود چهاردهی از سجنونی که برای چپهای پدرم بهشت بود و برای من جهنم. اما من از این جهنم کتاب و مدرسه را فراموش نکردم و درس خواندم.

امروز بیست سال از صدم می گذرد... سال چهارم دبیرستان هستم... هیچ چیز فرقی نکرده... هنوز هم اگر لازم باشد من روزی هشت و نهم گرفته می نویسم. هنوز هم ناگفتهای پدر من را خونین می کشد. هنوز

شدنشان سهمی داشت. پسر خوش تیو قربانی شده است.

تا اینکه به حبس افتادم. یک بار و پس از مدتی برای بار دوم در زندان سوم بود که پدر را هم دیدم. خیلی ابتدایی از مسیر انتقال به دادگاه پس از انفرادی. نگاهان خود گیاهی خیلی چیزها بود. از زندان که رفتم. آمدم معطل نگردم. بکراست به سراغ عازم رفتم. پیشانی شیرخوردان نشان می داد که چه زحری کشیده است.

از سحنی ایام و تلاش واداش ویا از رنج دوری ویا از سر کشتگی ویا شاید عازان سر همدانی بنام. وقتی مرا برد بیستر پذیرد. اما مثل همه مادرها پانزدهم در حال به حال از آن غروب فلان شبی که رنگ درخشان مایر را زدم می گذرد.

از آن شب که از قصر پدر بیرون آمدم تا لحروص که رنگ در خانه عازم را زدم. چه بر من رفته است؟ بداند چرا که قصه این شدم سال حدیث دراز و تلخی است که من بر صحنه این سال من صحبت نمی. اما حال با مادر و دختر قانع و معجبی که با شرافت فقر و ایمان عصمت و مدارا و قناعت آموخته به کلیه من بروی اما باستانی ما قدم گذاشته و یک ماهی است بر من کلاه میزدندگی می کشم و توبی را که قدرش را نمی دانستم دورتر به جنگ آوردم. ثروت شرافت و قناعت و فقر را!

هم نامداری رغبی می نوشته می کشد. هنوز هم من تحمل نمی کنم اما در قرون من کشد. آتش به اسم قلب می سوزاند قلب جهان گشته که می کشد که یک شب در یک لحظه کورده نامداری و چپهای او را به کام مرگ گرد برده. من هم بیست ساله هستم... و تعصب می کشی می خورای که چارای به خاطر یک عشق این همه دم را بر پشتی و عذاب می زند... و به یک انسان کامل آزاده و با قدرت به خاطر یک نملایم زندگی گزیده می شود. ترا به خدا ظف یک لحظه به زندگی اسکی می بیند که از کودکی آنچه را که شنیده شده زجرها تشجیده خودی و آنچه را که به یاد تمام طعم زاریها و مش و لگدهای می امان پدر بر صحنی است که غلام حلقه به گوش یک زن اسواگر است.

با یاد... فیضی

بوست جوان با آقای فیضی

سراسر نامه شما را چندبار خواندید... درسهایی تلخی که زندگی به شما آموخته می تواند نشود محکم فردای شما باشد. البته جبر و ستم و ظلمی که به شما روا شده اند. می تواند از شما یک مرده ساخته کند. می تواند در برابر سختی ها بیاد باشد سارا.

زندگی گذشته شما این نوید را می دهد که شما شوهری خوب و پدری مهربان برای عسمر و چپهای خود می شوید و حیف است که از ان تمام بویسید چرا که اگر یک روز دست شما به طون کشی آید شما سرانجام آن همه سختی و طون تلخ خورن جز چوبه دار نخواهد بود. و چرا باید شما که توان تحصیل کمالی دارید شما که سالها برای دبیرستان را می گذرانید که توان شش آینه را که همه در آن سعادت خواهد بود تبدیل به سیاهی زندان و ارقه نالغ مرگ کنید! با امید به جنگ زندگی بروید... طلوع روزهای سعادت آمیز نزدیک است. گروه مشوروی





دکتر «انورخامه‌ای» از جمله چهره‌هایی است که در تاریخ (سیاسی) معاصر ایران بسیار از او نام برده شده و به حرف‌ها و آثارش استناد شده است. از همین رو این گفت‌وگو از نوعی می‌تواند برای خوانندگان مجله مهم و مفید تلقی شود. نخست شناخت بیشتر از یک چهره سیاسی و بعد آشنایی با سرپرست سابق مجله اطلاعات هفتگی. انورخامه‌ای ۸۵ سال دارد و در سالهای پس از انقلاب در دانشگاه‌های خارج از کشور به تدریس مشغول بوده است. او همچنین نزدیک به ۲۰ جلد کتاب نوشته و حجم دست‌نوشته‌های بعد از انقلابش بسیار بیشتر است.

خود را می‌گوید:

دست آخر دریافتیم که بنیاد کمونیسم بر آب است و اگر در آن سال‌ها کسی بود که ما را با نقاط ضعف کمونیسم آشنا می‌کرد شاید هرگز به آن مکتب روی نمی‌آوردیم.

در ۲۹ تیر ۱۳۹۵ میلادی در تهران متولد شدم. تحصیلات ابتدایی‌ام را در مدرسه انجمنیه در خیابان ری (میلان) گذراندم و برای اینکه بتوانم جزو افراد شدگان به خارج از کشور باشم کلاسی پنجم را به صورت جهشی خواندم. ولی بعد از اتمام تحصیلاتم روال انجمن دانشجو به خارج از کشور متوقف شد و من به آچرا به دانشکده فنی که به‌درازی در دارالفنون تأسیس شده بود راه یافتم.

بعد از آن چون سطح تدریس را پایین تشخیص دادم، به دانشکده صنعتی که آلمانی‌ها در ایران تأسیس کرده بودند، نقل مکان کردم و در سال دوم بود که به دلیل فعالیت سیاسی (کمونیستی) جزو گروه ۵۳ نفر دستگیر و زندانی شده و در شهریور ۱۳۲۲ پس از گذراندن پنج سال حبس مورد عفو قرار گرفتم و از ۲۸ مرداد سال ۱۳۲۲ فعالیت سیاسی‌ام را کنار گذاشتم.

### فعالیت‌های مطبوعاتی

انورخامه‌ای در ارتباط با فعالیت‌های مطبوعاتی خود می‌گوید:

«من از سال ۱۳۲۰ در روزنامه‌های «نامه مردم» و «رهبر» به فعالیت مشغول بودم. و لایسی



او انامه می‌دهد: «در همان دوره که در شهره رهبر بودم، یک سلسله مقالات انتقادی به نام «حمله‌های عصر آجر» نوشتم و در آنها از شخص مسعودی بدگویی کردم که نا حدودی تحریک آمیز هم بود. و روایع در آن دوره درست نقطه مقابل اطلاعات بودم - البته در آن زمان روزنامه کیهان اقتدر مطرح نبود - تا اینکه در ۲۸ مرداد به دلیل اینکه دیگر واقعا خسته شده بودم تصمیم گرفتم کار سیاسی‌ام را کنار بگذارم. دو سال از این ماجرا گذشت تا اینکه روزی ایرج مستعان که از قدیم با پدرم دوست بود به من گفت:

«ایران نمی‌آید کار مطبوعاتی انجام دهی» و این پیشنهاد باعث شد تا به مجله فردوس بروم و در آنجا گردشی از تاریخ را نوشتم که در حقیقت مربوط به مسائل تاریخی روز بود. در همین زمان بود که مسعودی تصمیم گرفت روزنامه اطلاعات صبح را هم منتشر کند و من به عنوان یکی از نیروهای روزنامه اطلاعات صبح توسط شخص علی‌اصغر حاج سیدخواستی به او معرفی شدم. ولی بعد از یک هفته مسعودی دریافت که امکان موقوفیت اطلاعات صبح وجود ندارد و به همین دلیل چاپ آن را متوقف کرد اما بنایه درخواست مسعودی من به عنوان دبیر بخش سیاسی روزنامه انتخاب و در اطلاعات ماندگار شدم.»

### سرپرستی مجله اطلاعات هفتگی

انورخامه‌ای در ارتباط با قبول مسوولیت سرپرستی مجله اطلاعات هفتگی می‌گوید:

«بعد انتقال من به مجله از آنجا آغاز گردید که آقای «محمد دوائی» بر اثر اخلاقی که با آقای مسعودی پیدا کرده بود از سرپرستی اطلاعات هفتگی کنار گذاشته می‌شود و دوائی هم دوستان خود را که با او و هفتگی همکاری داشتند به مجله روشنفکر می‌برد و دقیقاً در این زمان بود که او تصور کرد این حرکت دوائی مجله روشنفکر را به رقیب سرخست اطلاعات هفتگی تبدیل خواهد کرد و این شد که بنیاد مجله را در پی خواهد داشت و به همین منظور پس از مشورت با «احمد شهیدی» به این نتیجه رسید تنها کسی که دوائی در اطلاعات یرای او احترام خاصی قائل است من

هستم و با سرپرست شدن من دوائی خیلی سخت نگرفته و مجله نجات پیدا خواهد کرد. اما در این زمان من به عنوان بازرس امتحانات دوره متوسطه انتخاب شده بودم و امکان این کار برام نبود و به مسعودی گفتم: شما درست زمانی مرا می‌خواهید به من بسپارید که اگر ۲۴ ساعت هم وقت بگذارم کم است ولی او اصرار کرد و از آنجا که من اخلاقی را می‌پسندیدم قبول خود را از لحاظ اخلاقی در فشار می‌دیدم. قبول کردم و بازرس را کنار گذاشتم و سرپرست مجله اطلاعات هفتگی شدم.»

### تیرازی که هیچ وقت پایین نیامد

انورخامه‌ای ادامه می‌دهد: «در ابتدا که من مسوولیت را قبول کردم همه کسانی که مرا می‌شناختند، نظرشان این بود که اساساً مجله قریب عوض خواهد کرد و سنگین‌تر خواهد شد و مسائل فلسفی، اجتماعی - به جهت علاقه‌ام به این مسائل - به مجله راه پیدا خواهند کرد اما من به محض حضور در هفتگی سعی کردم خلاف خواسته خود رفتار کنم. چون با مطرح شدن این گونه مسائل در مجله تیراز به شدت سقوط می‌کرد و به همین منظور سعی کردم افراد جدیدی از جمله راجع‌الفرق و حبیب‌الله یوسف را به نوشتن مطلب در مجله تشویق کنم و نویسندگان سابق مجله از جمله عشیری و خدایار هم کار خود را ادامه دهند که این حرکت بسیار مفید واقع شد و تیراز نه تنها اقت ر نکرد بلکه در مواردی مانند انعکاس عکس و مطالب کودکانی عراق (کودتای عبدالکریم) با افزایش تیراز هم روپرو شده.»

### کارشکنی‌ها آغاز شد!

انورخامه‌ای می‌دهد: «بعد از مدتی (حدود دو سال) کسانی که احساس مخالفت با تمام دستکاری‌های آن دوره را داشتند و یا به دلیل سلیقه خاصی که من داشتم و بعداً توضیح خواهم داد کارشکنی‌هایی را آغاز کردند و بدگویی‌هایی راجع به من و مجله کردند و من به همین منظور به مدبران مؤسسه گفتم:

«من تمام عمرم را روی مسائل علمی و فلسفی کار کرده‌ام و چون مجله در خطر بود این مسوولیت را قبول کردم و تمام خواسته‌های شخصی خود را نادیده گرفتم تا هفتگی از این تیرود و حالا شما دست پیش گرفته‌اید؟» مسعودی در جوابه ضمن پوزش از من مرا به همکاری دوباره تشویق کرد اما من بعد از مدتی به دلیل بیماری و کارشکنی که داشتم از سرپرستی مجله عذر خواستم و با همکاری بسیار صادقانه و صمیمانه‌ای که او برای خروج من از کشور و معالجه‌ام انجام داد به خارج از کشور سفر کردم. البته باید اضافه کنم در زمان تحویل مسوولیت

سرپرستی مجله، مرحوم مسعودی ضمن مشورت با بنده آقای سعیدزوری را - که با معرفی من به اطلاعات آمده بود - به عنوان سرپرست مجله انتخاب کرد.»

## در عداوت عسولیتیم هیچ تعلقی ننگینم

نوروزخانه‌ای در ادامه سخنان خود ضمن اشاره به این مسأله که در مدت تصدی مسودیت سرپرستی مجله اطلاعات فتنگی تا حد ممکن سعی کرده بود مطالب سیاسی به مجله راه پیدا نکند، اضافه می‌کند:

«در دوره دوساله‌ای که نام من به عنوان سرپرست در مجله به چاپ رسید، برخلاف دیگر نشریات که مجبور بودند از دولت تعلقی‌گویی کنند، من سعی کردم هیچ تعلقی از نخست وزیر شخص شاه مخلوع ارشاد و دیگر مسوولان و دیگر که دوره‌های آن موجود است، ولی مجبور بودم جلد و پشت جلد را به عکس هنریشه‌ها و خوانندگان آن زمان اختصاص دهم که این یک روال بود و راه دیگری غیر از این نبود که حتی مجلات تنگینی مانند دهم و سخن هم از این کار مستثنا بودند. البته به هر یک مورد که چاپ مجله با توتله شاه مخلوع مصادف شد، بود و باز هم من چیزی چاپ نکردم، بودم از سیر سلواک یک فرد نظامی به نظر مجله و از سایر مؤلفان گفت ما انتظار داشتیم مجله شامع این وظیفه مطبوعاتی را انجام دهد [۱] و من در شماره بعد به اجبار از یکی از نویسنده‌گان خراشتم مطلبی را به این مسأله اختصاص دادم.»

## \* کتابهایی که نوشته‌ام

خانه‌ای در پایان سخنان خود اضافه می‌کند: «من حدود (۱۳۴۵-۱۳۴۰) سال در خارج از کشور بودم و طی این مدت دوره ت دکترای اقتصاد و یکی دوره روزنامه‌نگاری در فرایبورگ (پاریس) داشتم و پس از بازگشت به ایران به عنوان بنشین کار روزنامه‌نگاری کردم و گاهی مقالاتی به روزنامه‌های کیهان و اطلاعات و مجله‌های آمینه‌هایی سخن و گزارش ارائه دادم. اما کتاب زیاد نوشته‌ام که از آن جمله می‌توان به کتابهای «دیکشنیک طبیعت و تاریخ»، «فلسفه برای همه» و «دید بنظر فلسفی از مارکس تا مائو» در دوره قبل از انقلاب و سه جلد خاطرات سیاسی با عنوانهای «پنج‌تفر و سه تفر»، «فرست بزرگ از دست رفته»، «از اشعاب تا کودتا»، «خاطرات کنگور»، «پاسخ به مدعی»، «پاسخ به مصاحبه فریدون کشاورز در ارتباط با خاطرات سیاسی که نوشته‌ام»، «از خدایگانگی و پراگسیسم»، «اقتصاد بدون نفت»، «...» که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نوشته‌ام اشاره کرد.»

\* سرپرست مجله در سالهای ۲۵-

## مسابقه با قاطر و رقابت در دنیای خبرنگاری!

و باستانی



شدیده منتشر می‌شد و اطلاعات فتنگی پنج‌شنبه صبح نگرانی‌ام این بود که روشنفکر روز روزی این گزارش را منتشر کند و من عقب بمانم و به همین دلیل شبانه عازم بهشت‌شدم و صبح روز بعد برای رفتن به در اسب دیده از عشق که در ارتفاعات صعب‌العبور جنگلی قرار داشت قاطری گریه‌گرادم و به اتفاق قاطرچی عازم محل شدم.

قاطرچی به من گفت که ما یکسوز راه داریم و سنگی است غروب به ده رسیبم. من چون خودم باید عکس می‌گرفتم و شب نیز نمی‌توانستم از ده سوزنه عکس تهیه کنم قاطرچی را تحت فشار گذاشتم بدم که باید طوری به ده رسیب که خورشید غروب نکرده باشد، تو سبانه‌اید بیاورم تا آن زمان «امروز خود به ایران چنین مرسوم است که خبرنگار گزارش را و خبرنگار عکس تهیه می‌کند اما تخصصاً و به تفصیل از خبرنگاران روزنامه‌های خارجی، دوری خبریده و عکس و خبر را با هم تهیه می‌کردم. به هر حال راه بسیار دشوار بود و قاطرهای ما باید از کنار دریا که خطرناکی عبور کنند که گاهی عرق آن به پاهای من می‌رسد و پازیک راه مزید به علت بود، قاطرچی با تجربه به من که هرانکی خام می‌باشد به تجربه به قاطر سواری بود به‌طور مرتب نادک می‌کرد که شتابانی را بخوابد و کار قاطرت دشواری نکن. قاطر خوش می‌دانست چگونه از بارکنش راه‌های سلامت بگیرد و با هر حاشی را پرت کنی. هر به اصرار که می‌رویدم این بارها خود را در چنین وضعیتی نیلوه شده می‌دیدم. اما وقتی به سلامت وارده شدیم فهمیدم که در کاری که تجربه ندادم، هفتاد و یکتنم حتی در کار قاطرچی چوشا!

وقتی وارده شدم، برات هفت ساعت سواری مداوم راویانم برنده پلان قاطر خشک شده بود و قدرت پیاده شدن دشواری و روستاییان با شوخی و شوکت جوانک شورش می‌را از قاطر به زیر کشیدند! شدت درد با راسه‌است مرا از پا انداخته بود اما رقابت در خبرنگاری اتمم را بریده بود و در صورتی من توانستم عکس را پشت سر بگذارم که همان شب گزارش و رسیب را تهیه کردم. قاطرچی به هیچ‌وجه حاضر نبود آن راه خطرناک و دره‌های عمیق را در شب طی کند. ولی به هر وضعیتی بود او را همراه کردم و ما شبانه بویاری از همان مسیر خطرناک بازگشتیم و قاطرچی را باریکه از لای‌های فراوان، انگیزه‌ها ما را عبور دادند و به شهر رساندند و من در تمام راه با درد کوفشگی و خراشیدگی‌ها، خراشیده‌ای جنگلی در سر و صورتی انداخته بودند. ناخوابم، ولی متوقف نشدم و بهتر است بگویم خورین و مایلین به بهشت‌شدم و رسیبم و با ملاقات عازم تهران شدم و نخستین گزارش از جانی را که جان‌اتون عاشقی یک آبادی را از آتش کشیده بود که در مجله اطلاعات فتنگی منتشر کردم. ولی کلیس عبور شبانه از گز گلهایی باریک و شبنمی پیروزی در رقابت خبرنگاری و هرگز فراموش نمی‌کنم.

در سالهای (۱۳۴۶-۱۳۴۵) مؤسسه اطلاعات برای نخستین بار در تاریخ مطبوعات ایران با برگزاری کنفرانس از میان مشخصه‌ها غر جوان قاطریله پازده غر را برای ملی یک نوره کلاسی خبرنگاری انتخاب کرد که من یکی از آن پازده‌ها بودم و بعد از طی دوره به عنوان مسوول جناح اخبار شهرستانها مشغول به کار شدم. از آنجا که شور و شوق خبرنگاری داشتم و نتوانستم پشت میز تعلیم اخبار بنگران را نمی‌پسندیدم پس از دو سال به عنوان خبرنگار ویژه مجله اطلاعات فتنگی مشغول کار شدم. در آن زمان سرپرست در مجله اطلاعات فتنگی آقای ابوزخامی (سال ۱۳۴۷) بود که هنوز هم یکی از فعالان جامعه نویسندگان ایران است و من از ایشان بسیار آموختم. اما چند ماهی نگذشت که آقای سعیدزوری از روزنامه‌نگاران و نویسندگان مشهور آن زمان در استان سرپرستی اطلاعات فتنگی مشغول کار شدند و ایشان در حقیقت کاشف استعدادهای نهفته من در زمینه خبرنگاری و نویسندگی بودند. نخستین داستان کوتاهی که از من در اطلاعات فتنگی به چاپ رسید عنوانش «کفر بره» بود که سخت مورد توجه و استقبال خوانان آن روز قرار گرفت. (توجه من هم جوانی بیست و دو سه ساله بودم) و همین استقبال جویاها سبب شد که در کار نویسندگی سخت فعال شوم و از امروزه‌های آن بیست و پنج عنوان کتاب انتشار داده‌ام که چهار عنوان آن بعد از سال ۱۳۷۷ و این بار با نام مهدی اعتمادی منتشر شده است. باید اذعان کنم که عنوان «راضی» در گزارش نویسی و داستان نویسی را مجله اطلاعات فتنگی به من اختصاص داد و هرگز این عطیه را فراموش نمی‌کنم. من فقط دو سال در اطلاعات فتنگی مشغول خدمت بودم اما شوقی که در همین زمان کوتاه این مجله به من بخشید سبب شد که روزنامه اطلاعات مرا به خود بخواند و در روزنامه اطلاعات در سمتهای خبرنگار «خبر پیش فرنگی»، ورزش و هنر، معاون مروری کل روزنامه مشغول بودم البته که در سال ۱۳۴۵ به پیشنهاد انتشار مجله‌ای مخصوص جوانان را مطرح کردم و از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۸ سرپرستی این مجله را برعهده داشتم که یکی از پیرایه‌ترین نشریات فتنگی کشور بود. یکی از خاطرات جالبم در زمان کار در اطلاعات فتنگی ماجرای است که برایش نقل می‌کنم: در آن روزها وقت بین خبرنگاران نشریات مختلف به اوج خود رسیده بود. تمام نگرانی خبرنگاران - بخصوص خبرنگاران شغل در مؤسسه اطلاعات و کیهان این بود که معیار آن روزنامه با مجله رقیب خبری بپذیرند و مورد بازخواست قرار گیرند. در چنین فضایی کارکنانی در روزنامه‌ها چاپ شد که جوان علنی به ضد مخالفت خانواده معنوی با دواشواش یک دروازه منتقل بهشت مآثران به آتش کشیده‌است. سرپرست مجله مرا مامور کرد که به ده متزور پیروم گزارش فصلی از این ماجرا تهیه کنم. در همان روز اطلاع یافتیم که آقای پیروزی رئیس آن روزنامه‌نگاران مشهور آن دوره نیز از سوی مجله روشنفکر مامور شده این گزارش شده است و چون «روشنفکر» روزهای

\* نویسنده قدیمی مجله و سرپرست اسبق مجله جوانان

## خاطرات کلاتره (۵۳)

این ماجرا:

## سفر پرماجرا



بره متراش باهاز یخچور و برای من هم غذا پختند. ما هم قبول کردیم و پس از رختن آنها، برخلاف لوشان که گفته بودند میساعته مایم، من بچهاررو وسط پیلان سه ساعت تنها گذاشتن. کم کم نگران شدم. از یک طرف غروب داشت نزدیک می شد. گرسنه ام بود و از بسوی اگر وسط پیلان کسی سر مرا می برد، می رفتم به گوش هیچ کس نمی رسید! این بود که آرام آرام به طرف جاده - که پانزده دقیقه پیاده روی بود - راه افتادم. اما همین که به صدمتری جاده آسفالت رسیدم، ناگهان یک کیف ساسونت تر و تمیز و توجهم رو جلب کرد. برش رو استکاب هزار تومانی پر بود. وقتی خوب دقت کردم دیدم داخل کیف یک دفترچه نلن و مداری استاد دنگ هم هست. می دانستم این پولها مال هر کس که هست [چه مثل من فقر که شاید این پول می خواسته چون بچه اش رو نجات بده یا بعد از یک عمر اجاره دشتی خونه بخرم] یا شاید هم یک سرمایه دار که با این پول می خواسته برای تفریح به اروپا بره. در هر صورت هر کس که باشد الان خیلی صدمه دار. در همین افکار بودم که مهندس پس از چهار ساعت برگشت و گفت «خواستم یک چرت کوتاه بزنم که ناگهان خوابم ...» بعد که دقت کنید و متوجه شد، ابتدا غیرصمیمیت به من حالی کرد که پولها رو بفرمایم و بزریم به چاک! اما وقتی دید من از خدا می ترسم، با غرولند زیاد راضی شد. آدرس صاحب پول رو پیدا کردم که موقوف به شدیم. اتفاقا حدن من ۴۰ کیلومتر بود. انتظار که صاحب پول - مرد ۴۰ ساله ای بود - می گفت اینها پنج تا خواهر و برادر بودن که قرار می گذارند همگی خونه های کوچیکشون رو بفروش و لوازم زندگیشون رو هم به پول بخرند. گفتن و نفی یک میلیون تومان بدن یک ساختمان سه طبقه بزرگ بخرند تا با هم زندگی کنند. آدمهای خوبی بودن. بندهای خدا به زور هر کدامشان بیست هزار تومان به عنوان تقوین دادن به من که شد صد هزار تومان من هم در فرادستار کردم. پولها رو بهشون برگردانم قبول نکردند. بعد که از آنها جدا شدیم، ایشان حالا مدعی شده و میگه نصف این پول مال منه. در صورتی که نه در پیدا کردنش شریک من بوده نه در مورد پس دادن کیف پول یا نظر من موافق بود. ضمن اینکه وقتی رفتم در خونه صاحب کیف، آرزو ترس اینکه پراش مشکلی پیش بیاد جلوه می نیامد! حالا یکی ازش برسه بابت چی من باید نصف مزدگانی امرو بهش بدم؟

دست دوهفته پس از خریدن ویلا مهندس [که مثل یک برادر با ما و همسرانمان مرادوه داشت] بی خبر از من و محسن بازنه است به یکی کرد و ویلا را بفروش و مبله کرد و آماده سکونت و موقوفی که همه چیز حاضر شد. افسانه و فاطمه سه روز تمام آنقدر مغزمان را غوروند تا سرانجام هر دو، سه روز مرضی گرفتیم تا پس از سالها به یک مسافرت چهارروزه برویم. بعد از ظهر دوشنبه بود، ما سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را مرخصی گرفتیم. بوییم تا با اصحاب جمعه چهار روز در شمال باشیم. قرارمان این بود که بعد از ناهار از کلاتری بزنیم بیرون و چون افسانه و بچه اش نیز در خانه ما بودند، از همانجا راه یقیم تا لافل دوشنبه شب را در کلاترشت باشیم. مشغول خداحافظی و بگو و بخند با سایر پرسنل کلاتری بودیم، استوار کریس گفت «جناب کلاتر: خداوکیلی سر محسن رو پکن زیر آب - برای همیشه - تا همه راحت بشیم...» همه از خنده متفرج شدند و داشتیم رسته رفیقیم که دو نفر داخل کلاتری شدند، شامگوییان و هزارگوییان و کمدی ست هم پرتاب می کردند. استوار که می دید «عیش» کوچیکمان را با نظیر منتض کرده اند، و دروغین حال رعایت صحیح کلاتری را به جان می آوردند. صدایش را انداخت و گو.

«چه خبرونه؟» میگه اینجا رنگ بوکنه! هر دو سکوت کردند. یکی پیرمردی پنجده ساله بود - اما قیاری و سرحال و قوی - با لباس کار. که سراسر لباسش گردوغاز بود و دومی جوانی بود ۴۰ ساله خیلی شیک و تر و تمیز. او هم ورزشکار بود. گرچه حرف پیرمرد نمی شد. استوار توضیح که خواست، پیرمرد توضیح داد: «سرکار استوار من حقیقتش رو بهت میگویم و هر گنجی حرم دروغ بود! ایشان اعتراض کنه، قبوله! [مرد جوان پلیرت و پیرمرد ادامه داد:] آقا من کارگر هستم از این کارگران ساختمان که سر چهارراهها و امیسن تا صاحبکاران سرافراشته بره تا اینکه آقا آمد! آمد! و گفت دانه برای خونه ای که می خواد بسازه. خاکبرداری کنه و خاکهارو با کبیرسی بریم بیرون شهر، خالی کنیم. طی کردیم که یوزی ۱۵۰ تومان [در سال ۱۳۴۶] و کار شروع شد. هر مریه من و ایشان و راننده می رفتیم و خاکهارو خالی می کردیم و برمی گشتیم و دوباره روز از نو روزی از نو، سر ظهر که شد موقوفی که آخرین کبیرسی رو خالی کردیم. این آقای مهندس به من گفت چند دقیقه همایجا منتظر بمانم تا ایشان

بالاخره با اسرار فراوان افسانه «مهندس محسن» و اشتیاق و استقلال مسر من «فاطمه» قرار شد من و محسن شریکی، یکی از ویلاهای منطقه کلاترشت را که متعلق به «مهندس ت...» بود خریداری کنیم.

فضیه برمی گشت به سه سال قبل که: «مهندس ت...» که یکی از ویلا سازان شمال بود - هنگامی که حسابدار شرکتش صد و ده میلیون پول را [در سال ۱۳۴۶] از صندوق شرکتش زدیده و مترازی شد. برای شکایت به کلاتری آمد و چون زندگی را داشت ناپود می شد. قسم خورد در صورت پیدا شدن دزد به پرسنل شیرینی بدهد. اگرچه ما حالیش کردیم که این کار وظیفه ماست. با این حال وقتی که هفت روز قبل ساری و پولها را [که چهار صد هزار تومانش را خرج کرده] مستگیر کردیم، مهندس علی رغم اسرار ما و پرسنل کلاتری، برای هر کدام از بچه ها یک «موتوسیکلت ۱۲۵ سی سی» به عنوان کادو خرید. اما هر کار کردن من و محسن این کادو را - که از سر لطف مهندس بود - نپذیرفتم. اما او دل کین مهندس که پس از آن واقعه با ترتیب دادن یک میهمانی شام و چند رفت و آمد دیگر، جزو دوستان خوادگی ما شده بود. در همان رفت و آمدها یکساله آنقدر در گوش افسانه و فاطمه خواند که [من که حاضریم به هر کدام این دوایک ویلا به عنوان کادو - و از صمیم دل راضی - تقدیم کنم. اما حالا که قبول نمی کنند، بهشان پیشنهاد کردم یک ویلا مناسب رو دوبای، شریکی از من بخرند. منتهی چون می دونم قدرت خرید نقد ندارند. حاضریم از دم قسط - با اقساط نازل - بهشون بفروشیم که باز هم زیر بار نمیرن شما دو نفر مثل خواهر من هستین. به اونها نگاه نکنین. شماها بچه دارید. پیش فراد بزرگ میشن و مغاخران زیاد میشه...» باین با شور و آهون صحبت کتین تا راضی بشن ...»

و بالاخره آنقدر به آنها گفت و گفت و از آنجایی که ویلاهای شکی از آرزوهای گذشته و دور و دراز هر زن خانه داری است. افسانه و فاطمه هم دوا را در یک کفش کرده و به جان ما افتادند. و از آنجایی که در این مبارزات - بر طول تاریخ - همیشه برنده خانها و زنشدن آقایان هستند. سرانجام حرف آنها به کرسی نشست و من و محسن برخلاف میل مهندس، هر کدام مقداری کم پول نقد به عنوان پیش قسط پرداخت کرده و ویلا را خریدیم تا مالیتی را اقساطی بپردازیم و





را روی سلف ماشین جا گذاشته بود) گارسون توجوان رفت تا شیشه شیر را بیاورد، مشغول غذا خوردن بودیم که ناگهان ابتدا صدای چند فریاد و بعد صدای هواناک مانند بمب‌خیزه دو ماشین به هم یا به کوه به گوش رسید و دویی آن صدای انفجار رستوران را لرزاند.

هر نفر نهار نگاهی به هم کردیم و هر کس در ذهن خودش پرسید: یعنی پسرک گارسون بدون اجازه ماشین‌رو به حرکت درآورده و...! هر دو به سرعت از رستوران بیرون زدیم.

وقتی ماشین اتوبوسی خود را صحیح و سالم بر جای اولش دیدیم، نفسی را راحتی کشیدیم، اما هنوز نفس را پس نداده بودیم که متوجه دره ششیم؛ همان ماشین که پیرمردی داخلش خوابیده بود شیب شانه خاکی جاده را سر خورده و به ته دره افتاده و متفجر شده و آتش گرفته بود. ناگهان ۹۰ نفر که اعضای فاضل پیرمرد بودند بر سرزنان و گریه‌کنان بیرون آمدند. از قهقاری کلاشان دستگیرمان شد که آن پیرمرد بزرگ خانواده بوده و پس از اینکه در یکی از شهرهای شمال تمام زمینها و املاکش را به نام فرزندانش کرده بود، اینک داشته به اتفاق آنها به تهران می‌آمده اما هنگام خوردن شام پیرمرد که از صندلی چرخدار استفاده می‌کرده، پیشنهاد می‌کند ساعتی در ماشین بخواهد و بعد برایش غذا بیاورند. بقیه برای صرف شام به رستوران می‌روند و... حالا پیرمرد فروتنند میان شعله‌های آتش ذغال شده بود!

همه داشتند به نوعی ابراز احساسات می‌کردند که دیدم محسن به آن سنگ بزرگ - که پشت لانتیک گذاشته بودند - نگاه می‌کند. بعد مرا به خودش به کنار سنگ برد و با اطمینان گفت: سرنگ اولاً مطمئن اون ماشین نمی‌توانست خرابه‌خورده باشد؛ [چون نوی دنده بود] اگر هم دنده خلاص شده باشد باز هم لانتیک نمی‌توانست از روی این سنگ رد شده! حالا فرض کنیم که این اتفاق هم افتاده باشد در آن صورت یقیناً سنگ دوازده متر اونطرف تر که نمی‌افتد، نگاه کن کلاستر؟

حق با او بود. سنگ بزرگ تقریباً کنار دستنویس افتاده بود، به محسن نگاه کردیم و پرسیدیم:

- قتل؟

- من که مطمئنم!

این را محسن گفت و هنوز پاسخی نداده بودم که سرولک از پسرک گارسون پیدایش شد که پا ترس و لرز گفت:

- جناب سرنگ من موقعی که آمدم شیشه شیر را برای شما بیاورم، نوی تاریکی پیکتور دیدم که اون سگ‌رو از زیر لانتیک برنالت و...  
بقیه در صفحه ۷۲

من از پیرمرد پرسیدم «راست میگه» و پیرمرد که او هم سخت ترسیده بود در آوج جوانمردی حرف زدند: «تا باید کرد، به این ترتیب به مهندس اجازه رفتن دادیم که مثل شفته بیرون دودید. پیرمرد شروع کرد به داد و بیداد و اعتراض و... که محسن خنده‌کنان داخل اتاق شد و گفت: - نگران نباش پیرمرد... تللی در کار نیوده... من بودم از اون اتاق تلن کردم، فقط می‌خواستم بینم شریکت چقدر مرده!

پیرمرد آنقدر خوشحال شد که بلافاصله رفت و با یک جعبه شیرینی برگشت!

□  
□

سه روز و چهار شب در کلاستر بودیم. خیلی خوش گذشت سفر خوبی بود، هشتگی چند سالمون درآمده، در بین راه برگشت خاتمه‌قرار گذاشتند که لالای ملای بیکار به این ویلا بیایند و محسن یکروز مهندس صاحب ویلا را ترغیب می‌کرد و می‌خندیدیم.

غروب از راه رسید و بیشتر از نیم ساعت به پایان جاده چالوس مانده به پیشنهاد فاطمه جلوی یک رستوران استایم تا آخرین غذای مسافرت را بخوریم، رستوران بزرگی بود اما جز یک خانواده پرجمعیت هیچمان دیگری نداشت. جلوی در و در قسمت شیب جاده که منتهی می‌شد به دره، یک اتومبیل پارک شده و کسی هم داخلش نپاییده بود. آهسته گفت:

- ماشین‌رو چه جای خطرناکی پارک کردن اگر مثلاً یکدفعه ترمز دستی شل بشه و بکون بخوره...

نگاهی به داخل ماشین انداختم، پیدا بود ترمز دستی خراب است که ماشین را توی دنده گذاشته‌اند. با این حال یک سنگ بزرگ پشت سی کیلویی را پشت لانتیک عقب گذاشته بودند تا خلبان راحت باشد.

دیگر صحبتی نشد و داخل رستوران شدیم. گارسون که پسر جوانی بود پس از اینکه غذا را آورد به خواش محسن (که شیشه شیر نوزادشان

آلفه‌مهندس بالاخره به حرف آمد: وای چرا فکر نمی‌کنی که اگر من نبودم و تو رو واسه کار انتخاب نمی‌کردم هرگز اون کیف‌رو پیدا نمی‌کردی؟ پس حالا هم نصف این پول حق مندا پیرمرد و مهندس دوباره بگو و منگو را شروع کرده بودند، نگاهی به محسن کردم و گفتم:

- این جماعت - مهندس - ایمنپوری پولدار میشن! ولی من الان درشتن می‌کنم! (و بعد رو به مهندس کرد) - خوب جناب مهندس اینکه آبا دعوت شما از یک کارگر برای کار باعث بشه که در صورت پیدا کردن -

حتی - یک گنج، با اون شریک باشن یا نه چیزه که باید در موردش بحث کرده ضمن اینکه این پیرمرد وسط بیان آن هم کیلومتری دورتر از جایی که با شما قرار کار گذاشته اون کیف‌رو پیدا کرده و به صاحبش برگردانده و در عوضش مزدگانی گرفته! حالا خودتان بگین که اگر صاحب کیف از این بنده خدا شکایت می‌کرد شما باز هم حاضر بودین به جای ایشان چند مافی پری زندان؟ مهندس سکوت کرد و گفت:

- در هر صورت جناب کلاستری اون چون با من آمد سرکار دچار این خوش شانس شده، غیر از این؟

چهره محسن دینی بود، او مطلقاً نمی‌توانست اینطور افراد «مردزده» را تحمل کند. همه ما می‌دانستیم این صدهزار تومان پول سرمایهای بزرگی برای آن کارگر پیرمرد است تا شاید بتواند در یکی از شهرهای اطراف تهران خانه‌ای برای خودش دست و پا کند. اما برای آن مهندس که داشت یک آپارتمان ۱۲ طبقه ۴۸ واحدی می‌سازد! شاید باعث شود مدل ماشینش را بالا ببرد در فکر راه چاره بودم که محسن آمد در گوشم چیزی گفت، زیاد میل به اجزای نقشباشی نبودم، اما دلم برای پیرمرد می‌سوخت، این بود که موافقت کردم و محسن از اتاق خارج شد، پیرمرد و مهندس سه چهار دقیقه دیگر مشغول بحث بودند که تلن زیگ زب، استوار گوشه را برداشت و به من گفت: «با شما کار دارم»، من هم به صحبت‌های آنسوی سیم گوش دادم و پس از لحاظاتی رو به آن دو کردم و گفتم:

- آهلیان گلوان زاییده نوقار هم زاییده... کسی که پشت خط بود صاحب کیف بود و می‌گفت دو میلیون تومان از پولش کم شده، رفته به محل کار شما و بهش گفتن آمدین به این کلاستری، داره میاد ازتون شکایت کنه و...  
هنوز حرفم تمام نشده بود که مهندس جوان رنگ از صورتش پرید:

- نه... به خدا من می‌گفتم... از اول تا آخر کیف پول دست این آقا بود!

# یک آسمان خاطره از دوست داشتنی ترین مجله اطلاعات هفتگی

○ حسن فروسی \*

از سال ۱۳۶۹ فعالیت من در مؤسسه اطلاعات (مجله جوانان) آغاز شد.

آن زمان آقای جوادی سرپرست مجلات جوانان و اطلاعات هفتگی بودند و من به سبب آشنایی خانوادگی قبلی درجای که پیش از آن به کار دیگری مشغول بودم از ایشان خواستم فرصتی اگر برای کار مطبوعاتی هست دریافتان من قرار بدهد. ایشان که همیشه در حسنیت و حسن ظن وی تردید به خودم راه نمی‌دهم از این درخواست استقبال کردند و من از مرداد ۶۹ وارد مؤسسه اطلاعات شدم و بعد از یک سال به اطلاعات هفتگی آمدم. و بعد من به مؤسسه اطلاعات همزمان با تعطیلی دانشگاهها و انقلاب فرهنگی بود.

بعد از بازگشتی به دانشگاهها کار و درس را با هم این بار در اطلاعات هفتگی دنبال کردم.

در آغاز در بخش گزارش کارم و در اطلاعات هفتگی آغاز کردم و کم‌کم خبرنگار بخش مساحه‌های ویژه یا شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی شدم.

تذکیه به پنج سال خبرنگار پارلمانی اطلاعات هفتگی بودم. ارتباط مستقیم نمایندگان با خوانندگان مجله در هفته در یکروز خاص و با یک نماینده انجام می‌شد. هر کار این مسوولیت‌ها مسوولیت چند بخش مهم هم به من واگذار شد.

صفحات مردم و نمایندگان و اداره بخش شهرنشینی اطلاعات هفتگی از آن جمله بود.

در کنار این کارها روزی به پیشنهاد خودم بخش مشاور خانواده را در اطلاعات هفتگی باز کردم.

در آن روزها از یاری و مساعدت حجت الاسلام مهدوی کرمانی که رئیس وقت دادگاههای مدنی خاص بودند بهره‌مند شدم.

بخش مشاوره خانواده به دلیل نوع نگارش که به موضوعات انجمنی و بخصوص خانوادگی داشت در کوتاه مدت مورد توجه مردم قرار گرفت و با کوشش سایر همکارانی که در بخشهای دیگر اطلاعات هفتگی با قلم شیوای خود مطلب خوبی را به زیر طبع قلمی آوردند چیزی نگذشت که اطلاعات هفتگی به قلب مردم نشست و آوازه آن در سراسر کشور پیچید.

شاید تا آن روز هیچ نشریه‌ای از استقبال و اعتماد مردمی آن هم تا به این اندازه بهره‌مند نشده بود. البته نکته استقبال و اعتماد مردم شاید همیشه مرتبط با نیاز تشریع نباشد. گمان اینکه برخی روزنامه‌ها و یا مجلات برحسب هیجانات و



استرسهایی که به جامعه تزریق می‌کنند ممکن است یسار از خوبی داشته باشند اما از اقبال و اعتماد مردم بی‌بهره باشند. اما اطلاعات هفتگی به دلیل دیدگاههای خوب حاکم بر آن گویی جزئی از خانواده مردم شده بود.

از صبح که کار مطبوعاتی شروع می‌شد تا پاسی از شب که همه بخشهای اداری تعطیل بودند اطلاعات هفتگی به فعالیت ادامه می‌داد، خودم به یاد دارم که برخی شبها حتی به آخرین آنیویس واحد هم نمی‌رسیدم. آنگاه گرفتار شب و وهم و هراس و پناه‌رویهایی طولانی بودم.

با در بخشهای مختلف واحد مشاور خانواده گاهی حوادث تلخ و شیرینی رخ می‌داد که هرگز فراموش شدنی نیست.

به یاد دارم روزی را که از درب شیشه‌ای مؤسسه خبر دادند پیرمردی که به سختی قادر به حرکت بود قصد دارد به اطلاعات هفتگی بیاید.

خواهش کردم او را راهنمایی کنند. پیرمرد به همراه نگهبان مؤسسه به اتاق مشاوره آمد و پیش از اینکه بنشیند نام مرا پرسید و وقتی سخنش شد نشانی را درست آمده پاکتی پر از اسکناس را روی میز گذاشت و گفت:

«ماجرای خانوادگی را در شماره پیش مجله خواندم. خواهش می‌کنم این پول ناقلی را به آنها بدهید.»

پرسیدم: «لشون چیست؟»

گفت: «یک پند خدا...»

پول را که رقم قابل توجهی بود به آن خانواده تحویل دادم و رسید دریافت کردم. اما آن پیرمرد هرگز برای دریافت رسید نیامد.

شبی هم که خیلی دور بود از درخت کبرجیه مؤسسه رنگ زدن و یکی از نگهبانها گفت:

«آقا اینجا چه خبر است؟»

با تعجب گفتم: «چطور؟»

گفت: «پیرمردی به همراه همسرش اینجا آمده و هرچه می‌گویم حالا موقع ملاقات نیست دست بردار نیست. با او نگهبانها درگیر شده و آنها را زخمی هم کرده است!»

خواهش کردم پیرمرد را راهنمایی کنند. او و همسرش آمدند و قصه زندگیشان را گفتند و در یوفت رفتند، موقع رفتن پیرمرد گفت:

«از نگهبانان عذرخواهی کنید. اگر امشب اینجا نمی‌آمدیم و حرف می‌زدیم، حق می‌گرفتیم. در اینجا لازم می‌دانم که این ادعا را هم مطرح کنم.

اطلاعات هفتگی اولین نشریه‌ای است که در بدیع‌ترین و پاک‌ترین و مردمی‌ترین اقدام جود اشک شوق همکاران و مراجعان را از چشم‌هاشان جاری کرده است.

توضیح اینکه قسمتی در اطلاعات هفتگی بود به نام «دردار یا شمام» در این قسمت مشخصات افرادی را که به هر دلیل در آزادی پدر یا مادر و یا دیگر بستگان خود را گم کرده بودند به چاپ می‌رساند و به دلیل گستردگی و محبوبیت این نشریه

و حضور آن در اقصی نقاط کشور و در میان مردم دیری نمی‌گشت که خانواده‌های این گمشده‌ها پیدا می‌شدند و با برنامه‌ریزی دقیق در دفتر مجله اطلاعات هفتگی بعد از سالها که از ۱۷ سال تا پیش از ۲۰ سال می‌رسید. همدیگر را می‌دیدند و فر

آغوش هم می‌گرفتند. در آن لحظه به پلمنه‌های فروشی نشانی هیچ چندی نبود که میزبان اشک نباشد.

یادم هست در یکی از این دیدارها دو خانواده مدعی شدند گم شده‌ای که مشخصات او را نوشته‌ام فرزند آنان است که بالاخره شیرین‌ترین دیدار با خانواده اصلی به طریقی باشکوه برگزار شد.

کتاب «فرشته آینه» ماجرای زیبایی همین دیدار است.

علاوه بر اینها نویسندگان مجله اطلاعات هفتگی سفرهای به شهرهای مختلف کشور داشتند و آنجا پای صحبت خوانندگان مجله می‌نستند.

در این سفرها ضمن دیدار با مردم گزارشهایی هم از مراکز مختلف و از جمله زندانهای آن شهرها داشتیم که ماجرای هر کدام را به چاپ می‌رساندیم.

در همین رابطه کتاب «چرچین عمره» را براساس یکی از همین دیدارها از زندان نوشته‌ام.

اطلاعات هفتگی در آن روزها این افکار را داشت که گزارش هر اقلیمی را به اطلاع خوانندگان می‌رساند. در واقع ما هیچ موضوع پنهانی نداشتیم. آن روزها ما هم از محبت مردم

سیراب می‌شدیم و هم با تهدید آثانی که وظیفه داشتیم به نوعی خطاهای آن کوثره کنیم و رویداد

بودیم.

در قسمت ارتباط لغتی مردم با نمایندگان مجلس هم که به کوشش روابط عمومی مجلس شورای اسلامی و مجله اطلاعات هفتگی برگزار می‌شد، پیروترین مسائل و صریح‌ترین اشتباهات برخی سیاستهای مسوولان طرح و با پاسخ نمائند

به چاپ می‌رسید.

بخش گزارش هم از انجام کارهای کلیشه‌ای برهیز می‌کرد و مهمترین موضوعات روز را از مشکلات اقتصادی کوچک تا بزرگ و با برخی سیاستهای اجرائی به نقد و بررسی می‌کشید که ناشر شگرفی هم داشت.



### عمل برق و باد

و لای به گذشت نگاه می‌کنم  
می‌بینم مثل برق و باد گذشته  
است، انگار هفتاد و نه سال قبل، جدو  
یک سوم عمر اطلاعات هفتگی.  
در یک روز خلاصه شده است  
والنگار همین دیروز بود که به  
مجله اطلاعات هفتگی آمدم و  
صورتی صفحات شعر را به  
عهد گرفتم، دوست و سرور  
غریزم سهیل محمودی که  
مهریانیش را هیچ‌گاه فراموش



نی‌کنم قبل از آن مسوول صفحات بودم، هم‌اوقات  
که اولین بار شعر را در اطلاعات هفتگی چاپ کرد  
و من تا پایان عمر واسطه خوبی‌های او هستم.

در طول این سالها کسانی با من کار می‌کردند  
که بعدها زنده‌ای در ایست پس از انقلاب شدند،  
مصطفی علی‌پور، بهروز پلسی، ایرج قهری، علی  
هرست، عبدالجبار کاکایی، افشین علاء...

اکنون همه آنها بی‌تعارف یک سرگردن از من  
بالا زدند و تنها افتخار من این است که شعرهای این  
غزیزان را در «دشمنگاه راز» چاپ می‌کردم.

افتخار من این است که قبل از این من  
کمترین بزرگواری را چون رهی معیری، ابوالحسن  
وزیری، مهدی سهیلی، حسن الهامی و سهیل  
محمودی صورتی شعر اطلاعات هفتگی را به  
عهد داشتند.

شاید برایتان جالب باشد که من بسیاری از  
کسانی را که در طول این هفده سال جست و  
گریخته و یا پیوسته برایم شعر می‌فرستادند و  
می‌فرستادم، زیارت نکردم و با چهره‌شان آشنا  
نیستم.

اما چند خاطره...

روزی دختر خانمی از رشت به من تلقین کرد  
وقتی نفیسم من خودم گوشه‌ای برداشتم، در حالی  
که هول شده بودم، گفتم: «من یک غریبا هستم که  
سالمات من دروغ شعر می‌گوید»

آقای رنگ‌زده گفت:

خواهر از شهرستان برای شما شعر فرستاده  
است و خوش رویش نشده با شما آشنای بگیرد.  
لفظاً ایراد و اشکال شعرهایش را بگیرد.  
گفتم شعرهای او هنوز اشکالات وزنی و  
قافیه‌ای دارد، بنابراین باید بیشتر شعر حفظ کند و...  
خرم را مطلع کرد و گفت: شعرهای خوش را  
حفظ کند!

یک روز دختر خانمی به دفتر مجله آمد تا  
شعرهایش را برایم بخواند (حدود چهارده - پانزده  
سال قبل) از ابتدا این زیبایی را خواند.

نکته جالبتر اینکه نویسندگان مجله اطلاعات  
هفتگی به دعوت مراکز مختلف آموزش و پرورش  
برای سخنرانی در مدارس هم حاضر بودند و از  
استقبال دانش‌آموزان بهرمنده می‌شدند. یکی از  
دانش‌آموزانی که اطلاعات هفتگی را تا این اندازه محبوب  
و دوست داشتی کرده بود، حاکم شدن جو سالم  
دوستی و مهریانی و نیز ایجاد بستر مناسب برای  
شکوفایی استعدادها بود.

در اطلاعات هفتگی کمتر کسی در ابتدا  
حرفه‌ای بود، اما در این جو خوب و مطبوعاتی همه  
حرفه‌ای شدند. به‌طوری که دبیری نگذشت  
آدمهایی که در هفتگی بودند هر کدام مکان اداره  
یک مؤسسه مطبوعاتی یا یک نشریه پرتر از آن به  
تست گرفتند و با در کارهای فرهنگی دیگر صاحب  
افتاد شدند.

بند هم که همکاری‌ام با هفتگی تا سال ۷۰ بود  
در این سال به دلیل احساس نیاز به طرح  
موضوعات خانوادگی در یک شرایط خاص، از  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی وقت درخواست  
انتشار نشریه «مجله خانواده» را کردم و کار را در  
موقعیت تازه ادامه دادم و به لطف خداوند و  
همکاری همکاران خوب در مجله، دبیری تألیف و یک  
این مجله به دو مجله و یک روزنامه و یک  
مؤسسه نسبتاً بزرگ تبدیل شد اما یک نکته را  
همیشه به خاطر دارم و آن اینکه، در این موقعیت  
ابتدا خودم را برحون الطاف خداوند متعال و سپس  
مدیران مؤسسه اطلاعات و مجله اطلاعات هفتگی  
و بخش آقای جواد می‌نامم.

راستش را بخواهید تا اینجا سعی داشتیم نام او را  
که افتخار قدیمی‌ترین سرمدیه بعد از انقلاب و  
پرسبانه‌ترین سرمدیه ایران هم زیسته است به  
جهت کبریا و خیر خودم، اما احساس می‌کنم اگر  
این چند جمله را ننویسم، کونجی به جامعه  
مطبوعاتی نقلی شود.

همه افتخارات بعد از انقلاب اطلاعات هفتگی  
و همکاری که در آن هستند، مبرور نگاه  
تخصصی، پاک انسانی و طبع بلند او است.

اگر او چنین شرایطی را فراهم نمی‌کرد و امکان  
بروز استعدادها را به وجود نمی‌آورد و درس اخلاق  
و آزادی و صراحت بیان را نمی‌آموخت، امروز  
شاید مطبوعات جامعه ما را وجود استعدادهایی  
خوب که امتحان‌شان را هم خوب پس داده‌اند  
نی‌بهره می‌ماند.

به فرحال حرف بسیار است، و آن‌شالله اگر  
عمری بود به‌تجربه غریبی را که بسیار زیاد به دست  
فرهنگ‌دستی اطلاعات هفتگی عرض خواهم کرد.  
اما اجازه دهید احترام کنم، اطلاعات هفتگی  
نقطه آغاز حرکت مردان بزرگی بوده است که شاید  
دبیری نباید که همگی «علاوه بر تعداد موجود» بر  
تارک مطبوعات بدرخشند.

\* دبیر سرمدیه سابق خانواده مجله  
مدیر مسوول و سرمدیزاده نشریات مؤسسه خانواده

کاشی به تولد زده بودم ای کاش  
جانی رمی لا زده بودم ای کاش  
آن شب که قراولان طوفان رفتند  
چون موج به تیرا زده بودم ای کاش

با تعجب گفتم: اما خاتم این  
رباعی را سروده‌ای آقای سید حسن  
حسینی است.  
او می‌گوید

کاشی به تولد زده بودم ای کاش  
جانی رمی لا زده بودم ای کاش  
آن شب که قراولان طوفان رفتند  
چون موج به تیرا زده بودم ای کاش

بلافاصله گفت رباعی من فرق دارد.  
من گفتم: «بودم ای کاش» و آقای حسینی  
گفت است: «بودم ای کاش»

خلاصه بعد از کلی بحث این گونه نتیجه گرفت  
که فرشته الهام در یک لحظه به سراغ او و آقای  
حسینی آمده و این رباعی را با کمی تفاوت به هر دو  
آنها هدیه داده است!

یکی از جبهه‌های من روزی به خانه‌مان آمد  
و گفت: مهدیزاده من می‌خواهم برای یکی از  
بشترین دوستانت که به جبهه رفته است و اکنون در  
حال تیرا با دشمن شده است، شعر بگویم.

با تعجب نگاهش کردم و گفتم مگر تو شعر  
می‌گویی و من غیر ندارم؟ با خونسردی گفت: نه  
ولی از تو خواص می‌کنم شعری از شعرهای  
خود را به من قرض بده در عوض من هم قول  
می‌دهم وقتی در آینده شاعر شدم یکی از شعرهای  
خود را به تو بدهم.

در میان نامه‌های بی‌شماری که به دستم رسید  
بود نامه‌ای ازجمله را بخت به خود جلب کرد، سه  
نظر یک غزل شش - هفت بیت را با هم مروده  
بودند تا اینکه کار چندین غریب نبود اما چند روز  
بعد یکی از آن من به نظر من به تلقین زد و گفت:  
اگر اشتباهی در آن غزل وجود دارد، مربوط به  
من نیست بلکه تفسیر آن تو زود دیگر است!

□

سخن کوتاه اینکه هفده سال است مسوولیت  
صفحات شعر اطلاعات هفتگی را به عهد دارم و از  
این نظر پرسبانه‌ترین مسوول شعر مطبوعاتی کشور  
هستم. ممکن است طی این سالهای دراز کسانی  
از من رنجیده باشند که در این فرصت مقتم از همه  
آنها عذرخواهی می‌کنم.

\* مسوول صفحات ادبی مجله  
\* سرمدیه مجله روزهای زندگی



## دو چرخه‌ای در لیتوانی

○ مسعود سجانی طباطبایی \*



تیار به «شرح» نداشته باشد. ولی

با این همه بسیاری هستند که از هر موضوعی برداشت سیاسی می‌کنند که این اشتباه (۱) در مورد کارهای من هم رخ داده است.

من معتقدم خطاها (۲) به نوعی انسان را به ابزاری برای رسیدن به هدف خود تبدیل می‌کنند و من همیشه از این ماجراها بهره‌ریز کرده‌ام و با همین تفکر در خانه کاریکاتور در خدمت علاقه‌مندان به این هنر هستم.

او با خنده ادامه می‌دهد: «کاریکاتور از نظر من یک «اداری» تلخ است. ولی شفا می‌بخشد و به همین منظور بعضی وقتها «تلخ خنده» را هم به همراه طرد که گرایش من بیشتر به این زمینه است.»

موجود پیروز گلزاری و مسعود سجانی در حال طراحی پوستر (از شیو اطلاعات هنستی)



### ارتباط دو چرخه و گوسفند!

این کاریکاتوریست چیره‌دست در ارتباط با خاطرات کاری خود چنین می‌گوید:

«حدود ۹ سال پیش، جشنواره معتبری به نام «کارتن دو چرخه» در «لیتوانی» برپا شد که فرم شرکت در آن به دست مسعود من کاری با این مضمون به آنجا ارسال کردم، پیرمردی می‌خواهد سر گوسفندی را برد ولی از آنجا که چشمش زبانی نزدیک بین است» «زین» دو چرخه را به جای گوسفند به دست گرفته است!!

بعد از مدتی به عنوان نفر سوم انتخاب شدم و چند ماه بعد نام‌های به دست رسید که در آن نوشته شده بود: شما برنده یک دو چرخه شده‌اید و می‌توانید برای دریافت آن اقدام کنید!

بعد از خواندن نامه من هم نام‌های به دست

آقای طباطبایی به محض باخیر شدن از ویژه‌نامه‌ای که قرار است به مناسبت شصتمین سال تولد مجله چاپ شود با اشتیاق فراوان دعوت به مصاحبه را می‌پذیرد و در نخستین فرصت به دفتر مجله می‌آید.

او خصوصیت شوخ طبعی بسیاری از کاریکاتوریست‌ها را (به جهت نوع کار آنها) دارد و لذا پاسخ هر سؤالی را با شوخی می‌دهد و گرفتن پاسخ جدی از او کار ساده‌ای نیست!

او از سالهای همکاری‌اش در مجله این چنین می‌گوید: «سال ۶۶ به اطلاعات هنستی

آمد و در آن زمان غر مجله هر کاری انجام می‌دادم! کاریکاتور می‌کشیدم تصویرسازی می‌کردم و مثل آچار فرانس در خدمت بودم.

البته اطلاعات هنستی نخستین نشریه‌ای بود که برای ارائه کار خود انتخاب کردم و هرچا که از فعالیت‌های مطبوعاتی من صحبتی شده قدرتان زحمات آقای جوانی بوده و هست.

او ادامه می‌دهد: «در سال ۶۹ برای ادامه تحصیل به خارج از کشور رفتم.

ولی از آنجا که دوستان هنستی همگی صمیمی هستند هیچ وقت از اطلاعات هنستی خداحافظی نکردم! و فقط به خاطر شرایط مجبور شدم دور باشم و هنوز هم امیدوارم فرصتی پیش بیاید تا دوباره بتوانم با این نشریه همکاری کنم.»

### کاریکاتور شرح نمی‌خواهد!!

طباطبایی پیرامون همکاری‌اش با دیگر نشریات می‌گوید:

«از سال ۷۰ در نشریه تخصصی «کبهان» کاریکاتور» مسروئت سردبیری داشته‌ام و با نشریات مختلف دیگر نیز کار کرده‌ام که نام بردن از آنها چندان منطقی نیست (۱) ولی به واسطه نوع کارم (کاریکاتور) بدون وابستگی مکانی هستم و تنها سعی کرده‌ام که از مسائل سیاسی به دور باشم و کاریکاتوری بدون وابستگی زمانی یکشم که



\*\*\*

### به نام خدایی که در این نزدیکی است

در یک روز سیز یا گامه‌هایی تنها وارد اتاقی از نور صمیمیت شدم، چند کاریکاتور و طرح به همراه بود. قلم برای شنیدن کلمه «نه» داشت سکوت می‌کرد اما با دین لیکنند سرزیر و قبول طرحه اشک شوق مجالی برای تشکر باقی ننگذاشت.

سردبیر مجله حدود هجده سال پیش با صدای گرمش مرا دلگرم کار در فضای کرد که همیشه داشتند رابطه خوش آن هستم بعضی وقتها چشم می‌بندم تا بتوانم از فاصله‌ای نزدیکتر این دیدار دوستانه را به یاد بیاورم. صفحه‌ای تحت عنوان «دیدگاه» جایی بود که من خنده‌ها و اشک‌ها را سالها در قالب طرح در آن ارائه می‌کردم.

اما رشته عدم امروز به خانه کاریکاتور کشیده شده است و با کاریکاتور چنان مانوس شده‌ام که رد پایمان یکی شده است! ناگهان فریز از ایران است و آرزو دارم این خانه در جای جای وطن نکثیر شود!

در این سالهای آخر که از تحریریه مجله دور هستم هر بار مجله را می‌بینم اشتیاق دیدار عزیزان هنک در علم زنده می‌کنم. وقتی از دفتر مجله رنگ زدن و برای شصتمین سالگرد انتشار مجله وعده‌ای برای دیدار گذاشته شد قلم زودتر از خودم بال بال زدن را می‌شدم باید اعتراف کنم من هیچ گاه از مجله اطلاعات هنستی خداحافظی نکرده‌ام و عاشق روزی هستم که مقصدی‌ای از پادشاه را دوباره با کمک دوستانم شناسایی کنیم و آخر کارام اینکه چه زیبا روایت کرد سهراب سپهری

ما گروه عاشقان پریمم و راه ما از کنار قریه‌های آشنا با فکر ناصافی بیکران می‌رفت.

\* دبیر سابق طراحی مجله و سردبیر کبهان کاریکاتور



برمبای هزینه نیز متغیر می باشد. برای مثال ازدواج روی آب (در کشتی قایق یا اسکله) خود می تواند با هزینه های کمتر، بانگوه و یا مختصر و... برگزار شود.

این توضیحات از آن جهت داده شد که خوانندگان گرامی از طرفی آداب و رسوم و فرهنگ متفاوت را شناسایی کنند و از طرف دیگر از اهمیت شغل شارلوت و عهده داری او آگاه شوند.

شارلوت دختری خندورو و مودب بود و در طول هفت سالی که به کار اشتغال داشت بر اثر وقت در وظیفه و سلیقه بسیار عالی هم پیشرفت بسیاری از برنامهریزی مراسم ازدواج از او می شد و در واقع در حیطه کاری خود نامی برای خود دست و پا کرده بود. اما همه این وظیفه شناسی و محبوبیت سرانجام کار خود را کرد و دچار استرس شدیدی شد.

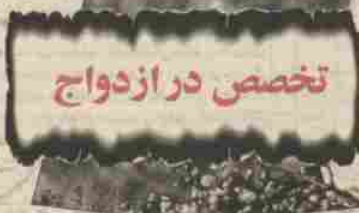
### تشریح از مراجعان

او در نخستین جلسه ای که داشتیم، به من گفت که چگونه نسبت به مراجعان و متقاضیان شدیداً تفرقه انگاری می کند با آنجا که در ذهن خود آنها را به یک دسته ای می گیرد. اما طبیعتاً در ظاهر همه این تفرقه بندی می شد، او می دانست که متقاضیان از نظر عاطفی در بالاترین نقطه خود می باشند.

آنها قصد ازدواج دارند و این کم نیست آنها خود در مورد تصمیم کاملاً عصبی هستند و نظریه های بسیاری مانند باجه کسی ازدواج می کند؟ آیا او در خوی بسیار خوب خواهد بود؟ آیا مراسم به طریقی برگزار خواهد شد؟ آیا بهیمانان از مراسم راضی خواهند بود؟ آیا... در ذهن آنان موج می زند. پس این وظیفه شارلوت است که آنها را باری دهد. به آنها اطمینان خاطر دهد و این فشار عصبی را از آنها دور کند تا بتواند مراسم را به خوبی و خوشی رهبری نماید و به اتمام برساند. همه این شگرتهای باعث افزایش استرس در شارلوت می شد تا آنجا که دیگر برایش غیر قابل تحمل گردید و اصرار به کمک پیدا کرد.

### مشکل شارلوت

مشکل شارلوت از نظر روان شناسی کاملاً مشخص بود. او دچار استرس بر اثر افزایش احساس وظیفه شد بود (Duty oriented stress). وظیفه دانه به جهت نام خوش و اشتها ریز که به دست آورده بود احساس می کرد هر زمان باید کار بهتری ارائه دهد. در حقیقت خود را شکست دهد (To Top Himself). همه این امور باعث شده بود تا به عصبی شدن روحی دچار شود. در چنین مواقعی روان شناسان معمولاً ابتدا یک دوره فزونی نسبتاً طولانی و دوزی از محیط کار را تجویز می کنند و سپس یکسری عملیات ذهنی و جسمی را نیز تجویز می نمایند تا شخص آرامش فکری خود را به دست آورد و به کار خود بازگردد. اما من طی جلساتی که با او داشتیم احساس می کردم که این نوع تجویز برای شارلوت چندان کار ساز نخواهد بود و بر این تصور بودم که پشت همه این فشار عصبی یک پدیده دیگر نیز قرار دارد که این چنین باعث



## تخصص در ازدواج

### خاطرات روان پزشک

### شارلوت خندورو

شارلوت لویز دختر ۲۹ ساله ای بود که در بهار ۱۹۹۰ به کلینیک ما مراجعه کرد. او تحصیلات دانشگاه را هفت سال پیش در رشته تربیت داخلی به پایان رسانیده بود و به عنوان متخصص و مشاور امر ازدواج در یک شرکت خصوصی مشغول به کار بود. تخصص او که (Wedding Planner) نام دارد در حقیقت با مفهومی که ما از مشاور ازدواج در ذهن داریم، تفاوت عمده داشت. در واقع مشاوران او در خصوص ترتیب دادن هر چه باشکوه تر مراسم ازدواج و تزیینات مربوط به آن و مدیریت مراسم ازدواج بود و مرحله پس از تصمیم گیری به ازدواج را پوشش می داد.

بدین ترتیب که اصل بر این گذاشته شده که هر دو طرف مسائل مربوط به سازگاری و شخصیت شناسی و تطبیق و تطایر را پشت سر گذاشته و مصمم به ازدواج شده اند و اکنون باید به چگونگی انجام مراسم پرداخته شود. اگر بخواهیم به مقایسه اقدام کنیم باید چیزی شبیه به متخصص سفره عقد را عنوان کنیم البته تفاوتی بسیاری وجود دارد و تنها شبیه ترین پدیده ممکن را عنوان کرده ام.

برای توضیح بیشتر و تنوع این شغل باید گفت که در غرب ازواجها به اشکال مختلف می تواند صورت گیرد در کلیسا در منزل در پارک عمومی در ساحل حتی در هواپیمای یا کشتی قایق روی یام و...

در واقع تنوع در این امر بسیار گسترده می باشد و حال هر کدام از انواع مراسم ازدواج تدارکات دکوربندی تزیین و فضایی مخصوص خود را ایجاد می کند و انتخاب افراد برای این انتخابها اهمیت فراوانی قائل هستند و به همه اینها که ذکر شد باید نوع هزینه ای که اشخاص متقاضی به نقل آن هستند نیز اضافه کرد و در واقع همه انواعی که ذکر شد،

### انتخاب حیات دو کوزه

تخصص انسان امری است که همواره برای دیگران جنبه سازندگی و ترمیم کنندگی دارد اما بعضاً این تخصص در مورد خود شخصی و اثر رفتاری و روانی که روی او می گذارد کاملاً متفاوت است. یک متخصص به سرعت می تواند مشکلات دیگران را حل کند و بارها کار مناسب را به او نشان دهد. اما آیا این امر برای خود او هم صدق می کند؟ پاسخ این است که هم بله و هم نه. بعضاً مشکلات دیگران را از پیش روی برداشتن فشار روحی فراوانی برای فرد ایجاد می کند. این یک اصل کلی است و به همین جهت تعداد بیشتری از انسانها از محیط کار خود متفر می شوند و با خشکی روحی شدیدی گریختن را می گیرند.

محیط کار انسان مکان مقدسی به شمار می رود به همان نسبت حیطه کاری یک شخص نیز گرانبه است. اما مطابق با افزایش این ارزش، استرس و فشار عصبی نیز افزایش می یابد و به جایی می رسد که شخص با آنکه در کار خود بسیار موفق و خادق است اما چشم دیدن محیط کار و یا مراجعه کنندگان را ندارد و از آنجایی که باید این تشر را بپذیرد و در خود بریزد و در عوض وجهه ای از خود ارائه دهد که بر مبنای عشق و علاقه فراوان نسبت به تخصص خودش می باشد. همین رفتار «مهربانی» استرس او را افزایش می دهد چرا که از ذیعت خوش فاصله فراوانی می یابد. این پدیده می تواند با پدیده دیگری که خشکی و استرس بر اثر فشار کار و یا وظیفه حساس و تریس از اشتباه باشد در هم آمیزد و مشکلات روحی را دوچندان سازد.

از این روست که افراد در محیط کار، در حیطه کاری خود و در مورد تخصص خود دچار مشکلات بسیاری می شوند. در این میان آنچه بر شارلوت لویز گذشت تجربه جالبی را تشکیل می دهد.



## بدهنی کودکان

سهیلا خفایی

کاپس هفت ساله ام بسیار پر جنب و جوش و بازیگوش است. با اینکه سعی داریم با او مدارا کنیم و میلان کافی برای فعالیت‌هایش بدهیم. گاهی بیش از حد عصبی می‌شود و شروع به بدهنی می‌کند. برایش هم مهم نیست کی و کجا به این کار می‌جارت می‌کند و این باعث شجاعت و من و پدرش شده است.

● کودکان گاه و بیگاه بدهنی می‌کنند و این کارشان دلایل متفاوتی دارد. مثلاً می‌خواهند به این طریق والدین را وادار کنند که به خواسته‌شان توجه کنند یا عصبیتشان را بروز دهند. حتی دیده شده به دلایل فیزیکی و تشویقی که با بیان این کلمات صورت گرفته. از این کار لذت می‌برند و یا به آن عادت کرده‌اند. یا از همان‌پاهایش یاد گرفته‌اند...

● اما نکته در مورد فرزند من نیز همین طور است و واقعاً متذمم چه کنی!

● توجه داشته باشید که ترسیدن کودک و یا عینک خندیدن به رفتارش باعث تقویت و تشدید این گونه رفتارها خواهد شد. چون او را به مقصودش که ممکن است جلب توجه و یا مطرح کردن خواسته اصلی‌اش باشد. زدنیکتر می‌سازد. تبعیض و آتش نشان ندیم؟

● در اکثر موارد تأیید گرفتن و یا بی‌اعتنا بودن به چنین رفتارهایی باعث کاهش و در نتیجه رفع رفتار نامطلوب می‌گردد. ولی این به آن معنا نیست که به طور کلی رفتار کودک تأیید گرفته شود. گاهی کودکان در مقابل بی‌اعتنایی هم از خوشحال مقاومت نشان می‌دهند و رفتار استسار پیدا می‌کنند. در این گونه موارد باید درباره موضوع به طور جدی با کودک صحبت کرد و ناخشنودی دیگران را از شنیدن این جملات یادآور شد. اما در درجه اول باید به محیطی توجه کرد که این قیبل چیزها را به او آموخته، خمایه که بدهنی بزرگترها امری معمولی حساب می‌شود. نباید از بچها انتظار داشت میاید آداب باشند.

تحقیقات نشان داده هر چه تنها و گفتگوهای والدین و نوع ارتباط کلامی و رفتاری که با کودک برقرار می‌کنند، در اعمال و رفتار آنها عمیقاً تأثیر می‌گذارد.

کودکان از اطرافیان خود تقلید می‌کنند و اگر ما الگوی مناسبی پیش رویشان نگذاریم، نباید انتظار فوق‌العاده‌ای هم نباشد. بشیم.

آشفته‌گی ذهنی او را این نوع نگارش گول رتده باعث شده بود. او با اینکه بسیاری از افراد دیگر را با وجهه‌ای که ارائه داده بود گول زده بود. اما نمی‌توانست خودش را هم گول بزند و در نتیجه همه اینها همچون سوزنی در سیستم اعصاب او فرو رفته بود تا جایی که او را به متلاشی شدن کامل ذهن بدهنی کرده بود.

## کناره گیری از مراسم

من خیلی آمرازه از شارلوت خواستم که قبل از هر چیز بدون هیچ واسطه‌ای باید از رهبری این مراسم کناره‌گیری کند؛ چرا که روح او را لحظه به لحظه می‌خورد و اعتماد به نفس او را درهم می‌شکست. به او گفتم که انسان بسیار موقی است و خیلی‌ها آرزو دارند تا جایی او باشند و دلیلی ندارد که همه این زحمت‌هایی را که کشیده ناخود را به درجه فعلی برساند. بر اثر یک اشتباه برید. بدهد. به او گفتم اگر بخواید می‌تواند آن مرد را مخاطب قرار دهد و او را به خاطر اعمال گمراه‌کننده‌اش مورد انتقاد قرار دهد تا بخیه شود به او اطمینان دادم که این حق را دارد. اما در دل مطمئن نبودم که قادر به چنین تصمیم‌گیری باشد. هنوز یک معلق تا مراسم پای میاده بود و من اصلاح نه می‌توانستم. او در مراسم شرکت کند و یا حتی به مشاوری خود ادامه دهد. مراسم شارلوت نوانست بر شهادت خود غلبه کند و از رهبری مشغول آن مراسم کناره بگیرد و البته دلیل آن را ریسا بسیاری ذکر کرده بود و آنگاه مرضی یک‌معه‌ای نیز آن محل کار خود رفت کرد.

من به او توصیه کردم که این یک ماه را در مسافرت به نقطه دورمندی به دور از همه این هیاهو و شکست عشقی سر کند. شارلوت نیز که از گوشت فرادادن به تصایح من به ندیده بود قبول کرد و به مدارک سفری طولانی به جزایر مالدیو در اقیانوس هند مشغول شد.

## اتفاق شیرینشطور

درحالی که خود را آماده کرده بودم تا شارلوت از آن سوی کره زمین و از ساحل سید مالدیو با من تماس حاصل کند؛ چرا که چنین قرار می‌گذاشته بودم. چند روز بعد در یک غروب این صدای شارلوت بود که نفس‌زنان از آن‌سوی سیم تلفن به گوشم می‌رسید. دکتر نمی‌توانی در این چند روز چه وقلعی رخ داده است؟ از دواجی که راجع به آن صحبت می‌کردم و به نصیحت شما از آن کناره گرفته به هم خورده و چارلز (همان مردی که شارلوت به او علاقه‌مند شده بود) با من تماس گرفته و اعتراف کرده که بدون من نمی‌تواند زندگی کند و در تمام مدت این من بودم که او علاقه‌مند بود و توانست بیش از این تحمل کند و حقیقت را به نامزدش گفت بود و حال از من تقاضای ازدواج کرد است ششامی‌گیوید چه کنی؟

به شدت از این واقعه متعجب بودم اما سعی کردم تا خودم را آرام از حفظ کنم و پس از قدری تأمل در حالی که از صمیم دل برایش خوشحال بودم، گفتم «طبیعی است باید به فکر یک مشاور مراسم ازدواج برای خودت باشی».

متلاشی شدن روحیه او شده به گونه‌ای که خشم از چهره‌اش کاملاً رهاست و تا این پدیده پنهان مشخص نیست به نسبت به نقشه درمان شارلوت اقتصادی احساس نمی‌کردم. به‌خوبی می‌برده بودم که شارلوت از گفتن همه حقایق طفره می‌رود و البته در این مورد بیشتر خود را گول می‌زند چرا که با غروری که او بر اثر سالها کار موفقیت آمیز و تبدیل شدن به چهره‌ای حساس و قابل ذکر بر رشته خود به دست آورده بود نمی‌توانست برای آن نقصان بخصوص احساس قائل شود. آن را به عنوان یک پدیده مقصر به ذهن خود راه دهد.

## حیات در کوزه

بخش‌های حاصلی که به ذهن می‌رسید وضعیت عاطفی و شارلوت بود. او در صدامراسم ازدواج شرکت کرده بود و همه این اطفاات باشکوه را تجربه کرده بود. آیا این نمی‌توانست در خود او ذهنی ایجاد کند که روزی خودش هم در یکی از این ازدواج‌های باشکوه قفسی اول را داشته باشد؟ مطمئناً پاسخ مثبت بود و من هم روی همین عامل شروع به کار روی ذهن شارلوت کردم و آنگاه در نقاط حساس بود که هست آهسته حقایق از پرده افشا افتاد. از یک شارلوت نیز غشش شده بود و او هم در سر نقشه ازدواجی باشکوه را داشت و با اینکه طرف مقابل هنوز از او تقاضا نکرده بود. اما از رفتار و مهربانی‌های او از این امر اطمینان حاصل کرده بود و خود را با یک شخصیتی به تقاضای او کرده بود. او انتهای بسیاری را در سفر ازدواج دیده بود و با این تجربه و تشاسی که به دست آورده بود به هیچ وجه در مضامین آن مرده بود شکی را نمی‌تواند و اما حتی شارلوت نیز اشتباه می‌کرد. ناگهان می‌دانست که تمامی انتظارات و آرزوهای شارلوت را برآورد و اندکها بر نایزاجی عصبی او که از فشار کار ناشی می‌شد افزود. بلکه به خاطر اشتباهی که در تقاضات شخصیت آن مرد مرتکب شده بود به خود آزاری ذهنی پرداخت و خود را لعنت و نفرین می‌کرد.

براین این بود که روزی دیگری به شرکت آنها مراجعه کرده و تقاضا نمود که شارلوت مشاور عالی مراسم ازدواج آنها باشد. شارلوت هم که شخصیت آن دختر را پسندیده بود. پذیرا شد و مشغول زنده‌یوری مراسم شد. اما پس از چند روز که برای اولین بار داماد را ملاقات می‌کرد. مهربانیت و تعجب و تلمیحت متوجه شد که داماد همان مردی که پیشتر روزی در ذهن او تقاضای ازدواج با خود می‌دانست این واقعه چون زلزله‌ای شارلوت را تکان داد.

به ابتدا قصد داشت تا وظیفه خود را به مشاور دیگری واگذار کند و از این کار کناره گیرد اما بعد که بیشتر فکر کرد ترجیح داد که به روی خود انبازد. در حقیقت غروبش اجازه نمی‌داد تا از این وظیفه کناره‌گیری کند. او تصور می‌کرد که باید ناموس کند که هیچ اتفاقی نیفتاده و او هیچ پدیده نداشته است. اما همین طرز فکری بیشتر زجرش داد. او خود را درگیر مراسمی کرده بود که هر لحظه‌اش برای او رهاک و تکان‌دهنده بود و در حقیقت

# دو کودک، یک قلب و یک شانس

نوحه سینرا علی شهپازی

نوشته جان کلین

او هیچ اطلاع دیگری درباره این مؤسسه نداشت اما به هر حال به سرعت با آنجا تماس گرفت. رومن در نهایت خوشحالی دریافت که در بیمارستان مذکور پزشکان اطفال متبحری کار می‌کنند که زمینه تخصصی‌شان جدا کردن کودکان چسبیده به هم است. دکتر استیون قیشمن، وقتی به ناستن رومن گوش داد، دریافت که برای یافتن آن بیمارستان تلاش فراوانی کرده‌اند. به علاوه او می‌ناست اگر دو کودک را که تنها یک قلب داشتند، از یکدیگر جدا کند. عضو به‌طور مرگ‌آوری تقریباً برای همیشه ناقص می‌ماند، اما او هرگز نمی‌خواست امید کسی را قطع کند.

او گفت: «ما باید به این دو قوه را بررسی کنیم و وضعیتشان را بسنجیم. رومن و ساندرا برای انجام آزمایشات زای آمریکاستند و در ماه فوریه زمانی که ساندرا پنج ماهه بالغ باردار بود به آنجا رسیدند.

## دوراهی بی‌رحم

دکتر «جاری دن درولد» متخصص قلب-بستگاههایی را در وی شکم ساندرا وصل کرد و در نتیجه روبروش «کاردیو سلید» سیاه پدیدار شد. آنچه او می‌دید، باعث حیرتش شده بود: تنها قلب دو کودک، کاملاً سالم و طبیعی کار می‌کرد.

اما وقتی آزمایش را با یافت و زمان بیشتری انامه داد، متوجه اشکالی شد. یکی از دو کودک خون را به‌طور مستقیم از قلب دریافت نمی‌کرد، پس ذخیره خونی را از کجایه دست می‌آورد، چون درولد بارها و بارها توار و بریدنی را مورد بررسی قرار داد تا اینکه موضوع به‌طور دقیق برایش آشکار شد.

روز بعد دو به دیدار قیشمن رفت و نتیجه را اعلام کرد. چون دو قوه را از سمت قلب، توسط سرترگ بند ناف به سمت بدن یکی از آنها جریان می‌یابد و از طریق یک رگ در کبد مشترکشان به طرف جنین دیگر حرکت می‌کند.

قیشمن تعجب زده گفت: «تا به حال در عوم چنین چیزی نشنیده بودم».

«دونولد حرفش را تصدیق کرد: «من هم همین طور. حتی چنین مورد مشابهی را در تحقیقات هم نیافتم».

قیشمن ناگهان فکری را که از ذهن هر دوستانش ظهور کرد به زبان آورد: «آنها باید بلافاصله پس از تولد از یکدیگر جدا شوند».

پس از تولد کودک باید به ناف قطع شود. اما اگر این عمل در مورد این دو قوه انجام شود، ذخیره خون کودک که از طریق بند ناف، خون دریافت می‌کند و

## جواب آزمایش غیرقابل باور بود: دو کودک به هم چسبیده با یک قلب و...

زنی را که همیشه به دنبالش بوده پیدا کرده است. آنها در کرسمس سال ۱۹۹۷ ازدواج کردند و در شهر کوچکی نزدیک سزونی سکنی گزیدند.

ساندرا پس از فارغ التحصیل شدن از دانشگاه شروع به درس دادن در کلاسهای پیش‌دانشانه کرد. رومن نیز در دانشگاه آمریکایی پرورشی کلاسهای

می‌گرفت و درس می‌داد.

هیچ چیز این زوج را به اندازه داشتن یک خانواده گرم به هم چسبان نمی‌آورد. برای ساندرا تصور یک خانه بدون بچه غیرممکن بود زیرا او در یک خانواده بزرگ بزرگ شده بود اما مسوولیت بزرگ کردن رومن را پذیر بزرگ و مانیز بزرگش برعهده داشتند. او همیشه آرزوی عییلی دربار داشتن یک خانواده که هرگز طعم آن را نچشیده بود، در وجود خود احساس می‌کرد.

ساندرا برای اولین بار در سال ۱۹۸۸ باردار شد، اما خیلی زود چند سقط شد. این اتفاق به هر دوی آنها به شدت ضربه زد اما پس از اینکه سال بعد، ساندرا داشت مجدداً حامله است و این بار دو کودک در راه دارد. خوشحالی‌شان دوچندان شد. بعد که آزمایشات متداول سونوگرافی و معاینه‌های معمول پزشکی انجام گرفت این حقیقت ملم آشکار شد که دو کودک به یکدیگر متصل‌اند.

اخبار بدتری هم برای آنها در راه بود. هر دو، دختر. طی تشخیص پزشک تنها یک قلب داشتند!

دکتر بی‌تعارف گفته بود: «احتمال زنده ماندن هیچ یک از دو قوه وجود ندارد. سقط جنین یک انتخاب صحیح است».

برخی از افراد خانواده ساندرا که برای سلامتی وی نگران بودند او را مجبور به پذیرفتن این انتخاب کردند. ساندرا سرش را تکان داد و گفت: «اما ما می‌کنیم چه عاقلان را بجات دهم».

رومن تلاشی نمی‌کرد که به طریقی به همسرش کمک کند. درست در همان زمان برنامه‌ای را از تلویزیون دید که در بیمارستان کودکان بوستون پزشکان جان یک کودک پرورشی را نجات داده بودند.



سندرا با لایپر دو نوسالگی او اکنون هیچ مشکل جدی در روند رشد خود ندارد.

دکتر استیون قیشمن در اتاق کنفرانس بیمارستان بوستون طرح دو کودک دو قوه را رویخته رسم کرد. کودکان در تصویر از ناحیه شکم و قلبه سینه بهم وصل بودند. سپس قلبی را در میان بدن آنها کشید که هر دو از آن بهره می‌بردند.

قیشمن به سمت والدین دو کودک که رو به نکته نشسته بودند، برگشت.

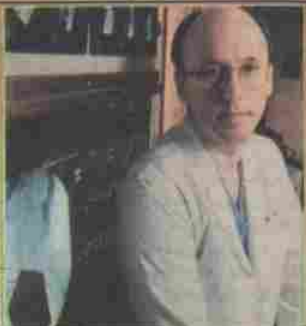
«رومن» و ساندرا «سوت» به هچل به وی نگاه می‌کردند و گویی با چشمهایشان پی کلماتی می‌گشتند که فرار بود از دهان دکتر بیرون پیایب قیشمن آرزو می‌کرد که می‌توانست آنها را از شنیدن حقیقت معاف کند!

قیشمن با صدای آهسته و همراه با تاسف گفت: «پس از اینکه فرزندان متولد شود شاید در دو تر همان روزهای اول از بین بروند. مگر اینکه از هم جدا بشان کنیم و حتی اگر جدا بشان هم بکنیم هیچ شانس صددرصدی برای زنده ماندن جفتشان وجود ندارد».

وقتی که مترجم بیمارستان حرفهای قیشمن را به اسپانیایی برایشان ترجمه می‌کرد سلهایی از درد روی صورتشان نشست. او در همان مدت کوتاهی که ساندرا و رومن را می‌شناخت به عشق عییلی که نسبت به یکدیگر داشتند، واقف شده بود و همچنین می‌دانست برای تصمیم گرفتن در دل هستند. قیشمن مردی بود که آنها آنها قادر به فدا کردن جان یکی از کودکانشان هستند یا اصلاح خود می‌تواند جان یکی از آن دو را نجات دهد!

## آخرین امید

ساندرا زنی آرام و خجالتی به نظر می‌رسید. در عوض همسرش رومن سوت بسیار اجتنافی و پر حرف بود. رومن از همان روز اولی که ساندرا را دید دریافت



## دکتر فیمن گفت: «باید انتخاب کنید، تنها یکی از کودکان یا هیچ کدام؛ زننده ماندن هر دو ممکن نیست، زیرا...»

لنگه می‌گردد، گویی نورانش از صورت به پیکدیگر نقل شده بودند و بزوان کوچکشان طلوی در پیکر مغانه شده بود که انگار صدیگر را در آغوش گرفته بودند. نولوها را قوری در انگبازور قرار دادند و به سرعت خوشان را برای بهترین و خطرناکترین قسمت کار آماده کردند.

یکی از پزشکان که مسئول بررسی وضعیت کودکان بود گفت:

«یکی از نولوها سرد شده و رنگش رو به سیاهی می‌رود. فشار خون ندارد و نبش مشخص نیست.» این همان نوزادی بود که سوتها استن را ساندرا ایولیس گذاشته بودند و حالا او نرحل مرگ بود. فیمن به گروهش نگاه کرد و گفت: «فیلن خب دست به کار شد.»

او ابتدا روی قلعه سینه و قلب کار کرد تا نولوها را جدا کند. سپس کبدشان را تقسیم کرد و تعداد گهای مشترکشان را بخیه زد. این کاری آرام و گسل‌کننده بود.

هیچ‌کس از وضع ساندرا مطمئن نبود و نمی‌فانست که چه زمان او خواهد مرد. وقتی نولوها کاملاً از هم جدا شدند، پرستاری به سانش نگاه کرد و گفت:

«ساعت ۳:۱۷ است. کار تقریباً پایان یافته بود و فیمن سیاهی می‌رفت.

درحالی که آخرین بیهودها را می‌زدند، فیمن از گروهش برای اینکه کارشان را به خوبی انجام داده بودند، تشکر کرد. او سپس با اتاق ساندرا در بیمارستان زان تماس رفت.

رومن با اضطراب گوشی را برداشت. دکتر گفت: «همه چیز طبق برنامه پیش رفت، با وجودی که حال خرمم بحرانی است. اما او کودک مغربی به نظر می‌رسد.»

رومن آندرد حیران‌زده بود که نمی‌توانست به درستی صحبت کند و تنها گفتنی را برای درناتی به زبان می‌آورد:

فیمن که ساعت خسته‌کننده و پرفشاری را پشت سر گذاشته بود تازه به خود آمد و متوجه زمان شد. نزدیک چهار بعدازظهر بود. دکتر به سرعت بیمارستان را ترک کرد تا خود را به فرامس ازدواج خواهر همسرش برساند.

ساندرا و رومن که از دست دادن یکی از دخترانشان موجب ناراحتی‌شان شده بود پس از بهبود کامل ترواده دیگر خود را می‌توانی بازداشت و غم و اندوه از نشان ریخت بیفت.

آنها هر روز نوزاد دختر کوچکشان را در آغوش می‌گرفتند. در گوشه عشق و علاقه‌شان را اجرا می‌گرفتند. کم‌کم رومن و ساندرا کاملاً بهبود یافتند و مشکلات زبانی را که داشتند فراموش کردند. دخترشان را «میلن» می‌نامیدند. معنی اسم او به زبان اسپانیایی «همچون» است.

رومن می‌گوید «از زمانی که دخترمان آندرد بزرگ شد که مسائل را ترک کنند. آن‌وقت همه چیز را دریابیم. خواهرش به او خواهم گفت.» ساندرا اضافه می‌کند: «بله، ما به او خواهیم گفت تا بداند چگونه هر دو در کنار هم یا به این دنیا گشتند و چطور در آخرین بیه به پیکدیگر خداحافظی کردند.»

فیمن هم گروه عالی از پزشکان را برگزید و بیجده‌گهای عمل را برایشان به وقت شرح داد.

او هنوز نگران بود که «مام، آری» و دیگر آزمایشات چیزی را از قطع انتخابه یا یک رگ مهم را نشان ندهد. فیمن ساندرا به خود فکر می‌کرد اگر جراحی را آغاز کند و به نکتها غیرقابل انتظار برخورد کند، چه پیش خواهد آمد؟ و این تفکر درست یک هفته قبل از برنامه ساندرا اتفاق افتاد.

صبح روز شنبه ۲۰ رومن و ساندرا به آرامی و درست مانند گلشنه با علاقه و محبت گلنگو می‌کردند. سپس مثل خیلی اوقات دیگر، روی شکم هم‌ش می‌شد و با دختران عزیزش که هنوز به دنیا نیامده بودند گلنگو کرد.

«عزیزانم بچینگ و تحمل کنید زیرا که ما هم برای زنده ماندن شما خیلی مبارزه کرده‌ایم.»

ساندرا نمی‌توانست بخوابد و رومن هم به خاطر او بیدار مانده بود. دردی در شکمش شروع شد اما هر دو صبر کردند. غلبت ساعت پنج صبح وقتی سرورده شدیدی به بروا غلبد. رومن به سرعت همسرش را به بیمارستان رساند.

فشار خون ساندرا بالا رفته بود. همین‌طور پیش‌تر افرایش وجود داشت. تمام اینها علامت هشداردهنده برای زایلان بود. هم‌زمان، تمامی این موارد خطر حمله قلبی را نیز در او بالا می‌برد.

پزشک شکم بخش به سرعت با فیمن در خانه تماس گرفت و جزئیات وضعیت ساندرا را شرح داد.

«ساندرا باید به سرعت وضع حمل کند.» فیمن با اضطراب گفت: «ما نمی‌توانیم! اگر نولوها را به سرعت جدا نکنیم خواهند مرد.»

پزشک بخش با اصرار پاسخ داد: «اما جان ما را آنها در خطر است.»

رومن فیمن به سرعت کار می‌کرد. ساعت هفت صبح روز یکشنبه و به علاوه روز پانزدهم نیز بود. چند نفر از پزشکان گروه امروز خارج از بیمارستان بودند!

فیمن به سرعت به لوری نقلی زد. او گفت: «متأسفم اما امکان ندارد بتوانم خودم را برسانم. خواهرم بعدازظهر ازدواج می‌کند و من شادمان هستم.» سپس با لحنی شرمند و آرام گفت: «تا آن بیهودا خوب مراقبت کنید.»

## جراحی اورژانسی

به غیر از چند نفر بیشتر اعضای گروه به لنگه‌ها و نشانهای فیمن جوابا مثبت دادند و زمینه آمزش او را فراهم کردند. صبحی ساعت ۸:۳۰ پشت در اتاق عمل آماده ایستاده بودند که فیمن به آنها پیوست.

همه چیز با سرعت انجام گرفت و وقتی دکتر رودرگو داسون نولوها را بیرون کشید، هر دو فریز بودند و با تیرگی کنار هم می‌لایند.

رومن در کناری میخکوب شده بود و به این صحنه

قلب ندارد تمام می‌شود. نکته بدتر اینکه اگر فیمن آنها را بدون مغزلی جدا نکند، اسید لاکتیک و دیگر مواد سمی‌ای که از سلولهای مرده او ترشح می‌کنند، منجر به مرگ خواهد بود. فیلن نیز خواهد شد.

عمل روز در تاریخ ۱۶ فوریه سال ۱۹۹۹. فیمن از خانواده سونوگرافت تا در اتاق کنفرانس ملاقاتی داشته باشند و در صالجه عکس نولوها را پای تخت رسم کرد. او می‌فهمید که این زوج با چه اشتیاقی خواستار زنده ماندن هر دو کودکشان هستند. اما باید برگ می‌کردند چنین چیزی امکان‌پذیر نیست.

فیمن گفت: «یکی از نولوها حتماً خواهد مرد و من نمی‌توانم قول بدهم که دیگری هم زنده بماند.» دفاعی زیادی گشتند تا آنها نتوانستند با این اخبار شوک‌آور کنار بیاورند. رومن به آرامی به گوش ساندرا نچرا می‌گردد و سعی داشت او را آرام کند: «خداوند این اطلاعات را به پزشک داده و او می‌تواند به ما کمک کند.»

غالبت ساندرا پذیرفت و سرش را به علامت رضایت تکان داد. رومن خطاب به دکتر گفت: «ما به شما اطمینان داریم.» سپس با صدایی لرزان که به سختی قابل شنیدن بود ادامه داد: «شما اجازه دارید کودکان ما را از هم جدا کنید.»

## گرفتاری غیرمنتظره

عمل جراحی و مراقبت‌های ویژه پس از عمل، چندصد هزار دلار خرج می‌داشت و سونوهایول کمی فراهم کرده بودند. به علاوه، همه درمانی نیز داشتند. فیمن در کمال خلوت از دسترس جراحی‌اش حرفه‌ای‌ترین پزشکان نیز از زمینه مراقبت از کودک چشم پوشید.

اما پول تنها یک موضوع بود. هرگاه چنین موردی پیش می‌آید، هزینه‌ها با حتی مبالغه‌آمیز از جیب‌های جراحان مطاعانی را روی آن‌ها می‌پاشد. پیچیده نولوها به هم چسبیده انجام می‌دادند و بعد در بیمارستان تصمیم می‌گرفتند. در این مورد چنین کارهایی وجود نداشت زیرا عمل می‌بایست به صورت اورژانسی انجام می‌شد.

دکتر لیکوس هیت متخصص و جراح زنان و یک پزشک رادیولوژی برای طراحی نقشه عمل جراحی یک «مام، آری» از در کودک انجام دادند. سپس



# من و همسر شهر دو خاطره محکم ایب

نامجوهر سعیدوزیری



منجوهر سعیدوزیری از سال ۱۳۳۶ با معرفی «محمد لطیفی» معاون عباس سمعی به مؤسسه اطلاعات راه پیدا کرده، او از سال ۱۳۳۷ به عنوان سرپرست مجله اطلاعات فتنگی انتخاب شد و بعد از گذشت حدود سه سال (۱۳۴۷ - ۱۳۴۰) با معرفی رسول اروغی به جای خود، مسوولیت سرپرستی روزنامه اطلاعات را برعهده گرفت.

اواس از ابتدای این مسوولیت‌ها به عنوان وکیل مجلس (نماینده مردم ابهر) انتخاب شد. سعیدوزیری با اینکه ۸۰ زمستان پرست و پاشت سر گذشاته اما دلش را بسیار بهاری تنگ داشته است. به نحوی که خود می‌گوید:

«من در زندگی‌ام خادم بوده، تدبیرم تمام انتهای خوب هستند و اگر با کسی اختلاف داشته‌ام تنها به این دلیل بوده که رفتار خصوصی و فردی ما با یکدیگر همگونی نبوده است همین!»

سعیدوزیری از آقای دعایی مدیر مسوول روزنامه اطلاعات به نیکی یاد می‌کند و می‌گوید: «من یکبار اتفاق صرف ناظر با آقای دعایی را داشتم و ایشان را مرید خوب باغوش مردمی و فکور دیدم، در مدت حضورم می‌دیدم که مسوولان بخشهای مختلف روزنامه با مجله به راحتی و بدون وقت گرفتن از منشی برای ارائه مطالب خود در «اینها» پیش او آمدند و ایشان با یک تذکر بسیار کوچک، تغییرات شگرفی را در صفحه‌ها ایجاد می‌کردند که این خود نشانه تسلط ایشان به کار روزنامه‌نگاری است.»

سرپرست سابق مجله اطلاعات فتنگی و روزنامه اطلاعات ادامه می‌دهد:

«با تمام مسوولیت‌های مختلفی که بر طول عمر خود داشته‌ام هرگاه کسی از من پرسد، چه کاره هستی؟! با قاطعیت و افتخار خود را «روزنامه‌نگار» و «مطبوعاتی» معرفی می‌کنم، زیرا نویسنده‌گی کار بزرگی است و هنوز هم جامعه برای روزنامه‌نگار احترام خاصی قائل است.»

من همین الان هم کار مطبوعاتی را رها نکردم

و هیچ وقت رها نخواهم کرد. مطبوعات جزئی از وجود من است و تمام این سخنان را در کتاب خاطراتم به نام «صحرای گذشته» که حاوی مطالب غنی و شیرین تاریخی است آورده‌ام. در این کتاب مؤسسه اطلاعات را به عنوان یک الگو و نمونه مدیریت ذکر کرده‌ام که امیدوارم همین گونه باقی بماند. سعید وزیر سس چند برگ کاغذ را به من نشان می‌دهد که مطالبی با خط بسیار زیبای در آن نوشته شده و زیر نکات بااهمیت نیز خط قرمز کشیده است.

او با عطف و مشات خاص می‌گوید:

«به نحض اینکه با بنده تمایل گرفتند چند برگ هم برای خوانندگان نوشتن از زمانی که در اطلاعات بودم و از ماجراهای آن روزهای تلخ و شیرین که امیدوارم مورد توجه آنها قرار بگیرد.»

## وزیری از وزیری می‌گوید

من پس از اینکه مدتی دبیر سرویس اجتماعی روزنامه اطلاعات بودم، با رفتن آقای انورخانی به سرپرستی مجله اطلاعات فتنگی، مسوولیت و سرپرستی آن مجله را بر عهده گرفتم. همین نصرت شغل و مقام سرپرستی بزرگترین و قدیمی‌ترین مجله فتنگی غیر تخصصی، برایم خاطره جالبی است. جوان بودم و به اصطلاح جوانی نام. خیلی دلم می‌خواست مجله اطلاعات فتنگی را به صورت نشریه‌ای در آورم که در جامعه و خانواده‌ها اثر خوب و آموزنده داشته و در عین حال سرگرم کننده و مطلوب باشد.

یک روز مرحوم «چال آل احمد» که با یکدیگر حواقی همکارهای سیاسی و مطبوعاتی در جریان «ایرویی سوم» داشتم در یک نشریه از مطبوعات و مجلات سرگرم کننده انتقاد کرده و نوشته «اینها مجله نیست و رنگین نامه‌اند» که حق یا بود ولی طبق معمول خود نگفته بود که «باید از انتشار این رنگین نامه‌ها جلوگیری کرد» و یا چگونه باید آنها را به صورت بهتری در آورده و من که سواقت برین با رفیق خوشترکرم داشتم و او را خوب می‌شناختم، نوشتم: «من در اینجا سعی خواهم کرد که نگذارم این رنگین نامه رنگین نامه بشود.»

و در این راه هم نا آنجا که ممکن بود کوشش کردم و اصلاً جریان کارهای اطلاعات فتنگی را ضعیف نادم...

شماره‌های مجله را از هنگام سرپرستی بنده اگر ملاحظه کنید نمره خرابی‌ها کرد که چگونه عوض شده است. تا آنجا که در همان رنگین نامه‌های شخصی مانند مرحوم قراقرزی و خلیل ملکی و دکتر کلسی و احمد سعیدی و حاج سیدغلامرضا سعیدی و دیگر شخصیت‌های سرشناس و مخالف رنگین نامه مطلب نوشتند.

اما گزارش نیکم که هر جامعه هئانگونه که حکومت مطلق شان و استعداد خوش را به وجود می‌آورد مطبوعاتش را هم خوش رنگین نامه و رنگین نامه به استگین نامه می‌سازد.

من در وفات مرحوم آیتالله روح‌روری نوشتم: «... بین و فطیله مذهبی مردم یکی از ارکان مهم ناسیونالیسم ایران است و دولت و مسوولان جامعه لغلت می‌کنند که از این عامل بزرگ و مهم برای پیشرفت مملکت و سیح مردم به‌سوی ترقی و سعادت و سازندگی مملکت و همگام شدن با جهان مترقی بهره‌برفاری نمی‌کنند.»

می‌فایند که نوشتن آن مقاله در سال ۱۳۴۰ تا چه اندازه موجب رنجش حکومت و عکس‌العمل می‌شد (که شد) ولی حتی یک نفر از مردم این مملکت با یک نلتن ساده و یا دو خط اظهار نظر کنی به ما نگفت که: «آفرین به خطب خوبی نوشته بودید... فقط سلفا بعد سرپرست فعلی مجله اطلاعات به سی سال به هنگام انتشار شماره مخصوص پنج‌جمله‌ی سال اطلاعات فتنگی، تنها مطلب قابل تجدید چاپ در طول مدت حیات گذشته مجله را به همان مقاله من اختصاص داد که مجله شما آن را عیا گراور کرد.

مطلب دیگر اینکه من فرست در همان روزها یک مطلب انتقادی در مجله نوشته و متأسفانه از یک واژه تند و زنده درباره‌ی یک خلم تیره‌ش استفاده کرده بودم (که هنوز هم از نوشتن آن واژه تند احساسی شرمندگی می‌کنم) ولی یک روز بعد از انتشار آن مجله ده‌ها نفر از ساکنان خیابانهای پایین شهر ریختند تا مؤسسه اطلاعات را آتش بزنند که چرا درباره تیره‌ش مورد علاقه و محبوب آنان آن کلمه زشت و تند نوشته شده است!

بعداً فهمیدم که آن بنده خدا آدم بدی نبوده و کارهای خیر هم داشته است.

اما خبرین خاطره من از کار در مجله اطلاعات فتنگی به دست آوردن دوستان و همکاران خوب و صمیمی و شرفی مانند محبوب اروغی ریشتی، اعتضادی، بهمنیاربی نژاده حسینبی، نوکل، ایک، قریب فریدون مشیری علی مسعودی نقاش و خوج عباس مسعودی (که مرد حق شناس و تشویق کننده‌ای بود) است. در این عجیب‌ترین خاطره‌ای که باید بگویم (هرچند در ایران بازگو کردن این گونه خاطره معمول نیست) اینست که پس از سی‌ده یا چهارده سال که من از مؤسسه اطلاعات رفتم مردم و وزیر مجلس شورای ملی اشتغال داشتم با یکی از همکاران سابق (پوسته و مترجم مجله اطلاعات فتنگی) که باتویی از نویسندگان فعال و



## مرد جدولهای مجله

علی اصغر انتظاری \*



مجلسه اطلاعات فتنگی را برعهده گرفتند، من در آن سال جلسه مجسوب اطلاعات فتنگی را با تیراز پلانی تحول آفری نویری ادمم.

### جوانان و پدیده ها

او در ارتباط با خاطرات حضور خود در مجله اطلاعات فتنگی می گوید:  
«ساعت شش بعد از ظهر یکی از روزهای سال ۱۳۵۰ هنگامی که آخرین صفحه های مجله در حال بسته شدن بود من خلاصه خبرها را تنظیم می کردم. ختم و آقابلی وارد دفتر مجله شدند و گفتند با آقای انتظاری کار دارند و من به دلیل گرفتاری کاری آنها را به نخست دعوت کردم و آنها دوباره غاضبی خود را تکرار کردند و من به اجبار گفت: «انتظاری من هستم» و آن آقا با تعجب پرسیدند: «شما؟! ساله بلند می کردم. آقای انتظاری شخصی ۷۰-۸۰ ساله بلند می کند من سرهنگ ارتش هستم و افتخار می کنم که جوانانی مثل شما بتوانند پدیده های جامعه را به جذب کنند.»

### در پیچ و خم زندگی می نویسم

علی اصغر انتظاری در ارتباط با فعالیت های خود بعد از ترک مجله اطلاعات فتنگی می گوید:  
«من از اولین شماره روزنامه ایران (سال ۷۷) با این روزنامه همکاری داشتم و در مجله «طلوع زندگی» دو صفحه در پیچ و خم زندگی و برسر در راهی را می نویسم و هر شماره مسئولیت نگارش بیش صفحه از مطالب مجله را دارم و در حال حاضر نشر سربس آگاهی های روزنامه هشتی تیز هستم.  
از کتابهای نگاشتم نام نیز «نامه عاشقان» منتشر شده «عشق و آتش» به زودی منتشر می شود. ۳۰۰ هزار ۳۰۰ نسخه آماده انتشار است «تنگ گلخانه» را نیز چاپ دارم و «گلرنگی تب» به صورت پاورقی در مجله طلوع زندگی چاپ می شود که اشتغال به صورت کتاب منتشر خواهد شد.

\*طراح جدولهای مجله - عضو سابق شورای سربسیری

اصغر انتظاری متولد ۱۳۱۸ و هنوز هم بسیار خوش برخورد و خنده روست.

او از سال ۱۳۴۲ به جمع همکاران مجله اطلاعات فتنگی پیوست و کارمندی خود را با تهیه ۱۶ صفحه از مطالب مجله که مسئولیت آن را سربس سربس وقت دریافت کرده بود شروع کرد.

او در ارتباط با پیشرفت کار خود در مجله اطلاعات فتنگی می گوید:

«بعد از مدتی نه چندان طولانی، ندوین و تهیه ۳۲ صفحه از مطالب مجله در اختیار من گذاشته شد و بعد از آن به عنوان مدیر مسئول مجله انتخاب شدم» او ادامه می دهد:

«زمانی که وارد مجله اطلاعات فتنگی شدم، مجله ۳۲ هزار تیراز داشت که این تیراز کم که بالا رفت و روزی آقای اورتلی از پدیده درخواست کرد که مسئولیت طراحی جدول مجله را نیز برعهده بگیرم و من با اشتیاق تمام جدولهایی با اطلاعات عمومی، سینمایی و خانوادگی طراحی کردم و خوانندگان بسیاری از آن استقبال کردند.

البته این استقبال مرا به فکر برگزاری مسابقه سربسیری جدول انداخت و در مجله اعلام کردم شخصی که هر چهار جدول را درست حل کرده و پاسخ از راه دفتر مجله ارسال کند به تهران دعوت خواهد شد.

بعد از مدتی گروهی از برندگان جدول به تهران دعوت و فرار شد. چهار جدول سخت تر را در تهران حل کنند و بعد جایزه بگیرند که متأسفانه هیچکدام از افرادی که گروه موفق به حل هر چهار جدول نشدند و تنها شخصی به نام «جهانبخش طلیب زاده» با حل سه جدول به عنوان برنده انتخاب شد و این شعر را به همین مناسبت برای بنده نوشت:

آدم از شهر خود تهران که کردم قهرمان  
لیک بدیم جدول و در دل بگیریم الامان

جدول اول کمی آسان و دوم سخت بود  
سوم و چهارم بسی مشکل شد کتی قهرمان

«انتظاری» حل جدولهایی مشکل بود  
بعد از این حق خدا آسان ندانیم جدولان

البته بعد از مدتی مسابقه جدول از برنامه مجله حذف شد و با رفتن آقای «محبوب» بنده به عنوان معاون سربسیری انتخاب شد و من در حالی بود که ادوینی بیشتر وقتها در محاسبات بود من مجبور بودم مسئولیت سنگین کل مطالب مجله را برعهده داشته باشم.

بعد از مدتی سربسیری مجله رفت و بنده را به عنوان جانشین خود معرفی کرد و من تا سال ۱۳۵۸ مسئولیت سربسیری مجله اطلاعات فتنگی را برعهده داشتم تا اینکه در اواخر سال ۱۳۵۹ آقای «امیر حسینی نویری» به جای بنده مسئولیت سربسیری

سربسیری آن روزها بود و اتفاقاً هم بسیار کم و به ندرت در اطلاعات فتنگی آمد و رفت می کرد بر حسب تصادف برخورد کردم... ایشان کار فرهنگی داشتند و کارشان از تدریس در دبیرستانها تغییر کرد و کار اداری می کردند... من سالها بود که از ایشان خبر نداشتم همچنان که از بیشتر همکاران روزنامه اطلاعات هم خبر نداشتم... ضمن صحبت معلوم شد که ایشان مجرد هستند و هم در آن هنگام مجرد بودم...

و چند روز بعد برای از مجلات که سربسیر نمایندگان و شخصیت های مملکتی می گذاشتند نوشتند: «مساعد وزیر با همکار سابق نظریاتی خود از دواخ کرده است...»

و حالا مدت نزدیک به سی سال است که با یکدیگر زندگی می کنیم... هم او برای من خاطره اطلاعات فتنگی است و هم من برای ایشان خاطره اطلاعات فتنگی.

هواکنون من به نوشته هایم را اول برای ایشان می خواهم درواغ ایشان اولین خواننده (با نوشته ها) نوشته های من هستند که گاهی هم اظهار نظرهای قاطع دربارهم مقالات «سیاسی - اجتماعی» می کنند... یعنی به من می گویند که اگر این نکته را بنویسم برای خودت دردسر تولید می کند... و از این قبیل تذکرات غیرخواهانه... و من هم ترجمه های ایشان را ویراستاری می کنم و برای خواننده ها مطالبات کتاب چاپ و قابل فهم می سازم... ولی نتیجه این اظهار نظرهای ایشان درباره نوشته های من این شده است که کتاب خاطرات من «چون در گذشته» به غلظت ملاحظه ها با ملاحظه کارهایی که به توصیه ایشان به عمل آورده بودم بعد از دو سال هنوز هم به فروش نرسیده است. در حالی که دارای یک دنیا مطلب درباره حوادث پنجاه سال اخیر ایران است ولی کتاب ایشان «معالجه بیماری امروز» در عرض دو سه ماه به فروش رسیده (گوایه که ممکن است علت فروش نرفتن کتاب من این است که شاید مردم ذره تلخی و وطن شناسی ندارند... و علت فروش رفتن کتاب ایشان این باشد که مردم دچار دردهای امروز هستند)... ولی نکندای را که باید به طور مجرمانه و خصوصی به شما عرض کنم این است که ایشان براین عقیده اند که من همانگونه که در مجله اطلاعات فتنگی و روزنامه اطلاعات سربسیری سخت گیر و خشک و بدبین بودم در خانه هم که شعله مجله اطلاعات فتنگی است خشک و بدبینند هستند... و اصولاً اختلاف ما بر سر این است که «کدامیک از ما رو تر» در اینجا سربسیری هستند... ولی درواغ عدل ایشان به هر مطلب مربوط به زندگی را حک و اصلاح می کنند و در هر صفحه و هر وقت که خواست چاپ کنند و یا اصلاً مطلب را قابل چاپ تشخیص ندهند و... لابد به محو فرگ می کشد که چه عرض می کنم!

\* مدیر مجله اطلاعات فتنگی ۱۳۴۰ - ۱۳۴۷

## اطلاعات هفتگی سر دبیر صادر می‌کند!

○ مبتدا سبیل

اولین دیدارم را با سر دبیر هرگز فراموش نخواهم کرد. به توصیه یکی از دوستان برای شروع کار به اطلاعات هفتگی رفتم. بعد از کلی انتظار وقتی آقای جوادی با روی خوش به اتاق آمدند. بدون این که جلو ایشان بلند شوم پرسیدم: حاج آقای شریف می‌آیید؟ ایشان با خنده گفتند:

«چه حالم به مانی! او سر دبیر بشیم؟!»  
و آن موقع بود که تازه فهمیدم چه اشتباهی کرده‌ام. برای دلم گفتن بجهار کارت تمام شد. خراب گریه. خاللی از این که این شروع یک همکاری خوب و صمیمی با انجمن شریف بود که به راحتی مرا پذیرفت و امکان همکاری در بخش مشاور خانواده را برایم فراهم کرد. همیشه قدرتان ایشان خواهم بود.

### ○ سر دلی کارکنی در اطلاعات هفتگی

دومین اشتباهم که از اشتباه اول نبود. راه و رسم نوشتن مقاله در مجله را نمی‌دانستم. چندی از کتاب دلی کارکنی را به رسم دانشگاه گردآوری کرده و آن را به همکاری نشان دادم و ایشان گفتند: به اسم خودتان این مطلب را بنویسید! و از من هم جا بی غیر این کار را کردم.

چاپ مطلب همان و مرد داناها نوشتاری یکی از همکاران دیگر قرار گرفت. همان‌اوستی داشت که از همکاران جدید هستم و خدا رحم کرد که جلوی چاپ مطلب ایشان گرفته شد. گوشه‌ای از آن را به یاد می‌آورم. «دلی کارکنی سر از غیر بیرون نیازد و بسند یک همراه پیدا کرده چقدر مبتدا سبیل شمه

دلی کارکنی می‌نویسد: با نکتد اشتباه می‌کنیم. دلی کارکنی قلاً از خانم سبیل تقلید کرده...»

### ○ اطلاعات هفتگی را کیم کردم؟

ساختن اطلاعات از دو قسمت تشکیل می‌شد. یکی تازه ساز و دیگری قدیمی که اطلاعات هفتگی در ساختن قدیمی آن واقع شده بود. برای تازه شدن به راه وجود داشت.

ولی از ساختن جدید می‌خواستیم وارد شویم. می‌بایست یک راهرو مارمشت را طی کنیم تا به اطلاعات هفتگی برسیم. اما همین مار باعث می‌شد که به سرعت کسی که برای مشاوره مراجعه می‌کرد راه را گم نکند و به خاطر پایین و بالا رفتن از پله‌ها و دور خود چرخیدن دچار سرگیجه نشود. خودم چند بار اشتباهی به جای اطلاعات هفتگی سر از «جوانان» درآوردم.

### ○ مشاوره‌های هفتگی

تازه از دواچ کرده بودم و هر دو دانشجو بودیم. آن موقع زندگی خیلی سخت می‌گذشت. درخواست مبلغی برای آقای جوادی طی جلسه‌ای تصمیم گرفتند. تنها جلسه‌ای که از آن جلسه به یاد می‌آورم این است: «ما با ما اول انقلاب بود با کفش کتانی رفتم خواستگاری شما چرا این جور از دواچ کردن؟!» نمی‌دانم چه جوابی به آقای جوادی دادم ولی حالا لازم است بگویم به آینده‌ای که در حال حاضر شاهدش هستیم خیلی امیدوار بودم!

### ○ مشاوره‌ها شده و نگذاشته‌اند!

یکی از مشاوره‌ها هم خیلی نتیجه‌بخش بود و فرد مشاوره شده اصرار داشت در ارایش بر به نکهت بفرستد. قبول نکردم. سرخبر به ایشان پیشنهاد کرد. همه همکاران را به زیارت امام رضا (ع) می‌هتان کند.

تا چند سال اول مسائل طلای تمام داده نمی‌شد. به روزمره‌های اول کشید تا باور کنم سستی از سهم زندگی اجتماعی همین چیزهاست. به‌سرها در دیگر محلات و روزنامه‌ها هم فعالیت کرده اما هر وقت تعلیم از اطلاعات هفتگی شکل گرفت و به عنوان مسئولیت کارکنی من به نام نشریات دیگری که فعالیت می‌کنم مطرح است. تصمیمم را در رشته ریاضی منضم دانشگاه اراک تمام کردم و بعد از آن رشته علوم سیاسی را در دانشگاه آزاد ادامه دادم.

چندانی است که دوره داستان‌نویسی و روزنامه‌نگاری را به طور عمده‌ای در یکی از دانشگاه‌های آمریکا می‌گذرانم. علاقه شخصی من در ادبیات داستانی بیش از دیگر رشته‌هاست. چند مجوزنامه داستان همزمان می‌رسانتی و دیگر دوستان به چاپ رسانده‌ام و زمان



## تنها دختران تحریریه

○ راشین مختاری

روزی که برای اولین بار به نشر مجله آمدم. ۱۸ سال داشتم. به پیشنهاد یکی از دوستان به مجله معرفی شده بودم. هیچ تجربه کارن نداشتیم و ترم اول دانشگاه را گذراندم.

آقای جوادی فرضتی داد تا نام تجربه گسب کنم و هم به‌تکلیف خودم را نشان بدهم. اولین روزهای کارم را در دو دانشگاه می‌گذراندم. همراه آقای اکرم بودم. نادانکه برایم بلژیکی داشت و حتی رستاک. تنها شش‌تن از خانواده‌ها و مشکلاتشان در همان چارچوب خانه کوچک خودمان بود.

روز اول احسانی کردم در جمع آدمی هست که اصلاً زبانش را نمی‌فهم و حقیقت را نمی‌گرم که ترجمید. ترس از شنیدن و نتوانستن. حاج و حاج به آقای اکرم نگاه می‌کردم که چرا دعوت با مردم حرف می‌زد. بعدها سرور شد صحنه‌ای دیدم و هیچ و هم نادانکه را به من محول کردند و حالا نزدیک به ده سال است که هر هفته من این گزارش را می‌نویسم.

که ایشان دو با داشته. دویای دیگر هم فرض کردند و در رفتند!

### ○ استعدادهای جوانان

همکاران آقای جعفرزاده علالت داشته. همه را ستاد خطاب کنند. ایشان را هر وقت به قیول خوشان برای عرض ادب شرفیاب می‌شدند یا غلغلی مثل بانوی فاضله بانوی بزرگوار و اندیشمند. دانشمند نامی یا محقق برجسته مرا مورد خطاب قرار می‌دادند. گویا افرادی ایشان را به من و نه کسانی که جعفرزاده را می‌شناختند. هرگز باور نکردم. اما حسن بزرگی که این نیکه کلام‌ها داشته. لذتی بود که خود آقای جعفرزاده را به برجه دکتری و استادی رساند!

### ○ اطلاعات هفتگی سوسن صادر می‌کند!

بعد از آن که من و چند تن از همکاران هر کدام امتیاز نشریه جداگانه‌ای را گرفتیم. آقای جوادی طی نشست‌هایی که با همکاران باقی‌مانده داشتند. جلسه‌ای برگزار کرد. به یادماندنی را عنوان کردند که به گوش من هم رسید. اما شاید سوزی برتاب بعضی‌ها و اطلاعات هفتگی سوسن صادر می‌کند... اگر آقای جوادی به طنز این جمله را گفتند. اما من جدی عرض می‌کنم که آقای جوادی! می‌دانم که قلاً خوشحالید که اسباب رشد همکاران را از شما گرفته‌اند. ما هرگز محبت شما و سایر همکاران را از یاد نبرده و من و بقیه دوستان جدا شده باور داریم که همه ما از اطلاعات هفتگی شروع کردیم.

○ دبیر سابق سرویس مشاور خانواده مدیر مسؤول مجله راه زندگی

تنها در سال ۱۳۷۷ به چاپ رسیده است. اکنون مشغول نوشتن رمان دیگری هستم که برشی از زندگی زنان امروز ایران است. خاطرات و روزهای اول کاری‌ام در کنار خانم مژده صبوتی شکل گرفت چرا که در آن زمان ما تنها دختران فست تحریریه مجله بودیم. هر دو کم سن و سال و تحت تأثیر محیط مرطوب اما جدی ایرو. چرا که در ماهی اول تمام مدت روز را در اتاقمان می‌مکیدیم و حتی جرات نداشتیم به دیگر قسمتهای مجله سرک بکشیم. او امروز کشور را ترک کرده و در عمان مانده است. جا دارد بگوییم که مجله که به جود آمد کار نرغمه از زبانهای انگلیسی و فرانسه را انجام می‌داد. او متولی صفحه همکارهای واقعی بود. با وجودی که دیگر در کنار ما نیست اما در همه سالهای شایع سیراج مجله را می‌گرفت. انگار با وجود فاصله چند هزار کیلومتری هنوز دلیستی‌اش را از مجله تیرااسته از دست ندهد. مژده صبوتی چند کتاب به چاپ رساند و علاقه داشت همین حرفه را در خارج از کشور ادامه بدهد.

○ فتمنویس و گزارشگر در پیچ و خم نادانکه





پاییز سال ۶۹ آغاز کار من در مجله‌ای است که بعد از گذشت ۱۹ سال به عنوان ثابت در زندگی‌ام تبدیل شده است. با گزارش‌های

در پشت جبهه شروع به فعالیت کردم.

این گزارش در مجله جوانان به چاپ رسید، بعد به تشویق یکی از آشنایان که هم او مشوق و معرفی من در آغاز کار بود، به دفتر مجله اطلاعات فرهنگی آمدم و مسوولیت تهیه گزارش‌های بعدی را برعهده گرفتم.

بعد از چاپ گزارش‌های دوم و سوم با نایب سردبیر محترم مجله که در ایام ورود من به مجله نیز این مسوولیت را برعهده داشتند، مسوولیت صفحات «جذبات خنیاگران عشق» و بعدها صفحات فاسدک را برعهده گرفتم و این امر موجب حضور هر روزه من در دفتر مجله‌ای شد که خاطرات بسیاری را در ذهن من به جای گذاشته است.

چند سالی مسوولیت این صفحات را برعهده داشتم و لحظات به یادماندنی را با خواندن نامه‌های زیبای کودکان و احساس محبت صادقانه آنها گذراندم که بهترین مشوق من در ادامه راه بود. حضور یکی از همین کوچولوهای دوست داشتی در زندگی‌م موجب شد تا محیط اداره را ترک کنم و کار را در خانه و در کنار فرزندم دنبال کنم.

در این سالها مسوولیت‌های جدیدی از جمله تهیه داستان برای برنامه «شب‌خبر کوچولو» و برنامه «صبح کودک» را دیویرا برعهده گرفتم و با احساس بی‌کتابی در صفحات فاسدک، بر زمینه‌های دیگری به فعالیت پرداختم که صفحه «فکتهای شما» یادگاری است از ایامی که صفحات فاسدک با نوشته‌ها و نقاشی‌های کودکان شما معامی گرفت.

حضور من در مطبوعات نه با انگیزه، قلبی که با تشویق و توصیه یکی از عزیزانی بود که حق استادی بر گردن من دارند و کلام آخر آنکه مجله اطلاعات فرهنگی دفتری است سراسر خاطره که با محبت شما عزیزان برگ برگ ورق می‌خورد جاودانه می‌شود و ما را همراه خود می‌کند.



نوبتشان بودند.

مسوول دفتر آیت‌الله به من گفت که این همه جمعیت برای دیدار با ایشان وقت گرفته‌اند و شما سرزده آمده‌اید!

نامه‌ای به آیت‌الله نوشتم با این مقصود که عینی‌چون شما همه‌چیز را که از رادویر آمده از خود براندازد!

وقتی مسوول دفتر نامه را رساند و بازگشت با خوشبینی من را به دفتر آیت‌الله مکالمه شیرازی هدایت کرد.

مرتبی که ۶۰ بهار یا بیشتر از عمرش می‌گذشت و از مراجع تقلید بود اکنون من را به حضور برانداخته بود و به استوالات پاسخ می‌داد.

پس از آن راهی دفتر حضرت آیت‌الله صائمی شدم و با اصرار در اتاقی به انتظارشان ماندم، دقایقی بعد، یک روحانی و پشت سروا سر جوانی وارد شدند.

اوستا شاعری، آیت‌الله صائمی ابتدا استوالات را پرسید، سپس از پس جوانی که کنارش بود درخواست کرد که استوالات و جوابها را با دوا رنگ خودکار بنویسد.

در این میان حشره‌ای در اطراف پسرک چرخ می‌زد، آیت‌الله حشره را کنار زده و کلمات را به پسر جوان دیکته می‌کرد.

این همه را وقت و دقت برایم جالب بود، هر آنکه قرار شد به تهران بازگردم تا ایشان استوالات و پاسخ‌های نابیب شده را به دفتر مجله ارسال کنند.

پس آیت‌الله یک روز بعد رسید. در کنار هر پاسخی که نایب شده بود تاریخ آن و مهر آیت‌الله به چشم می‌خورد... گزارش چاپ شد. انعکاس آن در میان بانوان بسیار چشمگیر بود.

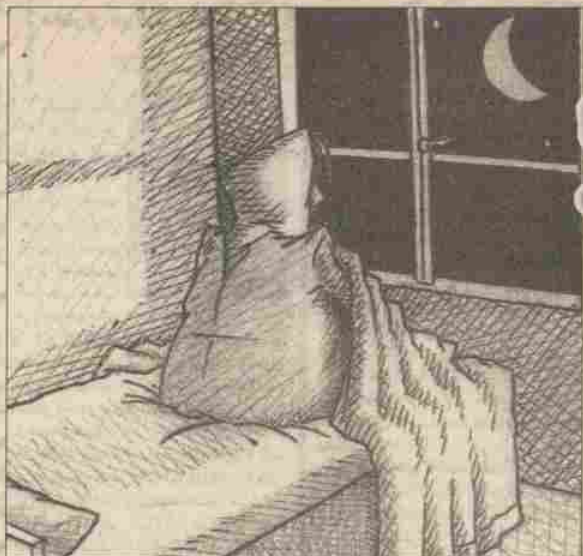
با فتوی آیت عظام به شرط حفظ شعر اسلامی جایی برای مخالفت با راه اندازی فوتبال بانوان باقی نمی‌ماند!

□□□

من گشودم را پخته بردم، فطنت جسارت و سرفریبی که مرا به این حلقه مفقوده وصل می‌کرد.

## خانه ارواح

از رافین معناری



چند شبی بود که دیگر صدای همسایه نمی آمد به شوهرم گفت:

«خدا بخواد، انگار دعواها تمام شده.

و هر دو با تردید به هم نگاه کردیم، بعد بود به این آسانی مشکلاتشان حل شده باشد، چند باری توی راه پله صدبگر را دیده بودیم، همیشه چهره‌ای خسته داشت و از همه چیز ایراد می گرفت، می دانستم پله‌ها خسته‌اش نکرده و حتی از کتبی راه پله‌ها هم گله ندارد، به قول خودش، دلتش خوش نبود، انگار می دانست که هر شب صدای دعواهایشان به گوش ما هم می رسد، چون گاهی دردهای برایم می کرد، پاره سال از ازواجشان می گذشت، پیریش هفت ساله بود که هیچ وقت نمی آمد تر حیات تا با بقیه پله‌های همسایه بازی کند، مرد هم همیشه با موهای ژولیده و چهره‌ای خسته پا به خانه می گذاشت، اما حالا چند شبی بود که ضایعاتشان را نمی شنیدیم، دلم می خواست بپرسم که با هم آشتی کرده‌اند، تا اینکه آن روز، هر حالی که یک ساک بزرگ را از پله‌های پایین می بردیدیمش، سلامی کردم و وقتی دید نگاهم به ساک خیره شده گفتم:

«آمده بودم یک مقدار از وسایل شخصی‌ام را ببرم، امتحانهای پیرم که تمام شد، می آیم بقیه وسایل را جمع می کنم،

با انگاری نگاهش کردم، ساک را روی زمین گذاشت و گفت:

«دیگر ادامه این زندگی چه فایده‌ای دارد؟ باید همان سالی اول خودمان را خلاص می کردیم نه حالا که هر دویمان جوانی را پشت سر گذاشته‌ایم،

گفتم:

«منظورتان چه؟ یعنی می خواهید جدا شوید؟»

«بله، کارهای مادگار را هم انجام دادیم، فقط مشکلاتی بر سر خانه و مسائل مالی داریم، حل که شود طلاق می گیریم.

«چه شد که می شود؟»

«پیش من می ماند، شاید هم بروم یا پدرش زندگی کند، هنوز تکلیف او را روشن نکرده‌ایم، بستگی دارد خانه را چطور تقسیم کنیم،

«هیچ راه دیگری وجود نداشته؟»

«نه، می دانم که شما هم صداهای ما را می شنیدید، برای همین خیالات زده بودم، شما که بهتر از بقیه می دانید، خانه ما چه جایی بود،

خواستم دلداری‌اش بدهم.

«خب همه گاهی گرفتار این قضایا می شوند، کم و بیش همه خانه‌ها پر سر و صداست، لیفت معناری زد و خیزه نگامم کرد، فهمیدم که چقدر حرف من بی ربط بود و او می دانست که فقط برای دلاری او اینها را می گویم، گفتم:

«همیشه فکر می کردم همه مردها همین هستند، ولی نه خیلی‌ها را دیدم که چقدر با خانواده‌شان خوب و مهربان هستند، شوهر من جز احمق و نخم و عصبانیت، هیچ چیز دیگری ندانست، انگار از اول هم دوست نداشت، ما بدم می گفت.

«مردها همه بد اخلاقند»، شاید حق با او بود، چون آن بناچاره در زندگی‌اش تنها مردهایی را که دیده بود پدر و شوهرش بودند، هر دو بد اخلاق بودند و هیچ پاینده زندگی نبودند، خدا می داند پدرم در چند شهر زن گرفته بود و طلاق داده بود.

ما که هیچ وقت تناسلهایی را ندیدیم، حالا که پیر شده آرام گرفته و گزشته جلایه نیست، مادر همیشه بهم وعده می داد که وقتی پیر شوند مثل یک پچه تحت امر زنهایشان می شوند، اما چه فایده؟ خدا می داند که در تمام جوانی، چند برابرم و بعدا داده بودم، من هم توی این جور خانواده‌های بزرگ شده بودم، برای همین این همه سال کورانه آمدم، اوایل از بواج شهیار به خانه می آمد، گاهی هم با دوستان میرفتی به سفر می رفتم، من لک و تنها می ماندم و هیچ اعتراضی نمی کردم، این جمله که «مردها همه این طوری هستند» ملکه ذهنم شده بود تا اینکه رفتم سرکار، اولین بار با محیط خارج از خانه آشنا می شدم، با زنها و مردهایی که همه تشکیل خانواده

داده بودند، دیدم که جور دیگری هم می شود زندگی کرد، وقتی به همکارانم می گفتم که «شوهر من خوش به تنهایی به سفر می روزه همه تعجب می کردند، خیلی‌ها سعی کردند نصیحت کنند و بهم هشدار بدهند که این فایده زندگی نیست و من بعضا حرفهایشان را می پذیرفتم، فکر کردم اگر بچه به دنیا بیاورد وضع بهتر می شود، عملاً بی تاثیر هم نبود، شوهرم به بچه خیلی علاقه داشت، دیگر از سرکار مستقیم می آمد، خانه تا با بچه بازی کند، اما مشکل دیگری در زندگی‌مان به وجود آمد، آن هم از وقتی شروع شد که من تصمیم گرفتم ادامه تحصیل بدهم، اولش موضوع را جدی نگرفت ولی وقتی دانشگاه قبول شدم و کیت نام کردم مشکلات شروع شد، هر شب بهانه می گرفت، کالی بود، چند تکه ظرف از ظهر توی ظرفشویی مانده باشد، کالی بود حرفی از دانشگاه می زدم و او احساس می کرد دارم پز تحصیل‌نام را می دهم... نمی دانید چه طوعایی به پا می کرد، دیگر هیچ نوری نمی شد ساکتش کرده، همه این سر و صداها را تحمل می کردم چون چاره دیگری نداشت.

درس تمام شد، بچه را می گذاشتم مهد کودک و کم کم متوجه شدم که شوهرم باز لایالی گریه‌هایش را شروع کرده، هیچ کس هم به ما ندانستم که برایش لرددل کنیم، برای همین هر شب دعوا داشتیم، بدین‌ام روز به روز بیشتر می شد، طوری که همه می گفتند من بسیار هستم، او هم از این موقعیت سوءاستفاده می کرد و همه چیز را به گردن بدبینی‌های من می انداخت، حتی یکی دو بار میشت را گرفته و او







## یکی به نعل، یکی به میخ

لا به لای اوراق و مدارک مربوط به همکاری با اطلاعات هتگی این عکس را پیدا کردم از دو صفحه طنز و انتقاد تحت عنوان «یکی به نعل، یکی به میخ» شکار دوربین آقای «معدی» عکاس آن دوره مجله (سال ۱۳۵۸) یا سرگشته پخششده نه گلیشه‌ای که کاریکانوریت باذوق چراید «احمد عربانی» کشیده بود. اصولاً اوایل انقلاب کار کردن با افراد غیر حرفه‌ای مشکل بود و بالاخره هم با شخصی در مجله جرقه شد و نامبرده برای اخراج از تحریریه اطلاعات هتگی به قوه قهریه متوسل شده یعنی تلفن زد به قسمت نگهداری مؤسسه اطلاعات تا چند نفر بیایند بنده را بیرون کنند!



● محمد پورلانی



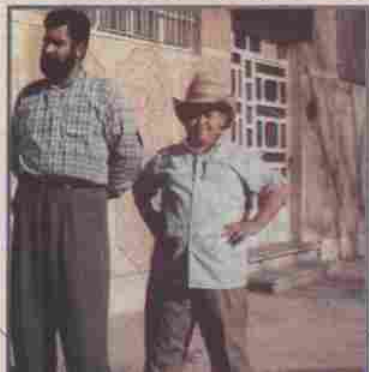
«مجد شادمان نزاده» راه نمی‌داشت، بنده به رئیس بخش گفتم این شخص پزشک خانوادگی هست! بعد از معاینه دقیقاً هم که رفت وقتی پرستارها پرسیدند: آقای دکتر بیماری شما را چی تشخیص داد؟ گفتن نظر دکتر گودرزی این بود که چلبیدی!»

## تحت مداوای دکتر گودرزی

و اما شیرین‌ترین خاطره ضمن همکاری با اطلاعات هتگی- مطبوعاتی جماعت در هر شرایطی نمی‌تواند به عالم غیرجری فکر نکند ولی بی‌حال و رنجور روی تخت بیمارستان خوابیده باشد، آن سالی که حقیر به علت پزکار شدن غده تیروئید در بیمارستان طرس بستری بودم، یک روز «جعفر گودرزی» شوخ طبع، نویسنده و مستند سرویس هنری مجله در ساعات غیرملاقات به عیادت آمده بود و چون نگهدارها او را به اتفاق

## صاحب عکس پیدا شد

اگر یادمان باشد در صفحه دستبخت عدسی مسلسل ۲۹۹۶ مورخ ۸۰/۱۳/۸۶ عکس پسرچهای با عنوان «چامنده از سنوات قبل» چاپ شده بود که بنده در شرح آن نوشتم نامه حاوی مشخصات عکاس و کودک به دست حقیر ترسیده، هفته اخیر جناب «عزت‌الله مسلمی» در یادداشت همراه عکس پیوست مرقوم فرموده این نوجوان کلاه به سرو شکم‌بار (ژست کابویی!) همان امیرحسین کوچولو ساکن «آمل» زادگاه سردیران است که کلاس پنجم دبستان را با موفقیت پشت سر گذاشته و خود را برای ادامه تحصیل در دبیرستان آماده می‌کند. الهی شکر که صاحب عکس صحیح و سالم و جاق و چله پیدا شد!



## سه تفکدار اطلاعات هتگی

وقتی از مجلس شما خوانندگان باوفای مجله «محمد پورلانی» خواسته شد نحوه آشنایی و تاریخ شروع همکاری یا قدیمی‌ترین مجله کشور را شرح دهم ضمن ارائه این عکس یادگاری مربوط به حدود ۳۰ سال قبل کنار همکاران اطلاعات هتگی از راست محمد نبیجان (عکاس) - موشنگ بختیاری و حقیر عدسی‌نویس عضو تحریریه (ناظر بر مراسم انتخابات هیأت مدیره سندیکای مطبوعات در تالار دبیرستان فیروزیه‌رام) عرض کردم، دقیقاً شروع همکاری را به خاطر ندارم، اما می‌دانم طی چهار دهه اخیر چندین بار با اطلاعات هتگی همکاری کردم و بر اثر اختلاف حلیقه و اظهارنظرهای بی‌مورد سردیران طمع قلم شدم غیر از دوره سرمیرای آقای فاتح‌الله جوادی که خداوندی در این مدت ده سال نه‌تنها نامبرده از انتظامی تند مندرج در صفحه دستبخت عدسی به بنده تذکر



نداده بلکه هر موقع شرح تصاویر شایکی پیدا کرده خوش و غشوان مدیرمسئول جوانگروی شاکیان بوده.

## بازو بفروشها نگران نیستند

جیره‌بندی آب و همدار به ساکنان مناطق که بین ۹۰ الی ۱۲ ساعت موظف هستند با هوای فشرده درون لوله‌ها بسوزند و بسازند به این علت جماعت بساز و بفروش را نگران نکرده که حضرات با پر کردن تعدادی بشکه هزار لیتری آب مورد نیاز خود را تامین می‌کنند. وقتی از این برج نیمه‌ساز عکس می‌گیریم، به کارگرانی که قصد مسافرت داشتند عرض کردم: باور کنید منظور بدی ندارم، ما می‌خواهیم در مجله از وزارت مسکن و شهرسازی تهران که برای درآمد بیشتر سنگ مانع بلندمرتبه‌سازان را به سینه می‌زنند. خواهش کنیم که به سازمان آب نامه مسوولی بفرستند که آب شرب مردم مهم نیست فقط سعی کنید بساز و بفروشها برای تهیه شفته و کچ و «بتون» گمبود آب نداشته باشند!



## رابطه ساز و ورقص

میان تصاویر ارسالی خوانندگان اطلاعات فرهنگی جهت چاپ در صفحه نخست غدسی این طرح شاد هم از طرف مؤسسه فرهنگی - هنری «مهرشنگان» به دست خیر رسیده منی بر اهمیت نقش موسیقی در تامین سلامت روح و جسم کودکان، بنده با دیدن کاریکاتور الوان چند کودک بانشاط به همکاری که ناظر باز کردن پاکتهای مرخصی خوانندگان مجله بودند، عرض کردم: لابد هدف مؤسس آموزشگاه موسیقی در سنن پایین این است که مردان و زنان آینده کشور ضمن آشنایی با موسیقی، وقتی بزرگ شدند، به هر سازی که بایشان زده شود می‌رقصند (مثل موقعیت فعلی خوانندگان) اما «چتر گودزی» خیرسرویس هنری اطلاعات فرهنگی گفت: به عقیده من برعکس، باقی این مؤسسه آموزش ساز و ضرب قصد دارند آینده‌سازان کشور بتوانند افراد بالغ دوره خردشان را با هر سازی برقصانند! چه می‌شود کرد



عقاید مختلف است و در فضای باز سیاسی هر کس آزاد است حرفش را بزند. خصوصاً هنری‌نویسان بدله‌گویی مطبوعات.

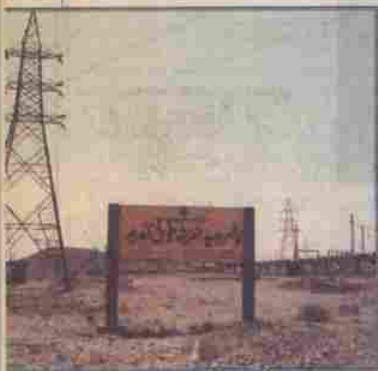
## میوه‌فروشی سیار!

الته مغازه تره‌بار فروشی باید خیار و گیلای و زردآلو هم داشته باشد. منتها چون مقاومت هندوانه و طالبی گرمک در ظل آفتاب بیشتر است، این نوع میوه عرضه شده تا بعدها که در شهرک میدان تره‌بار ساخته شد حتی سبزی خوردن و بلال و بادجان هم برای رفاه و آسایش شهرک‌نشینان محترم بیایند. با این تفاوت که اگر در محلات قدیمی تهران هندوانه‌ای سفید از آب دریا بخرید می‌ریود شاک می‌شود اما با گرایی بنزین و تحمل هوای داغ تابستان پس دادن تره‌بار به فروشندگان سیار مغرور به صرفه نیست.



## عجب شهر مصفايي!

اگر کارشناسان پیش‌بینی می‌کنند بر اثر گرم شدن کره زمین ناشی از سوراخ لایه «اوزن» خشکسالی ادامه خواهد داشت، عابلی ندارد پروژه‌های نان و آردار شهرک‌سازی اطراف تهران بزرگ متوقف شود. اصل کار نصب تابلوی «بخش آمدید» است تا بعداً پلکان پر هورت حومه «شهریار» که با قیمت فراز از مناسبات فروش رفت، مردم خودشان خانه و فروشگاه تعاونی و مسجد و فضای سبز و حتی سینما بسازند!



## ۹ سال در کمتر از

## یک دقیقه

© محمود نادعلی \*



هفتگی متولد شده‌ام و امیرمردم هفت‌نفره‌ام و حق را لایک گویم.

۳۳ طبعاً حسن چهار دهه مطالعه اطلاعات هفتگی و همکاری نگاشتگ با آن خاطرات تلخ و شیرین بسیاری اندوخته‌ام. ولی چون در مورد آن آنها در زندگی حرفه‌ای و خصوصی و روحیه من تأثیر عمیق و فراموش نشدنی برجای نهاده‌اند. با انیزه و ده خوانندگان ازجمله در شرح یکایک می‌پردازم.

نخستین واقعه مهم قبل از انقلاب روی داده. اواخر دهه ۱۳۴۰ «ارونی کرمانی» سردبیر وقت مجله از من خواست تا مطلب پورقی صداتر و خواننده‌پسندی برایش تهیه کنم. اتفاقاً در همان ایام انگلیسی‌ها دائرةالمعارفی مصور و مستعد تحت عنوان «تاریخ تمدن بشر» با تصاویر نقاشی بدیع و عکسها و مدارک چاپ و تشریح و توصیف موجز، شیرین و جذاب منتشر ساخته بودند که اگر به‌شبهه مخصوص بنده یعنی «ترجمه و نگارش» تنظیم و پرداخت می‌شد. بی‌شک مورد توجه همگان خاصه دانش‌پژوهان قرار می‌گرفت. لکن «ارونی» که یک روزنامه‌نگار جنگلی بود و همیشه دنبال مطلب پرسوسا و هیجان‌انگیز و مشغول‌کننده می‌گشت و به معنویات و کیفیت ارزشمند توجهی نداشته نیشخندی زده و گفت:

همراه با سلام و درود فراوان و تبریک و تهنیت شایسته به مناسبت شصتمین سالگرد انتشار آن نشریه وزین به همکاران هفتگی و خوانندگان گرامی مجله.

۱- این بنده محمود نادعلی که تصادفاً همین مجله مورد علاقه خود نیز هستم، زاده خاک پاک مطلقه سرسبز مازندران، لیکن در تهران نشو و نما یافته و درس خوانده و تحصیلات خود را تا حدود پانسی زبان انگلیسی ادامه داده‌ام. از بی ماه سال ۱۳۴۲ قدم به گاتون گرم و پرصفای خانواده اطلاعات هفتگی گذاشتم و کارم با ترجمه داستان پلیسی کوتاه (آلفرد هیچکاک) آغاز شد و قریب سی و شش سال دوام یافت.

طی این مدت طولانی برای مجله همه نوع مطلبی نگاشته و ترجمه کرده‌ام اما بیشتر در زمینه کتابها و قصه‌های جنایی و پیرچهارده فعالیت داشته و از حدود شصت جلد کتاب مختلف من، بیست و شش تایشان فقط در همین نشریه معتبر و پرخواننده انتشار یافته است.

۲- اوایل سال ۱۳۷۷ به حکم اجبار درتهنیت تاسف و تاز و علی‌رغم میل باطنی خود ناگزیر از جرگه نویسندگان اطلاعات هفتگی و جمع دوستان خوب و عزیزم خارج شدم. لکن هنوز دلم آنجاست و آرزوی منی‌کم که روزی روزگاری برگردهم و باز در محفل صمیمی و پررمحبت رفقا و همجنس خلم نشریه محبوم باشم زیرا از لحاظ انبی در اطلاعات

- پس این چیزها در جامعه ما خریداری ندارند و جلب توجه نمی‌کند. برو یک داستان جنایی - پلیسی قوی و تکان‌دهنده بیآور. ما به «تیرا» احتیاج داریم نه علم و مدنیت!

چاره چه بود؟ یک قلمزن دست به دهن باید نان بخورد لذا برخلاف خواسته قلبی خود اطاعت کردم و دنبال این قبیل آثار رفتم و پس از جستجوی فراوان و بررسی و مرور صدها کتاب مختلف، نرفته‌ها می‌آوردم. ولی هیچ کدام مورد پسند سردبیر و موساس و سخت‌گیر ما قرار نگرفت.

کم‌کم خسته شدم و می‌خواستم به بهانه‌ای از زیر بار این تکلیف دشوار شانه خالی کنم اما بعد معجزه‌ای رخ داد و دوستی که از سفر تنگه دنیا می‌آمد، جلد اول سری کتابهای جنایی - پلیسی «مأمور اعدام» نوشته «دان بندتون» را برایم سوخت آورد.

کتاب را خواندم. حقا فوق‌العاده بود و همین داستان به مذاق سردبیر خوش آمد. قرار شد جلد نخست را ترجمه و چاپ کنیم و در صورت استقبال خوانندگان، بقیه را هم به دست آوریم و انتشار دهیم. این کار مدت تقریباً ۹ سالی ادامه یافت! رویه‌های بیست و چهار جلد از کتابها به صورت پاورقی و بیانی، تحت عنوان «قتل در کمتر از یک دقیقه» ترجمه و چاپ شد و با اقبال شگفت‌انگیز خوانندگان مواجه گردید و همچنین که «ارونی» می‌خواست یکی از ارکان استوار تیراز مجله بود. چون اصل ماجرای ساخته و پرداخته «بندتون» جنبه ابدانی و غم‌پسندی داشت و قهرمان او در دل مردمی که از جنایت و فساد حاکم بر اجتماع جنگلی آمریکا و پیداکری و قتل و غارت ساکنان دنیای زیرزمینی سیاه و فوکانک تبهکاران «مالیایی» به ستوه آمده بودند. راه می‌جست و

ولی بعد از مدتی به دلیل اختلاف ایجاد شده با مدیر مسئول اطلاعات هفتگی به افغان گروهی از همکاران مجدداً به مجله روشنفکر نقلی مکانی گریز و باز دوم سال ۱۳۴۲ بود که پس از ترک خدمت دولتی خود با استقبال دوبره به آفرینی عسیمی خانواده اطلاعات هفتگی بارگشتیم و ترجمه و تدوین نویسی پرداختیم.

خدایار بزرگه خاطرات توران کلری خود می‌گوید: «زمانی بود که دکتر فیروززاده نخستین جراح قلب دنیا به ایران آمده بود و من به همراه عدلیای دیگر از همکاران مسئول ابدانی مجسمه‌ای (که هم‌مدت نورنگی از چهره او ساخته بود) به وی شدم. پس از پایان جلسه سخنرانی وی با تعجب شدیدم



## چک بی محل

© ناصر خدایار \*

ناصر خدایار جزو همکارانی است که دو بار موفق به همکاری با مؤسسه اطلاعات شده است! با صاحب امتیاز مجله ستاره بود که در زمان خود مورد استقبال جوانان و دانشجوین قرار گرفت. او در مجله اطلاعات هفتگی نیز داستانهای کوتاه و پاورقیهای نوشت که بسیار مورد استقبال خوانندگان قرار گرفت و در افزایش میزان تیراز نشریه نیز بسیار مؤثر بود.

خدایار می‌گوید:

دلتا بار با اطلاعات هفتگی همکاری داشتیم. برخلاف نخست بعد از کوتاهی ۲۸ مرداد بود که از سوی آگاهی دوسری (سردبیر) به اطلاعات هفتگی دعوت شدم و با وجود اینکه آن زمان مسوولیت سردبیری مجله روشنفکر را نیز برعهده داشتم به اطلاعات هفتگی آمدم. قلب در دست گرفتیم و شروع به نوشتن پاورقی کردم.

که دکتر قاضیای سیگار کرد و جمع حاضر در جلسه از اینکه می‌دیدند پزشکی که دالین حد برای قلب انسان ارزش قائل است سیگار می‌کشد گیج شدند. به هرحال یکی از همکاران بودی می‌سکرت را شکست و به درخواست او پاسخ مثبت داد.

او ادامه می‌دهد: «همچنین به نام دارم روزی به افغان احمد سریش (همکار باستان‌نویس مجله سواربو تاکیسی شدم و راننده سرخسیت را باز کرد و از مشکلات مالی خود زبان به گلایه کشید که در این لحظه سریش چکی به مبلغ یک میلیون تومان را در وجه وی صادر کرد و به او هدیه داد ولی چند روز بعد عظیم که همان راننده به همراه چند مأمور به دلیل صادر کردن چک بی محل به رادیو آمده و سراغ سریش را می‌گرفتند. وقتی فایلی این کار عجیب او را سؤال کردم او پاسخ داد آن شب راننده تاکیسی بسیار گرفتار و ناراض بود و من به خاطر اینکه او را مدافعی برای یک شب هم که شده خوشحال کنم این چک را به او پیک کردم!»

«داستان و پاورقی نویسی قدیمی مجله



مجموعه است. انتظام ملت پریشان حال، جگرگاہ جانان را می‌درد.

اسامک بولان: شخصیت محوری قصه‌ها، یک گروهان کوماندو آمریکایی در ویتنام بود که «ماتیا» خانواده او را نابود کرد و چون از پلیس کلری برسی آمد، یک تنه به گلگستره افغان جنگ داد و با نقشه‌های زیرکانه، تانک‌های چریکی و حملات متعاقباً آنها ضربات مهلکی بر پیکر سازمانهای مرگ و تبلیغی وارد آورد.

چه بسیار روزندگان غریب‌طلبی که گوشه‌بند از «خان پندشون» تولید کنند و کتابها و قهرمانان دیگری نظیر «مامور اعدام» می‌فروشند. لیکن موفقی نشدند و آثارشان مهجور ماند. در جریان چاپ این کتاب یکی، «ویژ» «رویتی کرمانی» از بیم لرزه‌های احتمالی خوانندگان تصمیم به قطع فاستها گرفت. اما در نظرخواهها، همگان بشدت مخالفت کردند و با نامه و تلفن و پیام، فشارها خواستار ادامه آن شدند و ترجمه چاپ کتابها تا زمان انقلاب شکوهمند اسلامی به‌طول انجامید.

خاطره دوم به اوایل دوره انقلاب مربوط می‌گردد و تلخ و ناگوار و غیرت‌انگیز است. نخستین گروه مسؤولان جدید اطلاعات هفتگی جوانان انقلابی دوآشته و پشوری بودند که نسبت به کارکنان قدیمی نظر خوشی نداشتند و چشمان از آنها بی‌امنی خورده و هنوز نداشتند. نسبت به خانه نکلی با «پاکسازی» وسیع رزید. با پنده چندی مدارا کردند، اما خیلی دود و برق برگشت، تصادم شدید آغاز شد، روزی برین ایراد گرفتند که چرا در ترجمه داستان باوروفت نوشته‌ای دختر و پسر آمریکایی انفرادان سرگشته‌ای مشروب خورده‌اند. سیر به مؤافقه سخت و تهدید و تعلیف پرداختند.

هسان روزها: شیربک خورده، کزاندیشی از گجساران حسن نامی که برای اولیای امور مجلس نوشت، بنده سرمنده را به خاطر ترجمه «مطلب خارجی ضدانقلاب و «دزبازی» «سلاوکی» آمریکایی و خلی خولید و نامه کتابی را در پرتابش رزنده در اطلاعات هفتگی چاپ شد و مخالفان به استاد هسان «برهان قانع» (۱) حکم اخراج و انضال دادند و مرا در اختیار کارکنانی گذاشتند!

تذکیک: ده لاجمدهای بروز کند و زندگی من متلاشی شود. اما «حاج آقا» «عقایی» سوریست بزرگوار مؤسسه اطلاعات آلمانی «التک» رئیس کارکنانی و بعداً «آقای تنگ‌اله جوان» مدیر کنونی اطلاعات هفتگی که جوهر دیگری داشتند و ژرف‌اندیشی و انگشت و مصیبت بودند، مانع افراط و تدریج ایشان شدند. چون تک نظر کردند و دریافته‌اند، نظرون مستعفی که به سرباز بوده و به تن پیل، نه جیره‌خوار «سلاوگ» و «ویژ» نه چرم و خلیتی مرتکب شده به هیوافویی برانگیخته، نه دستش به حرب و عجمی بند است - و حتی چند بار مورد غضب سلاوکی‌ها قرار گرفته «ناروا» نهشت خورده و لجن‌مال و تنگ‌جیت شده و می‌رود تا پیرهمانه قربانی سواظی نباشد. لذا وفایات و تفریبات کردند و اجازه ندادند که حق و حقوق یک فرد زحمت‌کش پامال شود.

بنده به سازمان نامنن اجتماعی معرفی شدم و کیسوس پزشکی بیمه مرا به علت تشوایی و ضعف جسم، مدتی صدمه از کارانداه تشخیص داد و برایم مستوری مختصری تعیین کردند و چند سالی از صحت مطبوعات و لوحای آن دور بودم و گردش روزگار را به دیده غیرت می‌نگریستم. لکن هیچ کس نمی‌تواند با حقوق عادی هم زندگی کند - چه رسد به مستوری بالشتک‌بازی - و سرانجام

کیسود عواید و گرانی مشکلات ناشی از یکناری مجبورم کرد که به عرصه برگردم و ناچار از مدیر اطلاعات هفتگی که پسر مؤمن و باایمان و آزادمنشی است و به پیروی از پند شیخ اجل (سعدی شیرازی) عیادت را در خدمت خلق می‌جوید، تقاضای همکاری مجدد کردم و او بدون هیچ گونه اشکال و بهانه‌ای پذیرفت.

در بازگشت به آغوش گرم اطلاعات هفتگی و برویبه‌های لایم و صفای آن، مجله‌ای در مطب و ورین و حاوی خواننده‌های متنوع و عام و آموزنده یافتن و با شوق تمام و نیروی نازده‌ای به جمع رفا پیوستم و مدت سیزده سال دیگر نیز همچون یک کارمند شه‌رسی خدمت کردم تا عاقبت جفت چشم‌هایم که بیماری مزمن‌های داشت و آب مزوریه بود، امروزه بود از کار افتاد، ناگزیر باز دیگر از دوستان و نشریه محبوب خود جدا گشتم و چشم‌ها را به دست جراح سپردم.

نتیجه عمل چندان رضایت‌بخش نبود و فقط پنج - شش درصد بینایی اعاده شد و همچنان مطالعه و نگارش جز به مدد قرین‌های قوی ممکن نیست.

چند سالی است که خانه نشینم و جانی خود را در محله به جوانان داده‌ام، مع الوصف بیکار هم نیستم و با همین دیدگان مغرب و ضعیف ناگهان دوزخ‌هاگ اختراعات شومی و پزشکی انگلیسی - فارسی تالیف کرده‌ام که هر دو به زیور طبع آراسته شده است.

غیر از عمیق‌ترین احترامات و درود بی پایان برای دست‌اندرکاران عزیز و خوانندگان گرامی و وفایان اطلاعات هفتگی.

«مترجم قدیمی اطلاعات هفتگی»

## آشپزباشی

© امیر کاشانی

«چنین روایت کنند که در روزگار قدیمی یکی آشپزباشی بودند که از سربازان ایران، افراد سرخ و شنگ برایش مطلب طنز، بی‌اسرائیل کردنی و غیره شب جمعه آشپزباشی مطلب را درون یک مسی ریخته‌ای و آشی خوشبو پختند... گریه‌ای پلوا به نام ملوس داشتند که آشغال گوشته‌ای یک اش را در کتری و هر روز از روز پیش فریاد می‌شدند...»

©©©



آن روزها دانشجو رشته کلیتور بود و الان نیز در رشته تعلیم می‌گردد.

شخصیت سالگرد تأسیس مجله اطلاعات هفتگی را به همه دست‌اندرکاران و خوانندگان این مجله تبریک عرض می‌کنم و امیدوارم سالهای سال نیز بر خدمتگزاری به همتوان خود موفق باشند. از من خواستند یک خاطره تعریف کنم، چنانچه راستی در کنار خاطره‌های بوی الهام، باره که

داشتیم، یک خاطره بی‌مزه را انتخاب کردم: همانطور که گفت مدت چهار سال در اطلاعات هفتگی مشغول فعالیت بودم و مراکتون پنج سال است که از سال ۷۵ تا ۸۰ تال گرفتیم سابقه همه آن چهار سال خدمت هسانم و سال به سال این کار را نمیدم می‌کنم! بگذریم، جدی نگویید!

بعد از ۱۵ سال قطع همکاری با اطلاعات هفتگی، هنوز هم مطالبی، اگر بشود گفت طنز یا لکاهی می‌نویسم و اخیراً با علم شدن بیشتر به ندیم یک آشپزباشی روی اینترنت راه پندار، دوستان علاقه‌مند می‌توانند به این شای با آشپزباشی تلی گرفته و مطلب خود را ارسال کنند.

Amir.kashani@Ashpobashi.Persian.com

صنوع از همه دوستان و همکاران عزیز خوانندگان که چند سالی با من همکاری داشتند.

با تشکر، آشپزباشی

«نویسنده - مسؤول صفحه عکسها و حرفها»

جواب و انتشار این سلسله مطالب به منزله  
صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل غیرتین...»

## قصه طلایی

با تفسیر از هنرکاری، قهر قضایه، روابط عمومی سازمان زندانیان و  
روابط عمومی دادگستری، کل استان تهران

تهدیه و تلفظیم سنده قربیا زولفای

### اسامی مستعار است

در اتاق مصاحبه نشسته بودم. ساعت مچی ام را به عادت از دستم باز کرده و روی میز گذاشته بودم. دهن جمل حال که به صدقه کرده و عقوبدهای طلایی رنگ آن نگاه می کردم. در این اندیشه بودم که گویند زلفان در این نقطه از زمین منقوش شده چرا که از حضور من در آنجا چیزی حدود پنج ساعت می گذشت که برای من به اندازه پنج روز بود. خصوصاً زمانی که باید در انتظار صبحانه می بودم و بعد از می خوردم بسیار گرسنه می شدم. حدود بیست دقیقه ای بود که منتظر صبحانه بودم و در این اندیشه بودم که اگر تا چند دقیقه دیگر کسی نیاید از خبر مصاحبه آخر بگذرد، با دلی مشغول جمع کردن وسایلم بودم که چند ضربه به در خورد و خشمی در آواز گرد و دراز شد.

«سلام برای مصاحبه آمدنم»

به نشستن نشستم. گفتم: چطور سحرهای رنگ زندانی را که کسی هم برایش کوتاه بند جمع و جور کرده و روی سندی شست، بعد از تعارفات معمول و رفتی از او حواسم در مورد خودش و جرمی که مرتکب شده صحبت کند باطل گشت.

«من وفاقاً خودم ششدهام که در اینجا هستم. اما چه شدم که از قدیم گندمی...؟» ساعت که بودم اینجا همه جور آدمی هست یا همه جور جرمی. اما من خودم باعث پیدایشی شدم. من با جالبی و نادانی و فدا به خاطر غرور به همه چیز دایه شاهی کشیدم و قبل از هر چیز خودم من را داستان زندانی و با کسی بشیر برایشان می گویم اگر چه او از طبل رسوایی من به کوئی دنیا هم رسیده است. اما منی خواهم خودم من آن را جا بزنم. البته همیشه بدنام که دوباره متولد زندگی واقعی را شروع کنم و لیکن دوست ندادم تا عالم و آدم از رسوایی من خبردار شوند.

و اما داستان رسوایی من چه بود؟

\*\*\*

از یک خانواده متوسط و مرده به دنیا آمدم. پدر و مادرم هر دو تحصیلات عالی داشتند و همکار بودند. من فرزندی بودم آنها بودم. خواهری بزرگتر از خود داشتم و برادری کوچکتر. زندگی آرام و خوش داشتیم. زندگی در یک خانه بزرگ و مجلل و اشرافی و با تمام امکانات رفاهی و تفریحی. مرچ شده بود که ما هیچ کمبودی را در زندگی حس نکنیم. هر کدام ما پیشخدمت و پیشکار داشتیم و برای سالتا مختلف

معلمهای خصوصی. البته به دلیل هم وضعیت قریب بود ولی نه به اندازه ما زیرا پدرم تنها وارث پدری بود و او هم از افراد مهم و مشرفان بود که به اندازه یک شهر کوچک ثروت داشت و پس از مرگش همه به تنها وارثش رسید و این ثروت زندگی رفاهی را برای ما به ارمغان آورد. با این زندگی برهمنی یک فرهنگ خاص که همان فرهنگ خودبزرگ بینی است در خانواده ما رشد کرد. همان غرور و نخوت کاذب که شخص دیگران را نمی بیند و فقط یک نیت تمام ذهن او را پر می کند. البته این نام بگیرم متعلقه با خوشبختانه من این اخلاق را نداشتیم. من از تمام میهمانهای پر رنگ و آشنائی که از هر صفا و صمیمیتی خالی بود بیزار بودم. میهمانیهای که مدعین می آمدند تا عواضات آویزان بر خود را به نمایش بگذارند و با آخرین لایه های دوده شده خطاطی. براسوی خود را به دیگران نشان دهند.

همیشه این میهمانها عذاب بود، اوایل این نمایش مشفک و مسخره را تحمل می کردم و چشم به عقربه ساعت بود تا هر چه زودتر شب نشینی های جنسی تمام شود و من به اتاق فرار کنم. اما این از مدتی یاد گزتم که خیلی راحت می توانم خود را از این محیط دور کنم. سرزد خستگی درس خواندن تیرین کارهای بوی برانده مطالعه و... همه اینها راههایی بود که مرا از آنها که دوستشان نداشتم دور می کرد. من از این طولانیهای پیش از حضور آنها لذت می بردم و من می دیدم با اینکه در میان آنها هستم چقدر از آنها دور و با آنها بیگانم. من می دیدم که در این خانه اشرافی و لایسانه هیچ مهر و محبتی نیست. هر کدام ما در طی روز در انتهای درستهلمان بودیم و شاید فقط به هم نگاه خوریم دور یک میز جمع می شدیم و همدیگر را می دیدیم که در این زمان هم باید چهارچشمی مطالب و گفتگو و چنگاک و دور بودیم تا میباید به حساب مثلا به هم خوردن کرده و چنگاک فریاد بر بلند شویم.

من در این محیط بزرگ شدم با نیایی از غلامهایی روحی و کسوفهای عاشقی. خیلی دوست داشتم تا زودتر بزرگ شوم و خودم را از این محیط دور کنم. باید گویند که یکی از آرزوهای من این بود تا مثل مردم عادی روی زمین بنشینم و سر سفره خادمو و بشپا روی یک تشک و روی زمین بخوانم. اما السوس... الفس... تا رسیدن به این آرزویم سالها فاصله بود سالهایی که من باید در حسرت می گذراندم. اما این راهم بگیرم که در این مدت از آنچه بدان علاقه داشتم و با روحیهام همخوانی داشت دور نبودم. در مدرسه

مدرسه یک روز پاییزی بران شدیدی می بارید که داشتم که به بیرون آمدم با عجله به سمت جایی که دوست داشتم بودم. بومیدم بومیدم استازت زدم و ماشین را از پارک فرآوردم. قصد داشتم به خانه بروم. چرا که غلظت بومیدم و بارشهای بومیدم خیلی از داشتم که دور داشتم بودم که آرونی را دیدم. او در حالی که بفا کایشن خود را بالا کشیده بود در حالیه شبانه راه می رفت. چند بوی متعزدم سرش را بلند کرد. مقابل پایش ترمز کشیدم. راهپیش کشیده و او را در داخل دعوت کردم. رفیقم را در زد. اسرارم کردیم گفت می خواهی زیر باران راه بروی. راستش نمی توانستم آن فرصت را از دست بدهم. به شوخی گفتن من هم می خواهم با ماشین قدم بزنم وانی دید که توقف من

دوستانی داشتم که به اصطلاح از آدمهای معمولی بودند و من با آنها قریابت داشتم. اگرچه مطمئن بودم اگر خانواده ام از این موضوع مطلع شوند حتماً مرا منع خواهند کرد. و لیکن مطمئانه به دوستیام ادامه می دادم.

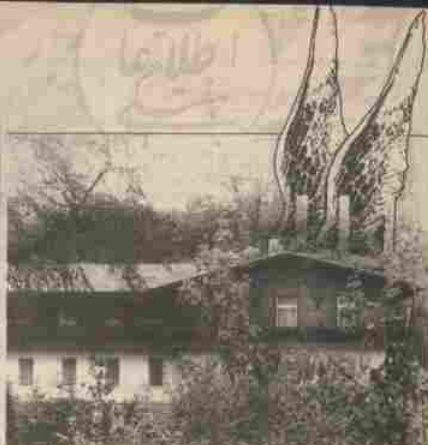
خواهرم بعد از اینکه میشل را گرفت به بهانه ادامه تحصیل رفاهی خارج از ایران شد. رفتن او و موفقیتش در دانشگاه باعث شد که زمزمه های مردود رفتن من آغاز شود. خصوصاً مادرم که این نیز برایش باعث تفاخر شده بود. حالا دیگر در میهمانیها حرف جدیدی نداشت. صحبت از خواهرم و اینکه آنجا چگونه بودم زندگی می کند و درس می خواند به نوعی نقل محاسنی شده بود مطمئن بودم اسرارش منی بر رفتن من نیز بی ارتباط با این موضوع نیست و من این را کاملاً می فهمیدم. اما اصلاً دوست نداشتم که شبانه رو خواهرم باشم. البته فقط به این خاطر که مادرم این طور دوست دارد. حتی به خاطر خودم هم پذیرفته داشتم بروم. من یک لحظه نفس کشیدن در این هوا را به هزار سال زندگی در آریوا و آمریکایی فرستم. و به همین دلیل بود که پس از این جریان دیگر دوست نداشتم مثل سابق بر سر بخوابم. تازه این خواست شاگرد ممتاز باشم چون در این صورت پدر و مادرم مصر می شدند تا زودتر مرا به خارج بفرستند.

چند سال بعد من بیسمه را در دانشگاه شرکت کردم. خوشبختانه همان سال هم پذیرفته شدم.

همیشه این نمایش مشفک و مسخره را تحمل می کردم و چشم به عقربه ساعت بود تا هر چه زودتر شب نشینی های جنسی تمام شود و من به اتاق فرار کنم. اما این از مدتی یاد گزتم که خیلی راحت می توانم خود را از این محیط دور کنم. سرزد خستگی درس خواندن تیرین کارهای بوی برانده مطالعه و... همه اینها راههایی بود که مرا از آنها که دوستشان نداشتم دور می کرد. من از این طولانیهای پیش از حضور آنها لذت می بردم و من می دیدم با اینکه در میان آنها هستم چقدر از آنها دور و با آنها بیگانم. من می دیدم که در این خانه اشرافی و لایسانه هیچ مهر و محبتی نیست. هر کدام ما در طی روز در انتهای درستهلمان بودیم و شاید فقط به هم نگاه خوریم دور یک میز جمع می شدیم و همدیگر را می دیدیم که در این زمان هم باید چهارچشمی مطالب و گفتگو و چنگاک و دور بودیم تا میباید به حساب مثلا به هم خوردن کرده و چنگاک فریاد بر بلند شویم.

اگر چه والدینم باز سعی داشتند که مرا به خارج بفرستند اما من مثل یک نیروی مقاوم در برابر خواسته های آنها مقاومت نشان دادم. ترم سوم بودم که با «آری» آشنا شدم. تازه از شهرستان آمده بود و به عنوان دانشجوی و میهمان وارد کلاس ما شده بود. پسر خوب و مهربان و متنی بود. نیازی نداشتم تا از حال روزهای اول از او خوشم آمد. شاید چون او از جنس همان آدمهایی بود که من با آنها احساس بیگانگی می کردم. شاید چون بعدهای کلاسی به خاطر افتاد نه چندان مرتبط و آریستانت نوجویی به او نداشتند. البته من نسبت به او احساس علاقه می کردم. ترم و دلسوزی و راستش را بخواهید به دنبال یک راه و روش بودم تا با او سر آشنایی را باز کنم و این فرصت به زود به دست آمد.

غریب یک روز پاییزی بران شدیدی می بارید که داشتم که به بیرون آمدم با عجله به سمت جایی که دوست داشتم بودم. بومیدم بومیدم استازت زدم و ماشین را از پارک فرآوردم. قصد داشتم به خانه بروم. چرا که غلظت بومیدم و بارشهای بومیدم خیلی از داشتم که دور داشتم بودم که آرونی را دیدم. او در حالی که بفا کایشن خود را بالا کشیده بود در حالیه شبانه راه می رفت. چند بوی متعزدم سرش را بلند کرد. مقابل پایش ترمز کشیدم. راهپیش کشیده و او را در داخل دعوت کردم. رفیقم را در زد. اسرارم کردیم گفت می خواهی زیر باران راه بروی. راستش نمی توانستم آن فرصت را از دست بدهم. به شوخی گفتن من هم می خواهم با ماشین قدم بزنم وانی دید که توقف من



معلمین بودم آنها با  
این ازدواج مخالف  
خواهند بود و دقیقاً  
هم همین اتفاق افتاد،  
چون وقتی موضوع  
را در خانه مطرح  
کردم گویی بدترین  
و حسناکترین  
حرف را گفتم، از  
همه طرف به من  
تاختند و...

ما آمد، اجازه بدهید در حالت «آرش» چیزی نگوییم. من  
فرغلیل از غمم شدم، یک تکه شکر و قند و قند و قند و قند  
او را دیدم، بهی که از هزاران پنگ برابر بدر بود.  
تصور می کردم او حتماً فکر می کند من به خاطر اینکه  
زندگی ام را به او نشان بدهم او را به آنجا آورده ام.  
حالی که دلم می خواست با فریاد به او بگویم من از همه  
آن حسلات خاتم بهم می خورد و غم می گیرم. تمام  
آنها مثل تجربی است که دست و پای مرا بسته است.  
ولی... ولی... فقط و فقط سکوت کردم. «آرش» روز  
اول فقط با برادریم آشنا شد اما چیزی را به من نگفت که  
به او درس خواهد داد یا نه بگفت، بعد روز بعد وقتی او  
را بر داشتند دیدم گفت که یزاد محیط سی تواند به  
برادریم درس بدهد مگر آنکه برادریم به آپارتمان او  
برود. من انتم والدینم مخالفت می کنند اما او هم  
دلائل خودش را داشت و من نمی توانستم او را از آنچه  
به آن معتقد و مقید بود برگردانم.

به ناچار با برادریم و زهد پدرم صحبت کرده اگرچه  
آنها مخالف بودند ولی بالاخره با اصرار و تشنیه من  
برادریم از روز بعد ساختی را به آپارتمان او می رفت،  
مدت کمی گذشت که اخلاق و رفتار و طرز اندیش  
«آرش» برادریم را به پدرم و مادرم و من و یزاد  
حالا حداقل هفتای یک بار او میهمان ما بود. پدرم از  
«آرش» خیلی خوشش آمده بود و من از روی او را  
داشتیم که برای یک بار هم که شده او بگوید که دوست  
داشت «آرش» ماگرم می شد... به من پیشنهاد ازدواج  
بدهد اما یک سال و نیم «آرش» با خانواده ما ارتباط  
داشت ولی الفسوس که فقط فقط به چشم یک معلم  
خصوصی و یک دوست برای برادریم به او نگاه داشا  
روزی که آخرین استیضاح را دادم، می دانستم که  
حتماً «آرش» به شهرستان برمی گردد و این روزها فقط  
و فقط به عنوان یک خاطره در ذهنش باقی می ماند. آن  
روز ما با اتفاق به هم بیرون رفتیم تا چیزی بخوریم و  
بعد هم خداحافظی... و آن روز بود که «آرش» با همان  
لهجه شیرین شهرستانی اش از من خواستگاری کرد.  
می خواستم از خواستگاری پرزوار کنم، او همان کسی بود  
که من دوستش داشتم، مطمئن بودم با او اجناسی  
خوشتر می خواهد کرد و لیکن از والدینم می سرزیدم.  
مطمئن بودم آنها با این ازدواج مخالفت خواهند بود و  
بدقافه هم همین اتفاق افتاد، چرا که وقتی موضوع را  
در خانه مطرح کردم گویی بدترین و حسناکترین  
حرف را گفتم، از همه طرف به من تاختند، پدرم گفت  
که بر لایحه رستم را به خارج چه بفرستم و چه نخرافه  
ریف خواهد کرد.

بقیه در صفحه ۹۷

خیابان را بست، با حجاب و شرمندگی همه چیده های  
شهرستانی در عقب را باز کرد و روی صندلی نشست.  
مدتی سکوت کردم و بالاخره این من بودم که سر  
حرف را باز کردم، پر از سوال بودم، سوالات مختلف  
و هر روز و هر از او فقط و فقط پاسخ سوالات من  
بود و پس...  
راجع به فوفش و خانوادش... خیلی چیزها را  
متوجه شدم، اینکه پدرش یک کارگر ساده است و  
مادرش یک زن ساده و معمولی... خواهر و برادرش همه  
کوچکتر از خودش بودند. او در زمان تحصیل کار  
می کرده و کلی کمک خرج خانه بوده اما وقتی عر  
داشتگاه قبول می شود دیگر نمی توانست برادرش  
را با داشته های هفتادگانه ببرد. پدرش خود را به تهران  
متقل کرده بود تا شاید بتواند در اینجا کاری پیدا کند  
که به کفاف معاشش را بدهد و هم اینکه او بتواند به  
خانوادش کمک کند. در عین اینکه او در صحبت  
می کرد ناگهان فکری به خاطرم رسید چرا که تمام  
هم می توانستم بیشتر با او آشنا شوم و هم اینکه از نظر  
مالی کمکش کنم، لذا پرسیدم نظری با بررسی  
خصوصی چیست؟ گفت که می تواند... و حالا نوبت من  
بود که او این مقدمه چینی کنم تا او را مجاب کنم معلم  
خصوصی برادریم شود. ابتدا مخالفت کرده اما وقتی  
اصرار می آورد بالاخره مجاب شد. از او سوال کردم که  
در یک زندگی می کند. وقتی نام خیابان و آدرس آن را  
گفت، متوجه شدم که مسافتی طولانی و بد مسیر بین  
منزل ما و منزل او است. گذشت از این والدینم با آنها هم

بیکم هرگز راضی نمی شدند معلمی از آن قسمت شهر  
برای فرزندانشان بیابورند، ناچار سکوت کردم. اما  
تاگهان به یاد آوردم که یکی از دوستانم می خواهد  
آپارتمان کوچک خودش را به یک دانشجوی خارجی بدهد.  
بر حسب اتفاق آپارتمان او فاصله بسیار کمی با منزل ما  
داشت، اما اجازه آن برای «آرش» حتماً سنگین بود، اما  
کار دیگری هم از من برمی آمد. بعداً بعداً بگویم که  
خود می توانستم آپارتمان را اجاره کنم و بعد با قیمت  
خیلی کمتری آن را به «آرش» اجاره بدهم. البته قبل از  
آن باید با دوستانم صحبت می کردم، به همین خاطر فقط  
به «آرش» گفتم جای مناسبی را برایش سراغ دارم و تا  
فردا خبرش را به او می دهم، بعد هم او را از نزدیک محل  
سکونتش رساندم و به سرعت به چراغ فوسف رفته و  
مادرش را تا آنجا که باید به او گفتن طبعی است که با  
همان خطت بچه بود از خانه ای از خود راضی نمی کرد.  
حالا از این تصمیم باز دارم اما وقتی مرا مصمم دید  
مواظت کرد که در یک هفته سلاخی خانه را به «آرش»  
با قیمت پایین بری اجازه بدهد و عایدالتواند آن را از  
من بگیرد. چند روز بعد «آرش» را به آپارتم بردم. آن  
همان اول با همان لهجه شیرین شهرستانی به من گفت  
«خانم... من نمی توانم... اینجا حتماً خیلی گران  
است... و من خواستگاری به او لایحه می دادم که نشاید  
فکر می کند اصلاً آن طور که او می گوید نیست»  
دوستم با همان ترفندی که به او آموخته بودم خانه را به  
«آرش» اجازه داد تا چند روز بعد وقتی «آرش» کمالاً از  
طایفه جابجا شد به عنوان معلم خصوصی برادریم به منزل

پروازت:  
احمد زبانی است که می گوید طایفه من است  
راحتی بیابور وقتی خوشبختی نمی آورد این اولین  
مرتبه نیست که یک نفر به خاطر ثروت زیاد دچار  
مشکل شده اما اینکه محمود افرادی که به فقر و  
مشکلات مالی و مالی هم مواجه هستند بارها گفته و  
شنیده ام.  
اما آنچه در مورد او باید بگویم، فرهنگ مسندینه  
افغانستان و سایر سرحدی روایات حکایه بر مبنای آن  
خوارده های معمول می باشد. پدرش و مادرش که تصور  
می کنند روزندشان با داشتن محمود افرادی و رفاهی  
خوشبخت است ولی از این غافلند که او در خسرت  
چوبی است که دیگر بچه ها از طبقات پایین تر

بواسطه غایب و روزنامه است.  
دانش و تحصیلات و تجربه از خصوصیات بارز  
کودکان است بچه ها نشان می خواهد همه چیز و  
تجربه کنند همان طور که یک بچه مسئول دوست دارد  
فوقانی دو کوه ها را تجربه کند و یک بچه فلور دوست  
دارد زندگی در ویلا و حتی جویون یک شهر گرم را  
در دستورال تجربه کند، اینجا بچه های ثور از ذهن  
نیست اگرچه بچه ها در آن سنی که باید  
تحصیلاتی داشته باشند اما نشود سلاخی بعد این حس بد  
سک یک محل خر جایی سو باز خواهند کرد.  
این خانه که معشقه دوست داشت یک زندگی  
معمولی را تجربه کند وقتی که نتوانست این حس را  
تجربه کند به دنبال فرصت گشت با اینکه بالاخره

توانست موفقیتی را فراهم کند. اما متأسفانه آن  
جو پرسرکارانه به او اجازه نداد تا تلاقی به اینده به او  
فرصت تشکیل یک زندگی را بدهد. از روی دیویدنشان  
و این به دست آورد.  
اما او برای رسیدن به خواسته هایش از بدترین  
روش استفاده کرد. بچه های بدنام، و گاهی به  
خانه بد بدهد اما هرگز دختری برای او قرار نمی دهد  
تحصیلاتش و خانواده اش نمی شود. این عمل را هیچ  
دلیلی نمی توان توجیه کرد. استیضاح می کند حداقل  
باید او از این عمل خود درس گرفته باشد و در زندگی  
آینده اش تعاهد عجیبی را به هر قیمتی نتواند  
کند.



## مرد داستانهای پلیسی مجله

امیر عشیری \*



ابن درحالی  
است که یک  
نویسنده

داستانهای پلیسی باید در وطن داستان سعی کند تا به خواننده خود اطلاعات عمومی بخشد و باید تا حد امکان به این روایی است که من همیشه در داستانهای عشیری در ارتباط با تخمین داستان خود می گوید:

«در یک روز پاییز (سال ۱۳۲۸) در منطقه «تازلیب» فکری به ذهن آمد و پس از خرید چند برگ کاغذ امتحانی از بازار سرگردید «مسلطرت در تاریکی» را نوشته و در مجله آسیای جوان به چاپ رساندم و یکصد و بیست و یکم آن جایزه گرفت که این بدل اولین حواله‌نویس من بود.»

او ادامه می دهد: «دومین داستان من «چاسوسه چشم آبی» بود که استقبال خوانندگان بسیاری را به دنبال داشت. همین تشویق‌انگیزها شد تا بتوانم در طول ۵۰ سال ۵۰ کتاب پلیسی تاریخی بنویسم و این افتخار را کسب کنم که به عنوان نخستین نویسنده داستانهای پلیسی جنایی در ایران شناخته شوم.

البته من برای توشن هر داستان ماهها وقت صرف تحقیقات می کردم و بارها جزئیات داستانها را در ذهنم می پیوردم. ولی باید اعتراف کنم که این داستانها نیز خیلی از قصی نیست. به عنوان مثال درحال حاضر داستانی «شیاهان» را بازنویسی می کنم که در مرحوم جمالزاده بعد از خواندن به آقای

معرفت (مدیر انتشارات معرفت) نوشته بود که عشیری «الکسندر تومای» ایران است ولی درحال حاضر تر آن زمان را واقعی نمی گویم و بسیاری از قسمت‌ها را تغییر داده‌ام.

### ۵۰ سال استراحت!

او در ارتباط با سالهای دوری از مطبوعات می گوید: «بعد از جنگی از مطبوعات نزدیک به ده سال به استراحت پرداختم و بعد داستان نویسی در مجله جدول به مدیر مسئولی آقای ناصیری را آغاز کردم و درحال حاضر داستانهای «پازگاه» «پازگاه گلرگ» «کوزاک» «دروانی مقول» به صورت کتاب چاپ شده‌اند و کتابهای دیگری نیز در دست چاپ دارم.»

نخستین نویسنده داستانهای پلیسی ایران در پایان مخزن خود را دلی بر اندوه ادامه می دهد. «اما در روزگار امروز قسمت‌ها کتابها را محصور کرده‌اند و افرادی مثل من جرات نزدیکی به کتاب‌نویسی را ندارند و این درحالی است که من هم به کتابهای تاریخی و سیاسی علاقه دارم و هم خواندن آنها را برای نوشتن داستانهای ضروری می دانم و همینان امیدوارم و منتظر که تصمیمی از سوی مسئولان گرفته شود و قسمت کتابهای پایین بنیاده» تا علاقه‌مندان به آرزوهای خود جامعه عمل بپوشانند.»

نویسنده قدیمی پاورقیهای پلیسی

## حکایت سرم ضد مار

دکتر تهمین فرورزن \*



چهل پنجاه سال پیش یکی از مهمترین وظایف حیات تحریریه مجله محبوب اطلاعات گفتگی رسیدگی به نامه‌های قرائنی بود که از انصاف تقابل ایران به دفتر مجله می رسید.

در آن ایام من که

هم به طبابت و هم به نویسندگی علاقه بسیار فراوانی داشتم با موضوع اطلاعات و مخصوصا اطلاعات جنگی همکاری صمیمانه داشتم.

در همان ایام اینجانب به ریاست یکی از بیمارستانهای دولتی که امکانات فراوانی هم داشت منصوب شدم. به همین مناسبت به سرشنس مجله پیشنهاد کردم که ستونی در مورد راهشهای پزشکی و بهداشتی در مجله به‌وجود آوریم و پس از اطلاع این ستون معلوم شد که چه کار مثبتی انجام شده است.

نامه‌هایی که از سراسر ایران می رسید به‌قدری زیاد بود که امکان پاسخ دادن به نامه‌ها هر هفته وجود نداشت. از طریق این ستون علاوه بر روشن کردن بعضی مسائل پزشکی و پاسخ دادن به مشکلاتی که خوانندگان در این زمینه داشتند و دادن دستورها و راهشهای بسیار ضروری و سودمند بعضی اوقات کمک‌های عملی نیز به نیازمندان می شد.

از خاطرات آن ایام یک مورد را برایتان بیان می کنم که بار من راجع به سرم مار و سمومیت مارگزیدگی در پاسخ یک خواننده نوشته تمام کسانی که کوهریزدگی و صحرانوردی می کنند و در بیابان حرکت می نمایند باید همیشه یک سرم ضد سرم مار با خود داشته باشند. چه امکان مارگزیدگی این افراد وجود دارد از لحاظ دو هفته پس از انتشار این مطلب به اتفاق یکی از دوستان در سازمان شکاریانی آن زمان به دره لاریجین و پس از چهار پنج کیلومتر راهشهایی بکمرته صیادی داد و فریاد و تیراندازی و رفتن خود را به آنجا رساندیم دیدیم یک مارگیر که برای تهیه سرم ضد سرم مار می گرفت. در اثر غفلت دچار مارگزیدگی شد و وضعش وخیم است. شخص مارگزیده نام مرا شنید بکمرته فریادی کشید و گفت حتماً شما که به مردم توصیه کردید همیشه سرم ضد سرم مار با خود داشته باشید این سرم را همراه دارید!

در همان محل بلافاصله با کمک دوستان سرم ضد سرم مار را در داخل رنگ مارگیر تزیین کردیم و او را ترک نجابت یافت.

لازم است به یاد خوانندگان عزیز بیاورم که تا به حال چهل و چند جلد کتاب پزشکی و بهداشتی نوشته‌ام و از طرف کشته‌ها که سال گذشته برای انتصاب لیکنان قرن بیستم در آمریکا تشکیل شده بود به عنوان یکی از زده‌ترین نویسندگان کتابهای پزشکی جهان شناخته شدم و از این لحاظ متعزرم که چنین موقعیتی را برای سیهان خود کسب کرده‌ام.

مشاور پزشکی قدیم مجله

امیر عشیری از گلرستان بزرگداشت وزارت پست و تلگراف است. عطفی او را به عنوان نخستین نویسنده داستانهای پلیسی جنایی ایران می شناسند.

به قول دبیرهای یک «چشم» واقعی است. از دیگر خصایص او. حافظه بسیار قوی است که درحین مصاحبه. وقایع ۳۰-۴۰ سال پیش را با جزئیات بازگو می کند که بسیاری افراد اینگونه جزئیات مربوط به رفتارهای هفته گذشته خود را هم به یاد نمی آورند! این را هم باید بگویم که امیر عشیری در طول ۵۰ سال کتاب پلیسی (رمان) نگاشته است.

عشیری با لحن بسیار آرام و موقر در ارتباط با سال آغاز همکاریش با نشریه اطلاعات جنگی می گوید:

«تاسیسات سال ۱۳۳۷ توسط دوستان به آقای «ناورخامه‌ای» سرپرست (اسبق) مجله اطلاعات جنگی معرفی شدم و با پاورقی «نیزه در طلعت» کار خود را در مجله آغاز کردم که تاالواجر لیست سال ۱۳۵۸ نام من همراه داستانهای پلیسی در مجله اطلاعات جنگی می آمد.»

او ادامه می دهد. «یادم می آید وقتی سالها پیش یک داستان از من به نام «دیوار سفید» در مجله روشنگر چاپ شد. سرپرست محترم وقت مرا به حضور خواست و گفت چرا در نشریات دیگر داستان می نویسی و من مشکل مالی را دلیل آن کار خود عنوان کردم.

او بعد از یک گفتگوی صمیمانه مرا از این کار منع کرد و این کار تا زمان حضور در هفته‌ی دیگر هیچ کار نکرد شد.»

### ۴۰ سال «فیروزان باخشی»

عشیری در ارتباط با خاطرات سالها داستان نویسی خود می گوید:

«در آن دوران در داستانهای جنگی قهرمانی خیالی به نام «فرمان» ایجاد کرده بودم و اکثر زندگی این شخصیت واقعی جلوه‌گر شده بود که بسیاری از من به مبارکات دیگر هم نشانی او را درخواست می کردند.

یادم می آید. روزی شخصی ۲۵ ساله وارد دفتر مجله شد و گفت «من معاون اداره گمرکات خراسان هستم و آمدم که نشانی آقای فرمان را بگیرم.» و من بلافاصله گفتم:

«استاندارد تیتب مأموریتی برای او پیش آمد و رفت پارسی!»

همچنین به خاطر دارم. یک روزنامه‌فروش در چهارراه استیلون نیز به من می گفت:

«هر وقت جلارجه‌سراخ من می آمدند داستانهای «فرمان» را تعریف می کردند.»

او در ارتباط با ارزش محتوایی داستانهای آن زمان می گوید:

«به نظر من در طی سالهای اخیر نویسنده‌ای که بتواند داستان یا پاورقی‌ای مانند آن سالها بنویسد یا به دنیا بیاورد! یا هنوز موفق نشده راهی برای جلب نظر مردم به سوی داستانهای خود باز کند. حتی فیلم‌های پلیسی هم نقاط ضعف بسیاری دارند.

## مرحوم تختی با لباس کیمونو

© محمود محمدی \*



و یا هر عکسی که من بگیرم عشق به این کار بیشتر می‌شود.  
من به هیچ عنوان دوربین را از خود جدا نبراهم کرده‌ام.

### \* عکسی بدون شرح \*

محمدی در ارتباط با خاطرات حضور در مجله اطلاعات هنگی می‌گوید:

«یکی از شبها که برای گرفتن عکسی از یک مراسم عازم محل بودیم در سن راه درگیری دو نفر توجه مرا به خود جلب کرد و به سرعت از ماشین پیاده شدم و شروع به عکس گرفتن کردم که در همین لحظه یکی از آن دو نفر با چاقو به سمت من حمل‌ور شد. من ابتدا شایس دوریس را فشار دادم و بعد از خود دفاع کردم که بعد از شکایت آن فرد از من این عکس را در دادگاه برای دفاع از خود ارائه دادم. قاضی به محض دیدن شخص چاقو به دست داشت را می‌دید پند صابر کرد و این ماجرا نشان داد که عکس تکلیف شدنی نیست البته اگر نیاز به شرح عکس نداشته باشد»



### \* ۲۴ ساعته آماده به خدمت \*

محمدی در پایان سخنان خود می‌گوید:

«من در مجله اطلاعات هنگی ۲۲ ساعته آماده گرفتن عکس بودم و همیشه برایم این نکته اهمیت داشت که تولید عکس داشته باشم و چه بسیار بود و نهایی که نیمه شب بدون اینکه سرخیز خیزی از حوادث انقلاب افتاده خبر داشته باشم خود در محل حاضر می‌شدم و صبح بعد عکسها را روی میز سرخیزی می‌گذاشتم. البته این شبها را هم باید بگویم که آن موقع ما ناین هم می‌شدیم و از میزان حقوق خود بسیار راضی بودیم، با توجه به اینکه اطلاعات هنگی هم به عکسها خیلی اهمیت می‌داد ما انگیزه‌ای برای کار کردن داشتیم و همه این عوامل نبش به دست ما داد تا اطلاعات هنگی پایه‌گذار چاپ عکسهای بزرگ باشد و تا به امروز هم هر کسی که در آنجا مشغول به کار بوده به حضور خود در این مجله افتخار می‌کند و امیدوارم این روال هشتاد و نه ساله ما بی‌پایان بماند»

\* بهین اسبق سرویس عکس

راغب به داشتن عکسی با این لباس نبود و چون نمی‌خواست دل مرا ببرد از این کار طفره می‌رفت تا اینکه بالاخره به اصرار ما با محبتی که نخستی نسبت به مردم داشت ساعت ۱۹ موقت به این کار شدم.

تحت و قطع زمان مرگ مرحوم تختی نیز به این صورت بود که من با خود عهد کردم از حسد بی‌جان تختی عکس تهیه کنم تا به مردم نشان دهم تختی این کشتی گیر با عظمت از این مارکت است و باید سفر خالصی این قهرمان اسطوره‌ای را بلور کرد و این کار برای مردمی که همیشه نام تختی را به عنوان مزی استوار و پیروز دیده بودند کار سختی بود. ولی با لطف و یاری خداوند و با



تحت لحظه‌های اتفاقی را از خود می‌گیرند. لحظه‌هایی که دیگر هیچ وقت در زندگی یک انسان تکرار نمی‌شود و تنها با عکس است که می‌توان آنها را ثبت کرده و به اثبات رساند»

او ادامه می‌دهد: «من از ۲۷ سال دخلت ملا پیش که در مجله روشنفکر کار عکاسی را آغاز کردم تاکنون هیچ گاه دوربین را از خودم جدا نکرده‌ام و همیشه معتقدم که این کار باعث می‌شود تا بتوانم بزرگترین وقایع زندگی را به ثبت برسانم»

### \* تختی در لباس «کیمونو» \*

محمدی با اشاره به سال ۱۳۴۶ که مکتوری خود را با مجله اطلاعات هنگی آغاز کرده است می‌گوید:

«یکی از ماندگارترین کارهای عکاسی من ثبت دو صحنه از مرحوم تختی بود یکی در لباس کیمونو و دیگری ثبت صحنه مرگ او و ماجرا از این قرار بود که تختی راضی زاین بود و سرخیز وقت از بند خواست تا عکسی با لباس «کیمونو» از آن مرحوم بگیریم.

من به اتفاق یکی از همکاران ساعت ۷:۳۰ در خانه تختی حاضر شدیم، ولی مرحوم تختی خیلی

### \* روزنامه تکاری عاشق \*

محمدی اضافه می‌کند: «من در طول دوران دفاع مقدس ۱۵ هزار قطعه عکس گرفته‌ام و تمام آنها را مدیون عشق خود به کار عکاسی می‌دانم چون روزنامه‌نگار باید عاشق باشد تا نام عشق را ثبت کند»

او همچنین می‌گوید: «من در حال حاضر به عنوان دبیر سرویس عکس در روزنامه ایران مسئول به کار هستم و توانسته‌ام با همین انگیزه ۳۰۰ هزار قطعه نگارگری را در آرشیو جمع‌آوری کنم و همیشه از اینکه خداوند قدرت ثبت لحظه‌ها را به من داده شکر گزارم

### تلافی محیط زندگی حیوانات و انسانها



کوریاهای خشک و کمبود آب به خطر می‌رسد اما در صورت برپایی گاهی سوسوی و جود دارد که بسیار نادر است. این روزها با گسترش شهرها در مناطق جنگلی و دستبرد و حیات گیاهان با خطر مواجه شده است.

هم اکنون شش میلیون هکتار از اراضی آریونا کالیفرنیا و مکزیک به تصرف انسان درآمده است. مناطق مذکور پس از ساخت پیکنهای نظامی شهرها و انواع مراکز تفریحی و علمی و خدماتی در حالت طبیعی خارج شده و هر روز نیز بر روند رشد جمعیت آن اضافه می‌شود. در اینجا ... در خط کانکس و نقل منتهی به فرد وجود دارد که بسته گران‌باز و با خود جلب می‌کند.

در کالیفرنیا به بسیاری از این پرورشهای گیاهی ملحقه واره شده است. اخیراً با افزایش سطح بین‌المللی برای نگهداری از منابع طبیعی انجام گرفته که قرار است به مورد اجرا در آید.



### مسیر عبور سکه

شاید تاکنون وسایل زینتی را دیده باشید که با داشتن سکه به وزن آنها شروع به کثرت می‌کنند. نمونه بارز آنها فلزهای غیریسمی سنگهای تزیینی و تابلو (آرژونا) سنگهای تزیینی و تابلو نام برد. این وسایل معمولاً برای تزیین سکه صحت و تشخیص این امر چرخه خاصی را طی می‌کند.

سنگهای فلز است و پول رایج صفت و مقدار آن را مشخص دهد. اگر تعداد و اثر سکه‌های از مملکت‌های دیگر از آن باندازی نوری آن را رد می‌کند. هر یک از سنگهای با چرخه عملکرد خاص خود را دارند اما تضادشان در نهایت سکه واقعی را از تقلبی می‌شناسند.

نماین این سنگها ابتدا عرض قطر استحکام وزن و جنس فلز سکه را می‌شناسند، شاید ساده‌ترین قسمت کار همان انتقال آن باشد. زیرا بهانه سنگها طوری طراحی شده که از فرو کردن سکه‌های به‌تر و ظهور و جلوه می‌کند. در حقیقت راه سوراخ دیگری تعبیه شده که سکه خارجی می‌آید و تشخیص می‌دهد. پس از عبور از قسمت بررسی سکه به مدار جدیدی وارد می‌شود. در صورتی که آن جاسکه خیلی سبک باشد پس از عبور از آنجا عبور کند و به سمت کاشی سکه‌های پس زده می‌رود. ولی اگر وزن مطلوب را دارا بود از آن قسمت برتاب می‌شود. در یک قسمت مسیر آهن‌های کار گذاشته شده که جنس سکه را تعیین می‌کند و در این صورت آخرین مرحله راه هم سکه‌ها با سرعتی طی کرده و شاقه‌ای خواهد بود. بلیت خود را دریافت کنید!



### بذرهای زدیاب مین

اگر بذرهای اصلاح شده توسط زیست‌شناسان گیاهی ساخته شده‌اند که به عنوان وسیله شناسایی مین‌های زیرزمینی می‌توان از آنها استفاده کرد.

چوب آلوده تمام زنجیره‌ای آنها غوطه‌ور شده است. هدف محققان از طراحی و ساختن چنین بذرهای این است که آنها توسط ماده منفجره TNT از خود عکس‌العمل نشان دهند. اگر این غوطه‌ور شده با پروتئین فلورسنت ترکیب شود گیاهی که در بالای مین‌ها قرار می‌گیرد در عرض روز آلوده می‌شود. بنابراین اگر مواد متوجه از مین‌ها نیست گیاه آن را جذب می‌کند و عکس‌العمل نشان می‌دهد. به همین روش می‌توان جای مین‌ها را کشف کرد.

این بذرهای با دانه‌های مین شناخته شده کارگزار می‌شوند و پس از چند هفته که از جوانه زدنشان گذشت، قادرند همچون یک کارگاه اکتشاف عمل کنند. این گیاه می‌تواند از خطرات زیرزمینی برای پیکانهای نظامی جلوگیری به عمل آورد زیرا به سرعت در برابر آن واکنش انجام می‌دهد. از تیراندازی مین‌ها می‌توان برای ردیابی مین‌های خنثی نشده که تعدادشان به ۱۰۰ میلیون عدد در جهان می‌رسد استفاده کرد.

### یک آزمایش جدید قلب

تاکنون هیچ آزمایش مفیدی برای تشخیص مشکلات قلبی بیماران اورژانسی وجود نداشته است. بسیاری که دچار آریتمی قلبی می‌شوند این حالت اولین علامت نارسایی قلبی است. مورد آزمایش‌های بدنی شده اینک آزمایش‌های با دارو قلبی قرار می‌گیرد.

این آزمایش‌ها چگونه مشکل چندانی را نشان می‌دهد و همچنین بسیار گرانقیمت هستند. اگر بیمارستان یک آزمایش ساده و سریع خون را که به دقت مشکلات قلبی را نشان می‌دهد و توسط سازمان دارو و غذا هم مورد تأیید قرار گرفته است ایجاد کرده‌اند.

این تست توسط هورمونی که در بدن وجود دارد BNP نامگذاری شده انجام می‌شود. زمانی که فشار خون بالایی رود اولین علامت مشکل قلبی نمایان می‌شود و در همان حال هورمون BNP توسط بدن قلب ترشح می‌شود.

این آزمایش خون تنها طی ۱۵ دقیقه قادر است به‌راستی میزان هورمون را در خون نشان دهد. شیوه مذکور در مورد بیماران که از آریتمی قلبی بسیار متأثر بوده و محققان معتقدند این شیوه هرچه زودتر باید در تمامی بیمارستان‌ها مورد استفاده قرار گیرد.



### طوفان گرد و خاک

در ۲۲ فوریه گذشته یک طوفان گرد و خاک بسیار عظیم مسافت یک هزار مایل را پوشاند. ماهواره‌های ناسا از این واقعه تصویربرداری کردند. از تیراندازی ۱۷۷۷ تاکنون بخواه و باره چنین طوفانهایی در اثر خشکی مناطق صحرائی جنوبی رخ داده است.

ماهواره‌ها تعداد زیادی از این گونه طوفانهایی آفریقایی را ثبت کرده‌اند اما اندازه و قدرت این طوفان اخیر نامی داشتند تا به جوت آورده است. جریان عواصمی از طوفان را تا ماسواهل پرنال و آسامیتا کشید. طوفان خاک از آلیوتی نیز گذشت و تمامی زمین را کاملاً تحت پوشش قرار داد. هم‌طور می‌گردد تمامی این اطلاعات از آفریقا منشأ گرفته است. محققان به بررسی این جنبه پرداخته تا شاید بتوانند میدان را هم به درستی پیچند. آنها می‌خواهند بدانند آیا این طوفانهایی خاک، باعث پدید آمدن گردبادهای می‌شوند. بخش اعظم گرد و خیزهایی که از آلیوتیس اطلس عبور کرد در جنوب شرقی آمریکا به نواحی مکزیک فروزد آمد.

یکی از مناطق مهم تجمع گرد و خیز آفریقایی که تاکنون ثبت شده است که سالانه یک میلیون تن گرد و خیز در آنجا جمع می‌شود. برخی زیست‌شناسان معتقدند گرد و خیز حاصل از این طوفان برای چراگاهها و گیاهها و سایر گیاهان بیرون آب پمپاژی‌راست که عاقبت باعث مرگ آنها می‌شود. با این حال ممکن است موجود در این خاکها باعث حاصلخیزی خاک فقیر آفریقا شود. شده و مراد مطلق محسوب می‌شود.





# گنه کرد در بلخ آهنگری

نوشته: محب

هیچ ایرانی ندارد که آدم از هر فربه و غلیظی آدم دوست داشته باشد، اما از هر پش سفید به شما صمیمت که تحت هیچ عنوان با منهای «دورانه» دوست نشوید! و گرنه بلایی که بر سر من آمده بر سران می آید.

لایه من آدم پوست کلفتی هستم و کمتر ممکن است به دلیل آزار و اذیتها صدام دربیاید، اما بلایی که ناصرخان بر سرم آورده از آن بلایهایی است که لازم می داند برای عبرت گرفتن آنهایی که هنوز چون و کم تجربه هست تعریف کنم.

قصه از آنجا شروع شد که من در سلطه ای تحصیل همکلاسی به اسم ناصر داشتم که بعد از پایان دوره درس و مشق ارتباطان کاملاً کسریک شد و اگر گاه گداری به طور اتفاقی در مجلس عروسی یا عزا دیدم رازهای دیدم سال به سال هم یاد همیدم نمی توانستم تا اینکه یک روز ناصر به دیدن آمد و بعد از چای سلامتی های رایج گفت:

«موافق امروز با هم ناهار بخوریم؟»

آمییزد چون شیرخام خورده و در عین حال طعمکار است آن روز وقتی دیدم به ناهار دعوت شده ام بدون اینکه بدانم چه سرنوشتی انتظارم را می کشد دعوت ناصر را قبول کردم و تقابلی بعد وقتی در یکی از رستورانهای نزدیک مجله این طرف و آن طرف یک میز نشسته بودیم ناصر گفت:

«راستی، دست حسلی تری پوست گردو میده و اگر حاضر بشوی گره از کارم باز کنی، هر شوهایی که بخواهی حاضریم بدیم.»

با تعجب گفتم

«از من لظفون یک لایه که دستم به هیچ غرب و جسمی بند نیست چه کاری رمی آید که تو حاضری به خاطرش رشو بدهی؟»

ناصر که در مدت حرف زدن من با بلاتکلیفی تسبیح می انداخت گفت:

«از وقتی شغال شدام هرگز در چنین سورهایی گیر نیفتاده بودم.»

«طوری شد؟»

«بالن کاملاً متعاضل گفتم»

«راستی، تره کاشتم تا قاتی نام بشود قاتی جانم کشا»

«من که از حرفهای چیزی نمی فهمم»

این را که گفتم ناصر خان آهی کشید و گفت:

«قول می دهم آنچه می گویم به عنوان یک راز»

برای همیشه بین خودمان بماند؟

«البته من تا آن آدم دهن قلی هستم و چیزی را که

بشنوم نمی توانم نشنیده بگیرم.» ولی اگر کسی

سلفارش کند چیزی را نگویم خودم را کنترل می کنم،

ناصر آید پلندی کشید و گفت:

«چند وقت پیش شیطان وسوسه ام کرد که زن

بگیرم.»

«ولی تو که قبلاً زن گرفته بودی!»

سری از روی تاسف نگاه داد

«برای همین است که می گویم شیطان وسوسه ام

کرد.»

«یعنی جید بفرش کردی؟»

آره»

کمی فکر کردم و در مقام نسلی خاطر برآدمم

«خب تو که از اعصاب درآمد مشکلی نداری و...»

آره اما مشکل که فقط این نیست! مشکل این

است که طبق عرف دوره یونان چهارم یک شب

خانه این زن و شب دیگر خانه آن زن باشم.

با خنده گفتم

«دوره یونان همین چیزهایش بد است.»

«مخصوصاً اگر زنها هیچ کدامشان از وجود

دیگری خبر نداشته باشند، در نتیجه شنی که به خانه

شهیلا می روم به خاطر غیبت شب قبل زندگی را

مثل آخرت بزی می کند و شنی که منزل قدسی

هستم به دلیل غیبت شب قبل پدرم را خلوی چشم ام

حاضر می کند.»

«حالا از من چه کاری ساخته است؟»

ناصر در جواب این سؤال، بی مقدمه گفت:

«راستی من خواهم خواهش کنم شریک جرم

من بشوی.»

با حیرت گفتم

«یعنی من هم دو تا زن بگیرم؟»

پوزخندی زد و گفت:

«من که گرفته ام برای هفت پشتم کافی است.»

با تعجب نگاهش کردم تا ببینم چه خواست

دیگری دارد و او ادامه داد:

«شهیلا درست و حسابی تو را می شناسد و به تو

اعتماد دارد و مطمئن است تو آدم نابلی نیستی.

بنابراین اگر در حضور او به گرفتن دیگری که مایک

شب بیرون با هم هستیم مشکل من از جانب او حل

می شود.»

پورخند زدم و سر تکان دادم.

«صحب»

و ناصر با شوق و ذوق ادامه داد:

«قدسی هم خوشبختانه روحیه ای دارد که خیلی

زود به آدمها اعتماد پیدا می کند و اگر بعد از آشنا

شدن با او هم همین ادعا را یکی ممکن نیست به

صداقت شک کند.»

به این ترتیب هر شب که خانه هر کدام از زانم

باشم آن دیگری خیال می کند نزد تو هستم.

نامی کردم و به خودم گفتم:

«تا از آن گناه که نفی رسد به غیر چه پاک؟ این

کار خرمی برای من ندارد و موقعی که گریزی از

کار ناصر بد می کشم چرا آن را انجام ندهم؟»

همان شب ناصر مرا به خانه اش برد و طبق

آموزشهایی که دیده بودم در حضور زنت شروع به

انتماس و اسرار کرد که شب در خانه اش بمانم و من

گفتم که

«خود می دانی چه هیچ وقت از مصاحبت با تو

سیر نمی شوم اما چه کنم که صاحب چهار پنج سر

کوز و کچل ریز و درشت هستم که حتما باید مثل

شعر بلای سرشان باشم و گرنه خانه را روی سر حاضر

بچاره شان خواب می کنند. اگر چنین وضعی نداشتم.

معشتم پش فته ای به شب به بدبخت می آمدم و

در خانه ام می ماندم.»

ناصر که منتظر همین حرف بود با لحنی حق به

جانب پاسخ داد:

«بسیار خوب، حالا که تو چنین امکانی نداری من

فته ای به شب به خانه تو می آیم تا در کنار هم

باشیم.»

بنده هم بی القور نقش را ادامه دادم:

«اگر چنین کاری بکنی که نورعلی نور است

چون با این همه کار و فعالیت که ما داریم اگر

فته ای دو سه شب به خودمان نرسیم دیوانه

می شویم.»

شب بعد، به یکی دیگر از بیانات ناصر وقتم و

بار دیگر این سلسله ای از پیش تنظیم شده را دوسرو

گذار بسیار اجرا کردم و بعد از مدتی هر دو زوج

ناصر حرفهایمان را باور کردند و او تا مدتی از هر

عقوبتی برامان بود و چون مایعنا از آن منهای است

که من روزهای خوبی و خوشی همه کن را از یاد

می برد در آن مدت حتی یک نفس لظفونی با من

نرفت. فلذا حساب تاریخ از دستم زرفت که کدام

شب در کیست. تا اینکه یک شب که کار واجبی با

ناصر داشتم، به تصور اینکه او در خانه من او ش

شهیلا هستم به خانه اش تاقن کردم و زنت به معض

ششین صدای من با لحن گالیه آمیزی گفت:

«مگر نیامده؟»

بلافاصله شستم خیز را شد که باید نقش میریان

را اجرا کنم و با قاطعیت گفتم:

«چرا ناصر اینجاست و می خواستم خواهش کنم

شما هم سراق از من بفرمایید.»

وقتی این حرف را زدم تصور می کردم شهیلا آن

را حمل بر تعارف کرده و رد کند اما او بدیدرنگ گفت:

«اتفاقاً بد می کشم که بایم و دیداری با عیالت

داشته باشم. چون خیلی وقت است همدیگر را

ندیدیم. من تا حدودیک صاحت دیگر می آیم»

همین که حرف شهیلا تمام شد و خدا حافظی

کردیم، شهیلا تلن خانه دیگر ناصر را گرفت و وقتی

گوشی را برداشت بدون اینکه سلام و احوالپرسی

کند گفت:

«ناصر! گویانم زانید. آن هم دوقولا!»

ناصر با وحشت فراوان پرسید:

«چطور شد؟»

و من طوری که انگار گوینده اخبار هستم و قرار

است خبر وقوع حتی زلزله را به یشتندار بدیم

گفتم:

«شهیلا دارم می آید خانه ما!»

«عجب! یعنی احوال قدرت بد است که به تنهایی

نمی توانی خودت را به بیرون برسانی؟ مشکلی

ندارد... من همین الان می آیم و می رسانم به

مرضخخانه.

فهمیدم که مشغول سیاه کردن قدسی است و

در حالی که او هنوز مشغول ابراز تگرانی بود گوش

را گذاشت و یک ربع بعد ناصر نفس نفس زنان آمد و یک ربع بعد از آمدن او، شهلا هم رسید و خیالان راحت شد فقیه به خیر گذشت است، اما اینکه ضمن پذیرایی، شهلا رو به هسرم گفت:

«می بینید که ناصر هر شب مزاحم می شود و شمارا به زحمت می اندازد؟»

ناصر سرفه ای کرد و خواست میانه بحث را بگیرد اما ناظم خطی بالا نیامد، اما زیر شده بود چون متعلقام گفت:

«بعد از چهار ماه و اندکی ناصر خان امشب ما را سرفراز کرده، شما به این می گویی مزاحمت؟»

شهلا چیزی نگفت اما چنان نگاهی به من و ناصر انداخت که از حد تافهتی ابدارتر بود.

بقیه حکایت هم که معلوم است، بعد از سرفه شام و مختصری بگر و بخند صنعتی، ناصر ناچار شد همراه با شهلا برود اما هنوز چند دقیقه ای از رفتن او نگذشت بود که قدسی نلقن زد و چون من گوش را برداشتم گفت:

«حال شما بهتر شد؟ ناصر گفت حائنان به هم خورده و احتیاج به دیوار دکتر دارند؟»

من که هنوز در فکر ناصر و وزن او نشسته بودم صدایم را کمی رنجور کردم و گفتم:

«به لطف شما، حال کاملاً خوب است.»

«خدا را شکر... ممکن است من با ناصر صحبت کنم؟»

«ایشان حدود پنج دقیقه قبل حرکت کرده بعد از قطع مکالمه. فوراً تلخی آن یکی خانه ناصر را گرفتم و همین که گوش را برداشتم، بی حال و احوال کردن گفتم:

«خدا فدایت کنم، الهی به زمین گرم بخوری تا من راحت بشوم، سریعاً خود را برسان خدایا فهمیدی منظورم چیست؟»

ناصر که حالا یک یا هنریش شده بود و فی‌البداهه گویی معطلی گفت:

«آر... منوجه هستم... ولی تو که بعد از شام حالت خوب بود... یکدفعه حالت بد شد؟ الان که دکتر پیدا نمی شود؟ بسیار خدایا من آمم و به بیمارستان می برسم.»

... و پایین تر فرستاد سر شهلا را هم شیره مالید و به بهانه رسیدن من به بیمارستان جواز خروج از خانه را گرفت و به خانه قدسی برگشت و من از نرس اینکه میباید شهلا هم نگران شود و برای احوال‌پرسی تلفن بزد و سراج شوهرش را بگیرد تلفن را از پیرز کشیدم و دیگر تا مدتی از ناصر خبری نگذاشتم. اما اینکه یک روز دوباره به دیدن آمد و با حالتی قلقلکارانه گفت:

«من هرچه می کشم از دست زبان تو می کشم، آخر مردحمالی آن شب لال می شدی اگر شهلا را دعوت نمی کردی؟»

من هم که هنوز از جریان آن شب باخبر بودم، از او عصبانی تر جواب دادم:

«باید چکار می کردم؟ وقتی سراج تو را گرفت داخل استیتم نبودن تا تحویل بدهم؟ بالاخره باید باخبر می شدم که من چه می دانم؟»

فورا دعوت را قبول می کند و آن اقتضای بسیار می آید؟

ناصر سری از روی بدبختی تکان داد و گفت:

«از آن شب تا حالا، شهلا حساسی بدول شده و تحت هیچ شرایطی اجازه نمی دهد تو را ببینم.

خندیدم و پاسخ دادم:

«ته اینکه تا حالا هر وقت غیبت می کردی پهلوی من بودی؟»

ناصر چیزی نگفت و من ادامه دادم:

«طی مدتی که ناچار بودی در خانه شهلا بمانی صدای قدسی در نیامد؟»

«من اذنی مستم که بگذارد صدای کسی در نیامد؟ از آن شب تا حالا قدسی خیال می کند من همراه تو در سفر هستم.»

«بالاخره چی؟ تا کی می توانی در این سفر خیالی بمانی؟»

زد نوی پشالی اش و ادامه داد:



بدبختی

هین علت، خلاص نشد و رسید که به خانه برگردم.

دوباره خندیدم

«در این صورت به شهلا چه می گویی؟»

لیخند و قیلا نه زدی و گفتم:

«امروز بیا خانه ما و در حضور شهلا از من دعوت کن تا ده یا نهمه روزی با هم به مسافرت برویم و هرچه من عذر و بهانه تراشیدم احتمالی به حرفم نداشته باشی و مساجت کن.»

با دلجووی زیاد گفتم:

«به این ترتیب ما موافقت من تمام می شود؟ قول می دهی است از سر من برداری و دیگر توقع همکاری نداشته باشی؟»

«آره به شرطی که یک کار کوچک دیگر هم برابم انجام دهی.»

به نصیحتات فرمودم:

«دیگر چه می خواهی؟»

و او با علامت پاسخ داد:

«وقتی موفق شدی مرا از خانه شهلا ترخیص کنی، با هم برویم خانه قدسی و در آنجا واسود کنی که تازه از راه رسیدیم.»

سرم را از روی ناچار پائین آوردم و بعد از وقت اندکی جهت اندازش را ناصر راه خلباشی را پیش گرفتم و وقتی به آنجا رسیدم و برخورد سرد شهلا را دیدم، ترجیح دادم چند دقیقه ای بیشتر مهمان باشم و بدون اینکه حرفی از مسافرت بزنم راحت را کم کنم ولی نمی توانم چرا باز با من بحث ناچار نگاهایی مذبوحانه و اشارات متسلطانه ناصر قرار گرفتم و تمیج کتان فقیه سر را مطرح کردم.

چشمانم روز به روز تنگتر، هنوز حرفم تمام نشده بود که شهلا از گروه در رفت و چون ریش نمی شد به من چیزی بگوید بر سر شوهر پخت برگشته ام غریب کشید.

«به خدا اگر بغواهی دعوت را قبول کنی، فعالیت را کم می کنم و اگر بروی دیگر حق نداری پایت را به این خانه بزاری، رفیق‌های من حتی فاراد تو نه تنها دعوت اهل زندگی نیستی این بدبخت را هم ناری بیچاره می کنی، اصلاً تو که اینهمه به دوستان ثابت خردت وابسته هستی قلف کردی زن گرفتاری؟»

شهلا به در می گفت تا دوبار بشنود و به قول معروف چون زورش به پلان نمی رسید جواب برداشته و به جان الاغ بیچاره افتاده بود. به همین جهت از جام بلند شد تا جان خود را نجات بدهم که ناصر گفت:

«یعنی چه؟ می خواهی مرا سیری؟»

در حالی که لبم را می گزیدم گفتم:

«مگر نمی بینی خیالت موافق نیست که هسرم باشم؟»

«این حرفها کدام است؟ شهلا خورشت می داند من بعد از آنهمه کار و دوندگی شش روزی، احتیاج به مدتی استراحت دارم...»

بعد بدون آنکه منتظر اظهار نظر شهلا بشود با عجله گت و شتاراش را پوشید و راه افتادم و هنوز ترست و حساسی دارد خانه دوشم نشده بودیم که صدای ریشخند و اغراض قدسی بلند شد:

«رسیده به خیر؟ چه عجیب شد که دوستان تباب اجازه دادند سری به خانه و زندگی خودت بزنن؟»

بعد رویش را به سمت من برگرداند و ادامه داد:

«واقعاً از شما بعید است، شما اگر اهل خانه و زندگی نیستی بگرد و یک آدم مثل خودت پیدا کن تا در ونگریها هضایت باشد. شوهر بدبخت من چه گناهی کرده که به خاطر شما باید از زندگی ساقط شود؟»

در حالی که از شدت عصبانیت دانت منجر می شدم ظاهر را حفظ کردم و به دنبال یک خطا محاطی سره از خانه شام بیرون آمدم و همان موقع یاد این بیت معروف افتادم که:

گفته کرد درین راهی آفتگری

به شوشر زنده گردن سگری

... و با خود عهد کردم تا وقتی زنده هستم از هرگونه معاشرت با افراد دوزخ خودداری کنم و به شما هم نصیحت می کنم جمع جمع باش و در عالم رقابت نوری چاله افراد دوزخ نه نشید.

شماره ۳۰۰۰

۵۳



## دو خاطره از دو همکار قدیمی

● محبی و کیلی زنده



احمد سخاوری

سال ۱۳۴۴ با توافق دو مجری وقت اطلاعات هنگی از مجله دختران و پسری به این مجله منتقل و به کار طراحی و صفحه آرایی و سپس طنزنویسی مشغول که تا کنون این همکاری ادامه داشته است.

با مجموعه خاطرات در طول این سالها به دو خاطره از دو همکار قدیمی بسنده می‌کنم. نخست از شاهزادگان استاد «ابوالقاسم فرزانه» که در سالهای آغازین انقلاب به رحمت ایزدی پیوست و دیگری آقای احمد سخاوری که از کارکنان سابق خبردست این مجله بود و در سال ۱۳۶۰ بعد از دو سال همکاری با مجله سروش برای ادامه تحصیل به اروپا رفت.



استاد ابوالقاسم فرزانه

پدر را در کنار گفتش یافتم و از همان لحظه به مفهوم مرگ آغاز زندگی است پی برده و به یاد این شعر ملاکشی افتادم که بارها زمزمه آن را از زبان پدر شنیده بودم.

آنکه ما را از حلاوت نهد  
می‌گفتند تا جلوه‌گاه وجود  
بار دیگر که از صوم خلک  
روی پوشید زبر پوده خاک  
هم نوبت به این کفن فیکون  
آرد لا گوشه لحد بیرون  
چشمان مرد مرفر به اشک نشست و ناز حرفش  
تمام شده بود که استاد فرزانه با همان شیوه معمول  
وارد تحریریه شد و ساکت و سلاطه به سمت میز  
تحریر رفت.

گفتم ایشان استاد فرزانه هستند. حالا نوبت  
تردید و تعجب او بود و اضافه کردم: به ظاهر استاد  
توجه نکنید. مرد وارسته و فاضلی است. کلیت  
دلفایی با ایشان همکار بشوید.  
با تردید به سمت استاد رفتم.

CCC

ساعتی دیگر که برای خدا حافظی چشم را  
می‌فشرده گفتم حق با شما بود، شفته‌اش شدم. به  
تعبیر مولوی بخور در گوشت را اندام.

\*\*\*

دومین خاطره از دوست همکاران و همکار  
عزیزم احمد سخاوری کارکنان ریاست چهره‌دست  
اطلاعات هنگی است که با بسیاری از نشریات آن  
روزگار همکاری داشت و تا جایی که فاجعه پاری  
می‌گفت توفیق اطلاعات هنگی روزنامه اطلاعات  
ماهان کارکنان. مجله شام و سروش از جمله  
جرائدی بودند که با آنها همکاری می‌کرد.  
و اما خاطره‌ای که از این دوست عزیز و همکار  
سفر کرده‌ام.

در وقایع انقلابی روزگار. گاه حوادثی روی  
می‌دهد که از نوابر عجیب است و ذهن کنجی بزرگی  
به قوانین طبیعت محسوب می‌شود و یکی از  
این گونه وقایع ماجرای خرکی است! که الاغی  
مرده در باغ وحش مشهد با یک چنگک جالانه شیر  
درندای را به برگه راصل کرد!

این حادثه عجیب که از وقایع جنجالی وانگیز  
سال ۱۳۵۴ به‌شمار می‌رفت باعث شد تا دوست و  
همکار هم‌خدمت سخاوری از دیدگاه طنز سیاسی به این  
حادثه بنگرد.

او ابتدا در کارکنان و بسیار جالبی شیرهای سر  
در مجلس شورای ملی را به فرشت و با الاغی شمشیر  
به دست را جای آنها کشید که صحنه‌ای چاب از در  
اطلاعات هنگی صنوع و در روزنامه اطلاعات  
مطالعات بود.

ناگزیر با روش ملایمتری به جای شیرهای سر در  
مجلس شیرهای ایست با سبک ساختن بالک ملی واقع  
در خیابان قزوینی را (که هنوز هم در جای خود قرار  
دارند) با دو الاغی عرض کرد که در روزنامه اطلاعات  
چاپ شد و مورد بحث و توجه قرار گرفت و انگیزه  
«خر شیرکش» که از اشعار متنوعه محسوب می‌شد  
و می‌رفت تا برای فراوانی گم شده که نخستین  
بار در سالنامه ۱۳۷۰ قلمی آقا هادی گزیده و امروز هم  
به یاد آن همکار عزیز قدیمی در روزنامه نخستین  
سال اطلاعات هنگی به اتفاق می‌خوانیم.

تسلی‌م‌م چرا بیش از دیگران به نایه‌ای که  
سالیانی دراز در عتباته ما زندگی می‌کرد مظنون  
شدم. شاید به این علت که برادر ییغار و بیگلریش  
هر چند صاحب سری به او می‌زد و به هر تردیدی  
لنگاش می‌کرد.

روز مراسم خاکسپاری پدر ییگار او را نزدیک  
خود دیدم و دیگر خبری از او نشد که این کاری  
شک برانگیز بود.

تا نثار فایه را با خشم و تهدید به استعقال گرفتم  
که با برادرش تیلی کرده است. نایه با سگ‌دو گردید  
خود را بی‌خبر نشان داد که تا نثار در من نکرد  
تا گزید در زیر زمین منزل محبوبش گزید و از آب و  
غذا به محروم نمود.

تعلل آن شب تلف و اندوهناک شتوار بود و از  
اینکه نتوانسته بودم محافظ ییگار پدرم باشم خود را  
سرزنش می‌کردم.

تا نثار فایه را با خشم و تهدید به استعقال گرفتم  
که با برادرش تیلی کرده است. نایه با سگ‌دو گردید  
خود را بی‌خبر نشان داد که تا نثار در من نکرد  
تا گزید در زیر زمین منزل محبوبش گزید و از آب و  
غذا به محروم نمود.

تعلل آن شب تلف و اندوهناک شتوار بود و از  
اینکه نتوانسته بودم محافظ ییگار پدرم باشم خود را  
سرزنش می‌کردم.

تا نثار فایه را با خشم و تهدید به استعقال گرفتم  
که با برادرش تیلی کرده است. نایه با سگ‌دو گردید  
خود را بی‌خبر نشان داد که تا نثار در من نکرد  
تا گزید در زیر زمین منزل محبوبش گزید و از آب و  
غذا به محروم نمود.

تعلل آن شب تلف و اندوهناک شتوار بود و از  
اینکه نتوانسته بودم محافظ ییگار پدرم باشم خود را  
سرزنش می‌کردم.

شاهزادگان استاد ابوالقاسم فرزانه مرزی بود فاضل  
و بی‌توجه به ظواهر دنیوی ساده لباس می‌پوشید و در  
بیش فضول خصوصاً باستانها گویه با می‌کرد و به  
جای استفاده از کیف، یادداشتها و کتابهایش را در  
ستمال بزرگی بافت یزد که زادگاهش بود گره  
می‌زد و در جایی که سبک نیمه تلمی در گوشه نش  
فرد می‌شد. سلاطه و بی‌صدا به دفتر تحریریه وارد  
می‌شد.

از جمله کارهای جالب و خواننده‌پسند استاد  
فرزانه در سالهای ۱۳۴۴ تا ۴۹ مطلب «اسرار مرگ»  
روح و زندگی بود که مشتاقان بسیاری را در اقصی  
عالم ایران فراهم کرد و اکثر آنها را برای حضور در  
جلسات احضار ارواح به محضرش می‌کشید.  
روزی در دفتر حیات تحریریه سرگرم کار روزانه  
خود بودم که مرزی شیک پوش و موفر در کنار میز  
استاد و با توجه شیرین افسانه‌ای سراغ استاد فرزانه  
را گرفت.

گفتیم اگر قرار قبلی دارید. تا یک ساعت دیگر  
خواهند آمد و چون مسافر بود با تعارف کردن فغان  
جایی دایع خود دعوت به نشستن کردم.

می‌قدمه گفتم. ساهلت از خوانندگان مشتاق  
این مجله هستم و تا چندی پیش مطلب آقای فرزانه  
را صرفاً برای سرگرمی می‌خواندم و اشتغالی به آن  
نداشتم اما با اطلاعاتی که برای خود می‌آمد. حالا  
براین باورم که ارواح می‌توانند با پارانمادگان خود  
ارتباط برقرار کنند.

شاید تردید و تعجب باعث ادامه سخن شد که  
افزود بله پدرم از افراد سرشناس و متدین اصفهان  
بود که عصری را با نثار و تیک‌نالی زندگی کرد.  
روزی درین جمع خانواده ساعت جیبی تمام طلایی  
را که از مرحوم پدرش به ارث برده بود به من بخشید  
و تاکید کرد آرزو دارم این ساعت در سلاطه ما به  
یادگار باقی بماند. یک ماه بعد هم فوت شد.

روز خاکسپاری او با چشمانی گریان و اندوهناک  
بی‌پایان برای انجام عمل تلقین داخل قبر شدم و از  
اجانبی که تلخی مرگ پدر و انجام مراسم و هیاهوی  
پیرامون مرا گنج کرده بود. بعد از شرفیات  
خاکسپاری و بازگشت به خانه به صرافت زمین  
ساعت و گزشت زمان افتادم که جایی آن را در جیب  
حلقه‌ام خالی دیدم! هر جایی را که حس می‌کردم  
کلش کردم اما اثری از ساعت نبود!



## یک سینه سخن دارم

محمدرضا حسن بیگی

اطلاعات جنگی بوده و برایم غرور انگیز است که هر کدی را در اطلاعات جنگی شروع کرده‌ام مردم برای انجام بهتر آن به کمک آمده‌اند، از جمله وقتی به چهار پنجاه سال انتشار مجله نگارش سلسله گزارش‌هایی با عنوان «پناه گرایش از پناه رویداد تاریخ معاصر» را شروع کردم فقط سوره نوشتن چنان گزارش‌هایی از من بود و به محض چاپ اولین گزارش‌ها خوانندگان مجله برای هرچه کاملتر شدن گزارشات عکسها اسناد و اطلاعات بسیار بیشتری برایم به آدرس مجله فرستادند که خوشبختانه همان مدارک و اسناد بسیاری گهواره را تاریخ ناتوانه پناه سال گذشته گشود.

شاید امروز که کتب و مقالات متعددی درباره تاریخ عصر پهلوی انتشار یافته و تقریباً اغلب (پناهها) ریع شده سخن گفتن از تاریخ معاصر با انگلیزی در رابطه با آن چندان اهمیتی نداشته باشد ولی ده سال پیش این امر برای بسیاری از ایرانیان عذاب بود و نوشتن تاریخ فقط در صورت همکاری و همکاری افراد بزرگ با حوادث مختلف امکان داشت و به صراحت می‌گویم نمایان آن گزارش‌ها را مدیون افراد بسیاری هستم. از جمله متوجه سخنی (اراد) سرگت سخنی (علی)، علی ابلانی (فرزند علی رضا پهلوی) که در سقوط خراسان کشته شد و راز هر کسی تا زمان افشای آن در اطلاعات جنگی نگاشته شده بود خاتمه گیریم. شیرازی، پرونده نگار شهیدانی که در آتش پیداد سوخت و...

نگفته سیاست آنچه باعث شد تا بازندگان اطلاعات مفید باری در عرصه بگنجانند و باستانها با شرح دیده‌ها و شنیده‌هایشان از میان کنند. تیراز اطلاعات جنگی و جایگاه مثبت آن در میان خواننده‌های ایرانی بود و یک می‌دانم چنانچه همان گزارش‌ها را قصد داشتم برای مجله دیگری بنویسم محال بود با چنان استقبال از سوی مردم روبرو شود و... یک سینه سخن دیگر دارم که قاصداً مجالی برای بیان معاش نیست. جز اینکه به عنوان عضوی از اطلاعات جنگی به سرپای مجله بابت دو دهه نقش فعالانه‌اش در مجله تبریک و به همکاری که حاصله همراه و همکار او بوده‌اند تبریک بگویم و ضمن سپاس از صاحبان واقعی مجله خوانندگان خوبی که استقبالشان از مجله پناه نام بلاشک من و دیگر همکاران بوده متذکر شوم که ناوینی آنها بخوانند و به‌زیادمان باشند. در عرصه می‌مایم و این کار را با نام سختی هایش عاشقانه می‌گویم.

به عنوان یک خواننده مطبوعات، خیلی زود با اطلاعات جنگی آشنا شدم. اما به عنوان یک روزنامه‌نگار جنگی نیز همکاری با آن را شروع کردم و با این حال، وقتی به کارنامه فعالیت‌های مطبوعاتی خود نگاه می‌کنم می‌بینم بالغ بر ۲۰ سال از لحظات زندگی در سطور و ستونهای اطلاعات جنگی خلاصه شده و آنچه در صفحات این مجله نوشته‌ام اگر بیشتر از نوشته‌هایم در صفحات بقیه نشریات نباشد که ناگهان با آنها همکاری نداشت‌ام کمتر نیست و طبعاً ۲۰ سال رستن و در حال و هوای یک مجله با خاطرات، دیده‌ها و شنیده‌های بسیاری همراه است که نه مجال برای نوشتن همه‌شان هست و نه می‌توان هیچ کدام را از دیگری برتر دانست و نوشت.

اما چون به هر حال باید چیزی بنویسم، آنچه را همیشه و همه جا گفته‌ام، مناسب‌ترین موضوع برای نوشتن می‌بینم و آن هم اینکه اطلاعات، خانه من و اطلاعات جنگی (مثل اقلی که هر فرد در خانه خودش دارد) سهم من از این خانه بزرگ است. چرا که تقریباً بر تمام نشریات مؤسسه اطلاعات کار کرده‌ام. از اطلاعات دوکان و کتاب جیبی (که در سالهای دور گذشته منتشر می‌شد) کار گرفته‌ام و روزنامه دنیای ورزش اطلاعات علمی، جوانان امروز، گلچرخ و... همکاری داشته‌ام.

اما معاصر همکارم با تمام نشریات دیگر، همیشه در حد چند شماره و چند ماه بوده و در عوض، همیشه خواست‌ام بیشترین حضور را در اطلاعات جنگی داشته باشم و از حق نگذریم بسیاری از موفقیت‌هایی و نیز که کسب کرده‌ام، همکاری با اطلاعات جنگی زمینه‌ساز آنها بوده است.

اولین کتابهایم، مطالبی بود که به صورت یلورنی در اطلاعات جنگی چاپ می‌شد و تیراز بالای اطلاعات جنگی و استقبال مردم از آن باعث شد تا نشان را به صورت چاپ جداگانه از مطالب بپردازم.

سرپیری خود در نشریات مختلف را که طی سالهای اخیر نداشتن به بیش از ۲۰ مورد رسیده مدیران اطلاعات جنگی هستم و اگر مدیران مطبوعات دیگر شلختی از توانایی‌هایم پیدا کرده‌اند، از طریق همین مجله بوده و به این جهت نیز حتی در برمنفصله‌های روزهای زندگی خردای خود حضور در اطلاعات جنگی را از واجبات دانسته‌ام و هنوز هم می‌دانم و اگر عمری باشد، در آینده نیز خواهم دانست. بهره‌های معنوی فراوانی نیز از همکاری با اطلاعات جنگی برده‌ام که مهمترین و بزرگترین آنها محبت مدیر مسؤول و سرپای مجله است که جزو سرب‌های افتخار آمیز زندگیم به‌شمار می‌آید و بزرگترین دستمزدی را که یک روزنامه‌نگار می‌تواند بگیرد از خوانندگان خوب و وفادار و صمیمی

شدم که در باغ وحشی خری نمودند تقدیم تسبیحی که آن خرسی زار و مغلوب بود مرآن پادشاه را چو مغلوب بود از این روی مسؤول آن باغ وحش نشان این چنین فکر. در کله‌اش! که خوب است این ماجرا کن ده به حد آب و تابش نمایش دهم برای تماشاگران این حادثه بلیت‌ها فروشم به هر مدرسه! که تا هر جوانی ببیند به چشم چگونه دره شیر، خرا به خشم ببیند که هر شیر و الاغ! چگونه برآورد و خسروها دمار که شیر از شکارش کتد زندگی نفس می‌کشد خوی دردی که از قتل و کشتار موجودها به سوداگران می‌رسد سودها

در آن روز موعود پرچم و جوش زهر کوس و کتد برآمد خروش به هر گوشه گلستان فریاد بود دل کوک و مرد و زن شاد بود به پایان آن جنتن پرشور و جوش چو لاله شاد خردون نفس ز خیل خلائق نسلاند نفس به ناگاه آن شیر می‌جالت و سست به یک‌دفعه از جای برجت چست خرازدیدن شیر و آن پال دم نمود خرد و عرو هوا کردسم بزد شیر گشتی در اطراف خویش به سوی خربو رقت پیش اولی خرد شد از حب جانش دایر بزد چنگی سخت بر مغز شیر شد آن شیر غرند ناگه خویش ز خیل خلائق برآمد خروش چنان نوز افشاد در باغ وحش که کتد آن خرازی و جوش به یک چنگ آن پادشاه و جوش پیش خلائق، خرب و وحش چو خرا و شید گردید و رخسار از آن لعل‌هاش بار شد خری جانی و فراق و پرواز شد نوشت هر جریده به شیر درشت داور خری! شیر درنده کشت!

«مخلو» شوخ کار می‌گویی است که معنی‌اش این است که پناه از این ماجرا طرح بکری کشید که جز نوشتن، کسی آن را ندید و نه تمسیر در سر در مجلس است که تیراز و شنیدنیان از این است و آخر را کشید او به جای دو شیر که شمشیر به سم گرفته دایر! که هر زین سپس مظهر قدرت است تفرش مزین به هر پاکت است

«گرافیکست و مسؤول شانگول آباد و شکر خند

## یک عمر خاطره با اطلاعات هفتگی

محمد خرمشاهی \*

محمد خرمشاهی جزو معدود افرادی است که طنز نه تنها با زبان و قلمش، بلکه با نام و جوشش عین شده و این دو رفتار و آثارش به خوبی نمایان است. او با این شیرینی سخن می گوید و با سخنان خود جمع راه به شیطانی بخند میماند می کند.

او هم مانند دیگر همکاران سابق و باقیات مجله منتی را برای ما به خطی بسیار زیبا نگاشته است اما وقتی برای ارائه مطلبش در دفتر مجله حاضر می شود فرحت را غنیمت می شمرد تا چند کلمه ای هم از زبان او نقل شود.

او در ارتباط با سال تولد و زمان حضورش در مجله و ترک اطلاعات هفتگی می گوید:

«برای اینکه روتد شود بنویسید متولد ۱۳۰۰ هستم و سال ۱۳۵۰ با «توفیق» را پیدا کردم و یادداشت که چه وقت رفتم چون فقط خاطرات خوب را به خاطر می سپارم»

استاد خرمشاهی ادامه می دهد: «۱۲ ساله بودم که «توفیق» هفتکاری با «توفیق» را پیدا کردم» (۱) و وقتی برای نخستین بار شعری را به دفتر مجله بردم همکاران «توفیق» از من خواستند برای اینکه ثابت شود خودم شعر را نوشته ام یک بیت دیگر به آن بیفزایم ولی من در چند دقیقه حدس دادم که آن از فردوسی است و همان روز به عنوان جوایزترین عضو تحریریه توفیق انتخاب شدم و طی سه ساله آنقدر شعر نوشتم که کافی مجله مجبور می شد شعرهایی را به ۹۰ اسم مستعار چاپ کند و جالب اینکه یکی از اسامی مستعار من «میزه» بود!»

او که یکی از پرکارترین شاعران ایران محسوب می شود و در حال حاضر با روزنامه کیهان هفتکاری دارد می گوید:

«هموز در کشور ما طنز غریب است و طنزپردازان ما بین طنز و دکاهای فرعی قاتل نمی شوند. شاید هم واقعیات نواندیشی این دو فرق بگذارند! (۲) در صدا و سیمما هم طنز به معنی واقعی اش وجود ندارد و بیشتر برنامه های طنز صدا و سیمما با تکراری است یا از مطبوعات استخراج شده است»

خرمشاهی ادامه می دهد: «۶۸ سال است می نویسم و بهترین دوران زندگی من اینجا (در اطلاعات هفتگی) سپری شده و شعاری این است، رنج برود. خاک خوردم شصت سال. تا رسادم طنز بر اوج کمال»

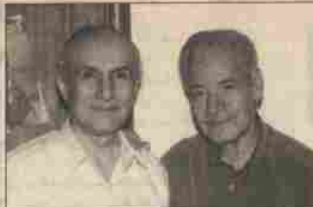
\*\*\*

اطلاعات هفتگی تمامی خاطره های گذشته را در وجودم زنده کرد

\* مرشد درویش عموهای گل مولا و هفتاد و شش اسم مستعار دیگر

برگردم سراصل مطلب، امروز پنج شنبه ۳۱

شماره ۳۰۰۰



از راست به چپ: محمد خرمشاهی و یحیی وکیلزاد که ستادگر صفحه طنز اطلاعات هفتگی از گذشته تا به امروز

ارجعت طی نامه های خوب و نقیص بزرگ و چشگیر «اطلاعات هفتگی» را نداشتن یکی دو صفحه دکاهی و طنز می دانستند و اسرار داشتند که در این مورد اقدام کنیم. اما مسأله مهم پیدا کردن یافتن یک دکاهی نویسنده بسیار قوی بود. زیرا اطلاعات هفتگی همیشه سعی بر این داشته که در رشته ای از بهترینها مورد سود و منتحص فاشته باشد... ما در این مورد بسیار کوشیدیم. از مدتها پیش در جستجوی یک طنزنویس قوی بودیم که بسی جیره دست بوده و فوق سرشاری داشته باشد... سرانجام دو هفته قبل موفق شدیم... یکی از نویسندگان مجله آقای محمد خرمشاهی را معرفی کرد. دربارش تحقیق به عمل آوردیم آنچه گفتند حقیقت داشت...

بله پس چی تازه آقای سرسریز با دست مبارک خوش مرا به عرش «بامد نیست چهارم با پنجم» رساند که اگر بخواهم همه برقیقا و توصیف های که از من کرده را بنویسم خدای تاجرود نظرم می ریزد و مرجوم می کنند!

با تمام این اوصاف بعد از چند سال که سفر برزیل پیش آمد و رفتن دوستان و همکاران بسیار خوب آقایان هوشنگ بختری و یحیی وکیلزاد صفحه های طنز را در اختیار گرفتند... به ترتیب صفحه های استوخی و سرگرمی و «زشتنگار»...

مخصوصا دوست عزیزم آقای یحیی وکیلزاد با ابتکار، فرح و استعداد بی کران صفحه طنز را به گلفسانی مطر و ریاضی منبد کرده که هر خواننده وقتی آن مطالب شیرین و اشعار نثر را می خواند با آچرند و برتد بنده مقایسه می کند. می اختیار با خوشی می گوید: «گلشن بارو یعنی بنده» روزی می رفت و این همه وقت ما را بی خودی تلف نمی کرد!

... در خاتمه لازم می دانم از همت و پشتکار و فعالیت خاتمه و نوام با اینسان سرسریز در اداره کردن مجله و نیز احترام به شاعران و نویسندگان پیشکسوتان صمیمانه تشکر کنم و این را هم بگویم که بهترین دوران عمر طفاذ ساله مطبوعاتی من در همان اطلاعات هفتگی بود که به گنت سعدی بزرگ، لوقت خوش آن بود که با دست به سر رفت

باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود

\* طنزنویس

خراداد، ۸۰، وقتی تلفنی از دفتر مجله محسوب و درست داشتی خودم «اطلاعات هفتگی» احضار شدم تا چندین سلام با خوانندگان پیر و جوان و قدیم و جدید این مجله داشته و در عین حال درباره سوابق خود در مدت خدمت و احیانا خاطرات خود که بیان آن به درد خواننده بخورد چند صفحه «پخشید چند سطر» بنویسم یا نه یا نه که با کله و شور و شوق فراوان آمدم. چرا که شیرین ترین و بهترین خاطره های زندگی من به علاوه صمیمی ترین ارزشمندترین دوستان قلمی و قدیمی را در این مجله و طی مدت خدمت در این مجله گرانقدر باقم.

تا آنجا که به خاطر دارم در سال ۱۳۵۰ که چند روزنامه و مجله و رادیو، هفتکاری داشتند و دبیر انجمن ادبی ایران و ترکیه نیز بودم به دعوت سرسریز مجله اطلاعات هفتگی برای نوشتن دو صفحه طنز در این مجله دعوت شدم که به لحاظ علاقه شدیدی که به این نشریه مترجم و پرمحتوا داشتم، و خوشحالی نه فقط آن وجه و شان و ارج هنوز حفظ شده بلکه



بیش از پیش بر آن افزوده شده است... با طیب خاطر این دعوت را پذیرفته و بنای دو صفحه طنز را نام «شهر شب» را نهادم که از شعر لطیف و مضامین گوناگون گرفته تا جدولهای دکاهی و سرگرمیهایی ابتکاری در آن دو صفحه موج می زد.

البته شوقهای فراوانی هم به عمل می آمد که موجب افزایش توق و عرچه بهتر بودن قلمرو طنز مجله بود. ولی میسر و اثرش از آن همه ضعیف تر سرسریز مجله بود که درباره بنده حقیق می کرد. ما بعد از شروع به کار که به قول بازارها مقلد شدمش آمدیم کار را در اید و ستجید یک صفحه کامل از مجله را به نام موضوع اختصاص داد که در اینجا تنها به چند سطر از آن نوشته در مجله اطلاعات هفتگی به شماره ۱۵۲۳ پسند می کنم.

هفتکار جدید ما که از این شماره کار خود را آغاز کرده است

از مدتها قبل بسیاری از خوانندگان عزیز و





## شصت سال طنز در اطلاعات هفتگی

شماره ۷۹ - سال پانزدهم - ۲۶ خرداد ۱۳۳۲

### آقا شوفر

به تهرسون شلوفی بود  
کاسبه نقالی می کرد  
منفید و این و آن  
اون گنیه، مردی مخوره  
کیاسیه باد می زنه  
تاکسی رو بین چه تندمیره  
مثل تشنگ می زنه برا  
ول می کنه و باز می ده  
دنده رو آزاد می کنه  
که پشت رل هول می زنه  
هر کی باشه زیر می گیرم  
یهسو تصادف می کنه  
که لوری آدم می کنه  
انگار داره سر می بیره  
آفتابه بی کله تپاش  
خودو پریشون می کنی  
باعث خون می می کنی  
ماشین و بیر یواش یواش  
کلاغه به خونش نرسید  
«مکبات»

یکی بود، یکی نبود  
دگتره نقالی می کرد  
از هر طرف برویا  
اون گنیه؟ آقا چپیره  
خیاریه داد می زنه  
کاری رو بین چه کند میره  
امان ز دست شوفر  
تا که بشونه گازل می ده  
هی به خودش یاد می کنه  
میگه منم منم منم  
منم که تند و تند میرم  
هی خروخی پف می کنه  
آقا به پشت رل خوشه  
مثل کیوتر می بیره  
آقا شوفر، به خرده یواش  
ماشینو دافون می کنی  
قائل جون ما می کنی  
این به گوشت باشه دادش  
قفسه ما به سر رسید

### دوبیتی های درهم

الای آنکه در مجلس نشستی  
امین مردمی و حق پرستی  
بکن خل مشکلات ما جوانان  
خدا حفظ کند هر جا که هستی  
الای کارفرمای کیبرم  
بدان در دام تنهائی اسیرم  
یا بهر رضای حق تعالی  
به من وامی بده، تا وزن بگیرم  
گرانی آبی گرانی، آبی گرانی  
چرا بی رحمی و ناهمبایی  
بگو با ما خیال داری که تا کی  
نود این کشور ایران بمالی  
خدایا صد فغان، از رشوه خواران  
همنانائی که بی دینند و ایمان  
به ظاهر همچو آهو بی فشنگند  
یه باطن مثل گرگی تیز دندان  
خداوند مرا بی سو مگردان  
اسیر دکتر و دارو مگردان  
وگر کردی اسیر این سه مورد  
گرفتار زن بدخو مگردان  
چه خوش باشد اگر بی جار و جنجال  
تمام از دواج پاییز اسفال  
و خوشتر آنکه پایای عیالم  
بباز فروش باشد یا که دلال  
محمد بندهم - بردارد

شماره ۷۲۰ - سال پانزدهم - دوم تیرماه ۱۳۳۲

### رقعه

باجازه نامبرخرو

همگی آمدند با تعظیم  
«شاکر از رحمت خدای رحیم»  
بهر تشویق آن گروه عظیم  
پاکدل مهربان، ونوف و رحیم  
ما که از یخت بد، رفوزه شدیم  
صادق القول بوده ای ز قدیم  
پاسخ ده ز روی عقل سلیم  
بوده ای هیچ در کلاس مقیم  
هیچ بودت خیز ز عهد قدیم  
هیچ بوده ست با تو یار و ندیم  
دانشی در قرانش قسمیم  
از معلم گرفته ای تعلیم  
هیچ بودی کتاب را تسلیم  
کار کردی نو اتدین اقلیم  
خویش را بیکره زدی بر سیم  
می زنی غوطه در عذاب الیم  
این چنین کن که کودت تعلیم  
«همی سبیلی»

خواب دیدم که دانش آموزان  
امتحان داده و شوق و شغف  
من شدم ساعتی به استقبال  
اندر آن جمع دوستی دیدم  
گفت با من که ای رفیق شفیق  
گفتم ای دوست گرچه می دانم  
از تو دارم کتون سنوالائی  
تو به سال گذشته در پی دوس  
گفت، نی، گفتش که در «نارنج»  
گفت، نی، گفتش «اشل یوک»  
گفت، نی، گفتش که از «شیمی»  
گفت، نی، گفتش «ریاضی» و «ا»  
گفت، نی، گفتش که در «پیکه»  
گفت، نی، گفتش که در انشا  
گفت، نی، گفتش عزیز دلم  
تا چپش، رفوزه ای هر سال  
گر نویی عاشق قبول شدن

### وصح آب در لوان

تا سوت بلبل زدن این لوله جای آب  
ما تشنه لب تشنه همه در عزای آب  
گاهی به صبح و ظهر، گاهی نیمه های شب  
باید به جای آب بنوشیم هوای آب  
با دیگ و سطل و قابلمه هر سو روانه ایم  
ما فلانسان قرن اتم - از برای آب  
یک چاله آب، یافت شود گر در این دیار  
صد جانور بیینی سو در لایه لای آب  
باد صبا، یا و گذر کن از این دیار  
از مارسان پیام به فرمانروای آب  
مرد وزن و صغیر و کیبرد، جملگی  
هر سو دوان، ز سوز عطش در فغای آب  
دی گفتش که خلق همه شکوه می کنند  
گفتا، خموش، مشترک بی حیای آب  
مسوول کار گویی به خواب است و زین سبب  
شد خورد و خواب و طاعت مردم فغای آب  
ای ابرهای پاک الحق، بارش آورید  
تا بر کنید، کسوزه ما، از صفای آب  
گفتا، «کمال» قبض تو، این دوره چند بود؟  
گفتم، هوا خوردم و دهیم ما بهای آب  
کمال ملکین - لوان



یوسف شاکری



احمد غفاری زاری



غاسم غالی



روشن گل محمدی



روح الله شعبانی



غلی علی محمدی



روشن فاردوست



امیر هوشین که به ششم بدون اسم چاپ شد در سال ۶۷ من در

مسابقه سراسری عکسی ششمین جشنواره سراسری سینمایی جوان شرکت کردم و مقام سوم را بدست آوردم و در موزه عروسی معاصر چرام خود را از آقای حامی ویزه ارشد آن زمان رئیس جمهور (علی) دریافت کردم وقتی که به شهرم ساری بازگشتم آن عکس را (عکس سیاه و سفید که بیرون و بیرون می شد) به دیگران را بعل گرفته بودند به نمایندگی اطلاعات فتنگی در شهرم قدم و خرواشم آن عکس را در مجله چاپ رساندم ۱۲ سال گذشت تا اینکه در تابستان ۷۹ دوستی که من بدست آن عکس را من گرفته ام به من نشان زد و گفت که عکس شما را در مجله اطلاعات فتنگی به چاپ رسانده بدون آنکه حتی نامی از اینجانب که گرفته عکس بودم برده شده باشد. گفتن بود که امکان داشت هر بیستده آن را بپند و لیفتی بر لاشت جاری نشده باشد و خوشحالم از اینکه باعث شادی دیگران شدم.

● به تشکر - علی اصغر لاکتری از ساری

● سال هفت پیک تاریخ قبل از هر چیز ششمین سالگرد تولد اطلاعات فتنگی را خدمت شما عزیزان هست اندر کار مجله و همچنین خوانندگان عظیمی و فهم شما فیکر غرض می کنم. ای عزیز. با خبر شد که تصمیم دارید به مناسبت شصت سالگی مجله ویژه نامی به همین مناسبت در شماره ۳۰۰ به طبع برسید. بدین خاطر هست به قام شدم. با ماطلی را تبریک. مجله گرامی خوش بویسم. چاپ اطلاعات فتنگی در طی ۶۰ سال انتشار مداوم به خوبی خود یک تاریخ محسوب می شود به طوری که با ترقی شمارهای اطلاعات فتنگی از آغاز تاکنون می توان گفت گامی را از پس این اوقاتی به وضوح گام برد و خوشحال آنکه افتخار گردآوری این مجموعه را به شما در طول ۶۰ سال انتشار دارا هست. لازم می دانم از تمامی دست اندرکاران مجله از جمله امور فنی. کارگران زحمتکش چاپخانه موسسه روابط عمومی مجله. تشکستان و قدیمی ترین اعضای مجله قدراتی کنم و امیدوارم قدیمی ترین خوانندگان مجله در صحت و سلامت باشند.

● بروج ابویی - تهران

از طریق دختر خانم به خواسته بودید مطلبی به مناسبت پرتیر ۳۰۰۰ این مجله ارسال سالم. من خودم در عضو قدیمی ترین و فعال ترین و وفادار ترین بنی دانم ولی انتظار که به یاد نام از سن ۱۳۴۷ سالگی با مجله خوب شما آشنا شدم و بانی این امر خبر دختر همنامم بود. به یاد دارم روزی که با هم سرگرم گفتگو بودیم به مطلبی از یک

دارای هفت لرزه چهار دختر و سه پسر و هفت غروب و داماد و هفت نوه شیرین هستم. علاقه ام تنها است بتر که نشده بلکه روز به روز برایم عزیزتری. با اینکه خدا گواه است که روزشمار می کنم تا صبح های چهارشنبه اولین نقری باشم که این مجله را حتی نه به است ۱۵۰۰ سال به حتی اگر ۵۰۰۰ سال هم باشد با کمال میل و ذریعت تهیه کنم این عزیزم را خدا نکرده به حساب چاپلوسی و ظاهر و تعارف و ریاضی نگذرد که اگر اینگونه اندیشه کنی از تو دیگر خواهم شد.

هادی درخشان سبکری - منترانی

از ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۱ سالگی من ۱۷ ساله بودم که اولین بار در فروردین ۱۳۲۳ در آبان ماه به مجله شما که آن روزها به شکل جلا بیرون آشنا خواننده آن بود و هستم و خواهم بود. از آن فایده بسیار به این مجله و نرواهیم همه به این مجله علاقمند می باشند. اکنون ۷۴ ساله هستم و تاریخ ۱۸ (نوم) میباشند. مجله در آن زمان آقای سرباز زحمتی بود که کتابخوانی در خیابان امیری آبان داشت. چقدر مردم آبانان با اینکه تعداد خواننده کمی داشت برای بدست آوردن آن که چند روز بعد از انتشار به آبانان می رسید. منتظر بودند.

● نورالله خواجهت - اهواز

یکی از قدیمی ترین و پرورده ترین و از کمال بر خورستانی نشود و وفادارترین خوانندگان مجله شما بوده و از اینکه سالیان دراز است بدان اس گرفته ام. بسیار خرسند. پیشانی انتشار به هزارین شماره. مجله را حضور شما تبریک گفته و آرزو مند که سالیان سال شاهد چاپ و انتشار آن توسط شما و هنرکاران خوب و سیاسی شما باشم.

و اما فصل موضوع بنده فتوایی یکی از صفحات (اصطلاحه) پاسخ به نامه ها شماره ۱۱۱۰ که نام بنده در آن به چاپ رسیده و مربوط به سال ۱۳۲۶ می باشد. بنده. یک گفته حکم بیست را برپایان ارسال کردم تا ثابت شود که لایت ترین و قدیمی ترین خوانندگان مجله هستم که ۳۵ سال تمام است که هر هفته مجله شما را می خورم.

● روح فکیم بهشتی - ۵۷ ساله - شهری

## تشکر و سپاس از صاحبان اصلی مجله

برای ویژه نامه ششمین سال اطلاعات فتنگی. نامه های فرستادی از خوانندگان گرامی و خبرنگاران افتخاری ما در شهرستانها به دستمان رسید که قطعا امکان چاپ همه آنها وجود ندارد. اما نمونه هایی چند را که خاطراتی چاپ بود در آن مطرح شده بود. در این صفحه آورده ام و از بچه خوانندگان سیمانه بزرگ می دانم و با ذکر نام این گرامیان از این سپاسگزاری می نمایم.

روشن فاردوست از عصبه سوز ابوالفضل محمدی رضایی از حاجی آباد علی رضا تلیلی از خسرو شهر. غاسم غالی از تهران محسن دولقواری از سواد محسن حسین و احمد علی زارع پدیدی از میوه یزد (یزد و پسر) کریم علی پور از لایسه عسکانه اسلام آباد از خوشن. فاسمیر. از قله شهر. مرزانی کوشه از بولجان. محمدرضا شاهد از شهر سوگ مازنیان احمد سلیمی. روح الله شعبانی از تهران رسول و علی گل محمدی از کوی فارس (پار) و



شما آقای یوسف شاکری. هفتاد خوشی دودمان محبت کرده و یک تالیلی بزرگ بازچاپی با عنوان و آرم اطلاعات فتنگی برابان فرستاده که در دفتر مجله آوا به چاپ رده ام. شما چند کارت پستال زیبا و در مجله یک کارت پستال بزرگتان از طرف خوانندگان به ما اهدا شده که از تلف و صدای همه عزیزان قدرتی می کنیم.

CCO

## سلطان قلبها



مجله عزیز اطلاعات فتنگی ای تویی که مثل سلطان قلبها در دل فرد فرد خوانندگان در جای جای این وطن عزیز اسلامی و حتی خارج از مرزهای باوری دوست دارم تا بی نهایت و تا آخرین لحظه زندگی.

مجله خوبم چه خاطراتی شیرین تر از اینکه من چنین اینکه دور از جزیی از خانواده در مجله عزیز می دانم همین پس که بنو عزیز شیرین تر از چشم بگویم که من از تو جزیی به مطالعه علاقه داشتم و حتی رشته تحصیلی من نیز انضات بود و هنوز هم تا تو به به اینکه



یوسفعلی صدری ساسی



فریادش گوشه



محمدعلی شاهزاد



عبدالله اسماعیل زاید



کرم علیزاد



احمد سلیمی



مجله اشاره کرده و گفت جانشانی که خلاصی تحریف کرده بود همه اعضای خائزانه آنها را تحت تأثیر قرار داده و همه را امتحان و چشمانشان را به اشک و تامل تشبیه بود سپس مجله اطلاعات فتنگی آن هفته را بزم آورد و خواست مستعدی را بخواند که مربوط به سرگشت یک زن بود. مطالعه آن گزارش باعث شد که من با مجله بسیار خوب و عجیب شما آشنا شوم. درست به یاد ندارم چه سالی بود من سال سوم تحصیلی بروم ولی من از قسمت ۵۵ زمان خواننده ثابت مجله شما شدم. آن زمان کلیت کاشد مجله نسبت به حالا فرق کرده و بهر حال الان سالهاست که خواننده شما هستم و به شما تبریک می گویم.

تشنه سال انتشار مجله اطلاعات فتنگی بر سرفه محترم و کارکنان دلسوز این نشریه و خوانندگان دلفری و وفادار این نشریه بریمت و مبارک باد

\*خواهر شما - رفیق شعله زنده

تشنه سال انتشار مجله



طی سالهای سال فتنگی با مجله اطلاعات فتنگی - خطرات خوب و شربتی را مجله دارم. یاد است اوایل سال ۶۴ بود من مددات از توام را فراهم می کردم. روزی با نامزد به قصد عریح به یکی از پارکهای مشهد رفتم.

همین طوری که در پارک قدم می زدم و مشغول حرف زدن بودم، پس رجوعی را دیدم که مشغول خواندن مجله ای بود به اتفاق نامزد و دو روی رفیق و دیدم که عازر سرگرمی اطلاعات فتنگی را با نشانی نشان می کند. همانطوری که به سرچشمه نگاه می کردم از او پرسیدم «چرا جان است چیست»

او شروع به گریه کرد و مجله را محکم در فرستادش گرفت. وقتی برای دومین بار پاسخی نشنیدم. از حرکتش فهمیدم که لال است و گم شد.

پارک کوستان مشهد پارک بزرگی بود و من که نشانی را نمی دانستم و او حتی بلد نبود انش را بنویسد نمی دانستم چه کنم ولی این اطلاعات فتنگی بود که من به ریدم کردن نشانی کتک کرد.

او نشانی را روی نقشه اش که برای مجله فرستاده بود گذاشت و من استش را در صفحه نقشه مجله بلام و از بلندگویی پارک با صدا زدن نامش. ظاهری بعد پدر و مادرش را خوشحالی و گریه بر سر رسیدند.

آنها می خواست به هر نحوی که شده از من تشکر کنند و من در پاسخ گفتم: «اوله از شما چه بپوشان این مجله (اطلاعات فتنگی) بود که کمک کرده اسم فرزندان را پیدا کند و آنها نیز به پاس تشکر از من نشانی را گرفتند و یکصد هادیوم که مجله برایم از طریق پست می آید، آنها مرا مشترک مجله کرده بودند»

با تشکر فراوان و تبریک به مناسبت شصتمین

\*نادر کتبی از تابلید

موسی بن ویدوم

با عرض سلام و خسته نباشید خدمت شما زحمتکاران فتنگی که هر هفته زیادهترین و پرجمعترین نشریه را میهن خاندانی ما می کنید. من و پدرم از خوانندگان و پانقرص مجله هستیم. یحیی اگر روزی چهارشنبه پدر خدای نایب خدای را فراموش کند خرید مجله را فراموش نمی کند و اما همین که چند سالی است از نعمت وجود مادر مهربانم بی بهره شدم، و هر چهارشنبه با بی قراری منتظر رسیدن پدر به منزل هستم. چهارشنبه مادر را با دیدن پدری که بهترین عدم تنهایی را در دست دارد روشن می کنم. اما انتقامی لعنتی در زندگی من در ارتباط با مجله دارم روزی بود که تنها چند هفته ای از پرکتشید مادر عزیزم گذشته و هر یک از خواهران و برادرانم به خانه خود برگشته بودند. و من شگفتی و بی حوصله تر و بی روز منتظر پدر بودم. تا اینکه او آمد. در حالی که مجله ای در دست داشت. پدر آمد و مجله را پاسی رفیق گذاشت و گفت «چند هفته ای است از دنبال کردن مطالب و داستانهایی مجله غافل مانده ایم» این کلام پدر اقتدر شیرین و مهربان بود که همان لحظه شروع به ورق زدن مجله کردم چه لذت بخشی بود دیدن نوشته های آشنا و اینکه شد که من با داشتن پدری با محبت و پیدا کردن خدمتی شیرین چون فتنگی آهسته آهسته بهر و تنهایی چیزه شدم و یاد گرفته به جای گریستن به جای خالی مادر، با خاطرات او سرگرم و نعمتهای بیکران خداوند را شکر گزار باشم.

در آخر ضمن تشکر از همه شما می خواهم در این شماره مخصوص از پدرم که هر هفته زحمت خریدن دوست و پان هشتگی را می کشد تشکر کنم. (بدری بزرگترین نعمت پروردگار مسئول مهربانی می بوسد و صلاه مجله محبوس را به تو تبریک می گویم)

\*با تشکر فراوان - فریاد سلیمی زاده

افشین یزدانی شادمان به نام



مرغی ۵۴ شانی اموز و حاصل بروم و عالی تحصیل و لی در حین تحصیل به علت ندانستن تلویزیون در آن زمان و تحب خانواده ام تنها سرگرمی من رادیو و مجله بود. که مجله را از دوستان می گرفتم ولی چون آن زمان کمتر خوانندگان آن زمان سوز مجلات بودند کمتر مایل به خواندن مطالبشان بودم. در روزی پانچ سال عمری داشتم که در مرز آباد جاسوس مشغول خدمت بود و چون

کوچک بودم به مأموریت رفته بود و خانواده اش را خیلی وقت بود ندیده بود آمدنشان را به قاتل نیک گرفتم. پس سال جدید (۵۲) را با حضور عمر و خائزانش شروع کردم ولی این حضور برای من باب آشنایی با مجله اطلاعات فتنگی شد. اینگونه که عمویم مشترک اطلاعات فتنگی بود من نیز دوستدار داستانهایی مجلات که اطلاعات فتنگی در آن زمان داستان طلوتی و شیشه داری داشت با عنوان ماچرا اگر از یادم ترفته باشند پس من با مجله به وسیله عمویم آشنا شدم. پس از خواندن او و به سفارش خودم ایشان گاهی مجله را به عنوان کادو خرسی و جایزه به من می دادند که برایم بسیار باارزش بود. با قاتل از انقلاب رابطه من با مجله زیاد نبود. ولی بعد از انقلاب مرتب و با به صورت فرضی خواننده این مجله محبوب بودم. تا این که ازواج کردم و همسرم فردی نفهمیده و قاتل احترام به نظرات خانواده که ایشان پیشقدم در خرید مجله در مراحل اول به صورت هدیه برای من بودند. و حال مجله اطلاعات فتنگی دوست صمیمی و یار همیشه ای در زندگی شخصی طردم است و علاقه ام به مجله به حدی است که مسئول فروش روزنامه در محل زندگی اگر کسی با تأخیر برای خرید بروم آن را برایم کنار می گذارند.

در خانه برای همگی شناسااست و شادگانی و در کثرت موقوفه و رزاقون آرزوی کنم.

\*با احترام - زهرا اسدی - تهران

چاپ نقاشی شادمان



اولین خاطره من متعلق به روزی است که نقاشی دخترم را دیدم که در مجله اطلاعات فتنگی به صورت رنگی و چاپی با نام غرقه ویدجانی ۶ ساله از مشهد چاپ شده بود.

دومین خاطره من این بود که در نوروزین ماه سال جاری یعنی سال ۱۳۸۰ پس از مدود پنج ماه مکاتبه با اخبره کارت خبرنگاری انتشاری مجله اطلاعات فتنگی بدستم رسید. که بسیار خوشحال شدم و نامه ای تشکر آمیز نیز حضور دست این کارکن مجله فرستادم.

۶۰ سالگی مجله پرمه شاعران میزبان موفقی بلشید.

\*عسلی ویدجانی - مشهد

رفیق در صفحه ۸۰



مکمل منحصراً بہ فرد  
مستوفی ہو سکے

© عالمگیری محمدی (مصحف)

فیضان از غلغلهایی است که هیجان دنیای ایران را از زاویه نژاد دوری می‌نگرد و پندهای خویشاوندی می‌کند. او از سال ۱۳۳۲ وارد موزه اطلاعات شد و از سال ۵۳ روزنامه تابلی مجله و خوانندگان را جدا کرد و در سال ۷۸ بازنشست شده است.

از سال ۱۳۴۴ و از مؤسسه اطلاعات ششم (شش) به دلیل از ترور مسئولی نخست وزیر وقت و با محله توان در کنار آقای عالیانی (عکاسی) کار خود را آغاز

در سال ۱۳۴۷ برای رشت به خدمت نظام وظیفه  
جمهور به ترک محل کار خود شدم و سال ۱۳۴۹ دوباره  
به مؤسسه بازگشتم.

دكان سرهنگ.

اطلاعات هفتگی و کالفرنیا

© 2000 Blackwell Science Ltd

از آنجا که در سنین نوجوانی برای ادامه تحصیل  
مستعد شده بود، هنوز به طرح فکری لازم برای  
ادامه تحصیل اطلاعات فنیکی و یا به ترفیق وابسته  
به این فتنه ادامه مست یافته بود، بدین ترتیب در  
کدام جزئیات آشنایی من با اطلاعات فنیکی از سطح  
ترویج سریع و آسان در آن زمان بود.

در ایالات متحده نیز در اواسط دهه هشتاد، دسترسی  
مطبوعات خوبی به سهولت امکان پذیر نبود و شمار این  
دیده‌خود پزیده، مطبوعات وطنی از یاد من رخت

از اوایل دهه هشتاد میلادی، من برای انجام  
رعایای بانایی بهصیلات خود به جنوب تکلیف می‌رفتم  
سند به جو رحیل الفست گردیدم و مردم به آن زمان  
به تعداد نسبتاً کمی از هوشتان در آن شهر سکونت  
داشتند و قطعاً آشنایی چندانی جز با آنها ندا نیکو  
ندادند اما آنها را باطن من با وطن و مکانی که من زمان  
میرفتم و می‌کردم و احساسی تشنگی به من دست می‌داد،  
می‌انگشام و وطن و رحیل و احساسی بود که هرانی را  
به آن می‌انگشام و تکان می‌گرفت که من به خیالان  
قرار داشت و متعلق به یک سرهنگ بازنشسته  
بودم که از چند سال قبل به تالکلیان مهاجرت  
کرده بود و می‌دانستم که از نظر اقتصادی به مشکلات  
روا می‌رسد و مردم به دهه نوازست به دهه زاجست و زجر  
میان تکلیفی پول دست و پا کند و یک فروشگاه مواد  
غذایی ایرانی بسیار کوچک دارد کند. او مردی بسیار  
مستقرن بود و دهه شصتین آفرینی را کند.

مركبة موسى النبي، تحت الشجر من الجنة وما

۱۳۵۳ سال

مؤسسه اطلاعات  
فکلهای کل روزنامه را  
که تا آن موقع هنگی در  
یک محل مقرر بودند  
در مجلات تقسیم کرد و  
مؤسسه اطلاعات هنگی یا  
کناتو.

البته آن موقع من هم در مجله اطلاعات فتنگی بودم و هم با مجله بانوان هنکاری داشتم که بعد از مدتی (سرپرست وقت) ششم هنارتنگی با مرحوم مسعودی مدیر موسسه به من گفت باید فقط در مجله اطلاعات هننگی مشغول به کار شوم، و من بعد از مدتی به عنوان مدیر بخش عکاسی در مجله کار خواهم نمودم.

خاطرات بسیاری از سالهای خدمت هر مجله فارسی  
بهترین خاطره او مربوط به دوران دفاع مقدس است، او  
میگوید:

الوقتى نبروفنى عراقى وارد خاك ايران شدند من  
به الملائ آقاى عربى (معاون سردار) و يكى ديگر از



با سرنگ مزاج بسیار داشتند و هرگاه به دکان او می‌رفتند و اندک خریدی می‌کردند او سعی می‌کرد مرا ترغیب به خرید بیشتر از این کالا و یا آن کالا کند و من هم برای حقوق و رفاه زنم به مزاج به او می‌گفتم: سرنگ مزاج چیست؟ جواب می‌داد: چیزی که من نمی‌توانم آن را به ذهن پیوردم، و او نیز همیشه با اصرار از من می‌خواست تا کالایی را که در ذهن داشتم نام ببرم تا شاید او بتواند به یاری آن را پیدا کرده و جهت فروش در میان اقلام بکشش قرار دهد اما من هیچ‌گاه به دکتر نام جنسی نمی‌دادم و موازیه به همان گفت: سرسنگ مزاج چیست؟ جواب می‌داد: آنکاری... انکشاف می‌گیرد و سپس

سروش گفت: «باز همان همه چیز است. آقای خود  
بسته به من اصرار می‌کرد تا این کار را نام ببرم، او  
ترس می‌گفت: «بله، تو که مرا قتل کردی، چگونه  
می‌خواهی اگر زیر شکنجه بمانی، برات پنداشتم.»  
والته از آنجایی که این یک مزاح بود و من  
روانم هیچ نوع جنسی را در ذهن نداشتن و  
می‌دانستم از آنجا که من و دین تربیت رابطه  
نشد، صاحب مغز را می‌دانم. من و دین تربیت رابطه

هنگامی که روزنامه به خط ملهم اعزام شدیم، به ساحتی نخست حرمشوران شاهد سقوط یک میگ عراقی بودیم که به بلافاصله از این صحنه عکس تهیه کردیم و با هزاران مشکل کابل را به تهران فرستادیم. متأسفانه بعد از چند روز خبری شد که عکسها به تهران نرسیده است. عسکریان گفتند: به دلیل آب و هوای سرد، پیوسته آب یخیده است و هوا آلوده است و به همین جهت امکان دارد که عکسها به تهران نرسد. عسکریان میگوید که عکسها به تهران نرسیده است و به همین جهت امکان دارد که عکسها به تهران نرسد.

حال اینکه این عکس تنها با یک دوربین معمولی تهیه شده بود و این سخنان به عن الکبیرهای دوجندران ای. کار دارد.

عکاس پر سابقہ محلہ اطلاعات ہفتگر۔

ماہیہا و مثالیہا نامہ یافت و ہر بار پس از انجام خرید آن  
حیلات تکراری پس از بار دوم بکار می آید.

نامیکه بکروز تابستانی در سال ۱۹۸۷ زمانی که پای به ملازمه سرهنگ گذاشت برای نخستین بار این سرهنگ بود که پندشی کرد و باله خدمت آمیزی که بر لب فلانت و با همان لجه آخری گفت: «بالاخره چیزی را که می‌خواستی برایت آوردم و فقط هم همین یک‌گانه است و باید آن را بیک‌گانه است»

من که کاملاً کنجکاو شده بودم و از طرفی می‌دانستم که از او علاوه بر کلیاتی را می‌خواسته بودم. رسیدم «سلاخه» آوردم؟»

سروشنک اشاره به پنجره مغازه خرد کرد و گفت: «اجلس!» من از فاصله سه چهار متری بخ نسبتاً قطری را مشاهده کردم که از یک گوشه پنجره به گوشه دیگر آن به شکل منحنی کشیده و بسته شده بود و روی آن جملاتی قرار داشت که بخ مذکور از میان سطحات وسط آن محسوس می‌گردد.

در حالی که با کتبخاری سعی می‌کردم تا نام مجله که نسبت به چشمان من در زاویه نامتعادلی قرار گرفته بود متوجه شوم. سرنگ که گوی رازی شیرین و فداکاری کننده و پیرایه ملی می‌گرفت، «یک مجله اطلاعات هنرگویی است و آنگاه به غریب می‌نشتی از انجام کاری مهم به او دست نده باشد. ادامه داد، «با اینکه سه ماه از تاریخ انتشار آن می‌گذرد، اما آن را بااحت بسیار به دست آوردم و نمی‌دانم که همین که کرده او است که به دستش برود».

و این نخستین برخورد جدی من با اطلاعات  
فنگی بود.

یہاں کہ او در دفعہ ۷۰ بہ ایران آمد و سر از منجھ  
در آورد ہمہ دم جناب سرہنگ پر پیراہ ہم نمی گفت .

\* توبه مستحبہ و عفو جبر واجبہ

## یادآوری تا صبح

○ جبار آذین

یافتاشت صاحب این قلم سراسر سیاهی است و قدریانی از خادولند سبحان که بر حریف مت نهاد و با هدایت به سوی اطلاعات هنگی در تیره از شناخت و معرفت را به روی من گشود. بعد لشکر از نعلی آنهاهی که خداداد از طریق آنها برادر این مجله گرامی و عرصه مطبوعات و هنر پاری کرد.

خدمت در اطلاعات هنگی بر از لحظه ها و خاطرات خوش و بدیادمانی است و من هیچ خاطره لاهی از آن در سینه ندارم و هر چه هست سرشار از خبر معرفت، غیرت و جلالت است. همین اشاره که در گذشته ای از مطبوعات خدمتگر اهل آب و هنر، دانش و معرفت و سراط مسقیم مندی بر من است و پیوسته شاکر خدای مان و قدران عزیزای هستم که الهای مطبوعات و نوشتن را بادم دادند و در این راه هدایت می کنند.

و اما خاطره

○ سالهای سال بنده آقای نری و سرپرست گرامی مجله مشتربان پروپاقرص جسنوارهای قبله شعر



خارج و طعم مازلمان شدیم. آن دو گرمای به دلیل جدایی مستریش از حقیر سوا شدند و رفتند و علی ماند و خوشی.

میزان استیجاری مادر آقای نری قرار داشت و در آن وقت شب با پامداد که برف هم به شدت می بارید. بنده در خیابان شهید بهشتی ایستاده بودم. گمدی فرازادی از جلی شروع شد که پس از نقیض جیبهاهم فانتسم آه در سراط ندرام، به ناچار پای پیاده از سینما آزادی تا سواره آقای رفتم و نشان بر آن نشانی که ساعت حدود چهار صبح ملک یکم پای بر می. به منزل رسیدم که پامداد باجه نور انشعابی از سوی خیال دورود شدم و البته حقم بود اما زرو که رفتن باز نداشتیم و

نقد قبله‌های را که دیده بودم. نوشتن. آنوقت می گویند چرا حاضرت مستند ندهای حرفه‌ای اصولی کنتری می نویسند!

○ یکی دو سالی بود بعد از ظهرها در یکی از روزنامه‌های عصر که بعد صبحی شد مقاله و نقد هنری می نوشتیم. یک روز جوئی به روزنامه مراجعه و اظهار علاقه مندی کرد که در زمینه هنری صنگاری کند و برای شروع کارش هم یک نقد نوشته و آورده بود. بنده او را کلی تحویل گرفتیم و وقتی نگاه می برد نقدش کردم دیدم نقدی است که خودم هفته قبل بر لیلیم نوشته بودم و در مجله اطلاعات هنگی چاپ شده بود البته با نام مستعار! به روی جوان جوئی نام نیوردم و در عوض با وی صحبت کردم و آن جوان هواگون یکی از نامداران عرصه نقادی و سینمایی نویسی کشور است.

نخستین نام تولد اطلاعات هنگی بر همکاران مسوولان محترم مؤسسه اطلاعات و شرکت ایرنا چاپ و خوانندگان گرامی مجله مبارکباد.

○ نویسنده و منتقد سینما و تئاتر

## آن حادثه غیر مترقبه

○ محمود پورعلی

برایم باور کردنی نبود روزی بتوانم در جمع کسانی قرار بگیرم که به آشنایی با روحشان فاشتم و نه روش کار با آنها را می دانستم. بر حقیقت شعلی که از سالهای دور پیشه خود کرده بودم هیچ معمولی با مطبوعات نداشت و در این موضوع خزانم به دست تعبیر خود و شیدنش شایده باعث شکستی شده بود.

در یکی از روزهای تابستان سال ۱۳۶۹ در حالی که بنا به تلافی شغل قبلم را از دست داده بودم برای اعتراض و اخطاف حق به هنرا، چند نفر دیگر جلی را بهتر از روزنامه ندیدم و بدون هیچ انتخالی فقط به خاطر زبکی را وارد باشکلم مؤسسه اطلاعات شدم.

در بدو ورود دیدن شخصی به نام خرنگر که مستفادانه در قلم مر می نوشت و قول می داد آن را چاپ کند. برایم جالب بود ولی منشی که گذشت و پیگیری‌های بعدی باعث شد که آشنایی را در آن جمع مطبوعاتی پیدا کنم ایشان توانستند سر زدگم را کاملاً نشخ و طعم مرا وارد دلیلی کنند به نام دنیای مطبوعات. دلیلی که به قول معروف ۸۰ درصد با شغل قلمیاصله داشت.

چند ماه اول کار را به آشنایی با راه و رسم روزنامه‌نگاری و آشنایی با اصولت مجله سپری کردم.



مدتی گذشت که کم خطا برلم معلوم شد. همکاران مطبوعاتی که در بدو ورودم از من فاصله می گرفتند کم کم برای ارضاء حسن کنجگرایشان به من نزدیک شدند و من هم فرصت را غنیمت دانستم و متقابلاً برای عزم شکستن آن فضای غریبه پاد دوستی را باز کردم.

مرا این جمع بعد از سرپرست مجله که مرا می شناخت و معشوق بود اولین کنسی که با رقتار دوستانه و صمیمی خودش نظرم را جلب کرد. اگر زاده نویسنده داستانهایی مجله بود، رفتار دوستانه ایشان باعث شد که روزی از او تقاضای کمک و راهنمایی کردم و ایشان از توانیهایم و اینکه چه در چته فارم ستوال کرده‌م من آنچه را که در سالهای قبل اندوخته بودم بعضی آشنایی با زبان انگلیسی و کلر ترجمه را با او در میان گذاشتم. همان طری که انتظار داشتم او از هیچ کوششی دریغ نکرد و آنچه را لازم می دید برای یک ترجمه خوب و روشنگاری تاملانی نویسی با من در میان گذاشت و همین ایشان می فریخ بود که باعث شد من انگیزه‌ای باشم و اولین فریخ را به نام «شاعر» ترجمه کردم و به سرپرست خوب و دوست داشتی مجله آقای فتح الله جوادانی

تحویل دادم که با موافقت او هفته بعد به چاپ رسید. و این کمک و همراهی دوستان مطبوعاتی باعث شد که آنکتری بر در ذهنم جرفه زند و آن خلق صحنهای تحت عنوان «تأملاتهای معصای - پلیسی» بود که می توانم بگویم شاید اولین کنسی بودم که بعد از برنامه نمایشی «رایجی» «جانی تال» که سالها قبل از رادیو پخش می شد در نشریه اطلاعات هنگی چنین مسطورانی را مطرح می کرد.

تأملاتهای معصای پلیسی «پروفسور فورنی» به صورت پاورقی در ۴۰ شماره مجله به چاپ رسیدند. استقبال خوانندگان از این صفحه بعدی بود که در آخرین آماری که فراسانم به یک پرسامی دریافت ۱۸۸۰ نامه برای یک داستان از طرف خوانندگان مشتاق این صفحه بود که در آن موقع رگومی شد.

ترجمه فشنهای پلیسی و در کنارش تاملاتی کوتاه ادامه پیدا کرد تا روزی بنا بر ضرورت اداری از آن لغت و آن جمع دستخاستی ضماحقای کردم و برای ادامه کار. همکاران به باور روزنامه تازه نویس اطلاعات بی‌انشلی که برای ایرانیان مقیم خارج چاپ و منتشر می شد شروع کرد که تاکنون ادامه دارد. هر چند که هنوز خود را یکی از اعضای مجله اطلاعات هنگی می نامم.

با سیاسی از همه بزرگوارانی که کمکم کردند تا خودم را یک فرد مطبوعاتی بدانم.

• مترجم

## جوآنترین همکار

○ بلوک پورعلی

تصمت سال از عمر قدیمی ترین مجله هنگی ایران می گردد و بنده افتخار می کنم که اکنون به عنوان یکی از جوآنترین - در عین حال آخرین - اعضای خزانده بزرگ اطلاعات هنگی در این نشریه فعالیت دارم.

برای نخستین بار در سال ۷۳ و در پانزده سالگی



زیر نظر آقای علی جوادانی به چاپ رسید. در آن روز هیچ کس باور نداشتیم که توانم در

آینده حضوری مستمر و جدی در بخش ورزشی مجله اطلاعات هنگی داشته باشم ولی اکنون حدود چهار ماه است که خود را در کنار سایر همکاران محترم مجله که البته بیش از اندازه به بنده لطف دارند می بینم.

همین جا از آقایان جوادانی و اگر زاده و سایر کسانی که در راه موفقیت و پیشرفت کارم نقش داشته و دارند کمال تشکر و قدرناری دارم.

## پلی بین سینما و روزنامه نگاری

○ رسول صدرعاملی \*



رسول صدرعاملی ۴۷ سال دارد و از سینماگران موفق است که کار خود را با روزنامه نگاری آغاز کرده و به آن متغیر می کند.

برای یک افغان پلی صدرعاملی به مطبوعات کشیده می شود. ولی حال و هوای روزنامه و روزنامه نگاری آن دوران او را جذب می کند و باعث ادامه کارش به عنوان روزنامه نگار می شود. او تنها خبرنگار فارسی زبان حاضر در «تول لو شانو» و در کنار حضرت امام (ره) در گرامر انقلاب اسلامی بود.

او در حال حاضر رئیس اتحادیه تهیه و توزیع فیلم ایران است و با وجود مشغله فراوانی که دارد به گشاده رویی پذیرای خبرنگاران می شود. صدرعاملی کارهای زیادی در عرصه سینما و مطبوعات انجام داده است، او می گوید: «با شرکت در کلاس خبرنگاری در مجله دختران و پسران به کار روزنامه نگاری علاقمند و از حدود ۳۰۰ پی پی پی، وارد عرصه پرزوار و نشیب مطبوعات شدم. نخستین گزارشم با عنوان «خانه سیاه است» هم، جای سیاه است» (مربوط به پیمان خدایی) سال ۵۱ در مجله فردوسی چاپ شد و بعداً مدتی دوستی به نام انتظاری من را به اطلاعات هفتگی دخترت کرد، ابتدا باور نداشتم که بتوانم پایتذ مجله شوم، اما با وجود تمام مشکلاتی که (از لحاظ رفتار و کردار) آقای ازوقی با من داشتند به عنوان یک همکار پذیرفته شدم و دریافت نخستین حق التحریر (۲۴۵۰ تومان) مرا حیرت زد کرد».

### \* سرعت خبری \*

او ادامه می دهد: «در ابتدای کار، بخش حوادث به من می رسید و هر روز از ساعت هشت صبح به دادگاهها برسم می ردم با مطلبی جذاب برای خبرنگاران مجله تهیه می کردم و بعضی وقتها هم که در دادگاه حاضر نمی شدم مجبور بودم مطلب مورد نیاز را از جیب خبرنگاران (البته بدون اجازه آنها) بدارم و پس از تسخیر داری آنها را به روزنامه می بردم» او می گوید: «در آن روزها تجربه هفتگی حال و هوای صمیمی داشت، به ندرت که همه اصفا در غم و تراشی بگذرگر شریک بودند، دقیقاً مثل یک خانواده و این باعث شد به تازگیها گفتگوتان شروع و مجله با بهترین کیفیت خبری به دست خوانندگان برسد».

### \* سنجاقه با یکد، قاتل قبل از دستگیری \*

صدرعاملی در ارتباط با حضورش در بخش حوادث روزنامه اظهار می کند: «یک خبر و یک جاذبه یابی مرا به روزنامه نگاری مجار با انظر بود که زنی شوهرش را کشته و جنازه را آتش زده بود ولی همدانش شناسایی نشده بود، ما از روی کنجکاوی به نشانی آن حاتم مراجعه کردیم و توانستیم به

نامردانی گسده سنجی به خانه آنها انداخته بود دست پیدا کنیم و دریابیم که همدانش پسر خاله او است که ما هم به سرعت به نشانی پسر خاله او مراجعه کرده و با او از دستگیری مصاحبه ای کردیم و بعد او را تحویل آگاهی دادیم».

این ماجرا چون بنا به شرایط از مجله اطلاعات هفتگی قابل چاپ نبود به روزنامه کشیده شد و من از این طریق در بخش حوادث روزنامه هم فعال شدم.

### \* حضور در کنار امام (ره) \*

در سال ۱۳۵۶ از طریق موسسه اطلاعات به بنده کمک شد تا بتوانم برای امام هدیه ای (در رشته جامعه شناسی) به فرانسه بفرم و در همان سالها که آقای صالحیار (سرپرست سابق روزنامه اطلاعات) با بنده تماس گرفتند و خواستند به «تول لو شانو» بروم و از محل اسرار حضرت امام خبر تهیه کنم. در آن مدت، من تنها خبرنگار فارسی زبانی بودم که به طور مستمر در پاریس حضور داشتم و حتی با خود امام به تهران آمدم.

در تهران حق قبل از اینکه امام از هواپیما پیاده شوند حسن هاشمی قلی که با همکاران روزنامه انجام داده بودم خبر را به سرعت به دفتر روزنامه ارسال کردم و وقتی امام خبی (ره) از میدان انقلاب عبور می کردند روزنامه اطلاعات با تیر تاریخی «امام آمد» در بین مردم توزیع شد و این روزها از شیرین ترین روزهای زندگی من بود» او ادامه می دهد: «البته یکی دیگر از نیتزهای صلحه اولی که من به روزنامه اطلاعات رساندم تیر «حکومت پهلوی سقوط کرده» بود که من در سگرهای خیابانی، متن خبر را تهیه کردم و به همراه عکس همزمان در سگر چاپ شد».

### \* بهترین مطلب: زن و شوهرها \*

رسول صدرعاملی همچنین درباره بهترین مطلب مجله اطلاعات هفتگی می گوید: «از نظر من در مجله صفحه های ثابت زن و شوهرها، بهترین مطلب بود که تیراژ بسیاری هم آورد و به مسائل قراردادی افراد می پرداخت، همچنین ماجرای اولین پلانی که واره ایران شد، از خاطرات جالب من در مجله است» من و عکاس مجله آن روز کار خطرناکی انجام دادیم، به این صورت که بعد از کلی صحبت با همدانش سزا زدیم این کار را فرار شد، ما چند متری از زمین فاصله بگیریم و بعد از تهیه عکس دوباره به زمین برگردیم ولی به محض تست شدن در پلانی در آسمانها کم شدیم و بعد از سافتها پرواز (۱۱) در اطراف قزوین پلانی به زمین نشست که گزارش این پرواز به همراه عکس حضور جمع مردم حیرت زده در اطراف پلانی در مجله اطلاعات هفتگی چاپ شد».

### \* بدون هاشمی با سربدار \*

صدرعاملی ادامه می دهد: «یکی از گزارشهای که بدون هاشمی با سربدار تهیه کردم، برای من خاطره انگیز شد».

به این صورت که «پرویز کیمیایی» در حال ساخت فیلم «سوقالو» بود و به من خبر رسید که بازیگران این فیلم کارگران بومی منطقه گرگان هستند که در طول پنج ماه کار این فیلم علاوه بر ایفای نقش در فیلم کارگری هم می کنند.

یکروز من و عکاس مجله (نیجیان) تصمیم گرفتیم اینها را پیدا کنیم و بدون هاشمی با سربدار راهی روستاهای اطراف گرگان شدیم و بعد از یافتن این گروه هنریشه غیر حرفه ای (۱) گفت: «گوهایی با آنان انجام دادم که بسیار خواندنی بود و استقبال زیادی از آن شد».

### \* زندگی خبر نگاری \*

صدرعاملی در ارتباط با حجم کاری او روزها می گوید: «بازدم می آید که صبح ها ممکن بود با یک قاتل مصاحبه کنم ساعت ۱۲ با یک هنریشه گفتگو داشته باشم و لایه لای این کارها با یک وزیر یا یک دانشگاهی به صحبت بنشینم و در تمام مدت تنها چیزی که برابم مهم بود و سرپرست از ما انتظار داشت این بود که در هر لحظه به خاطر داشته باشیم، این مجله برای خانواده است و خط قرمز ما خوانندگان بودند البته منتهی روی جلد که فقط برای فروش بیشتر ارائه می شد».

### \* سه سراد فرادی \*

صدرعاملی در ادامه سخنان خود به سفر همدنش به فرانسه برای ادامه تحصیل اشاره می کند و می افزاید:

«پس از هاشمی با آقای دغایی دوباره به فرانسه اعزام شدیم اما این بار شروع شدن جنگ و شهادت برادر ما معین احمد تحصیل من در فرانسه شد. پس از بازگشت به ایران در دفتر مجله حاضر شدم و گزارش به دست ما رسید که سه سرباز در روز ۱۷ شهریور از پلانکار قرار کرده با ساواک درگیر شده و تا صبح با آنان جنگ کرده اند».

با این حادثه جزوقه ای در ذهن زده شد و تصمیم گرفتم فیلم مستند این گزارش را تهیه کنم و در این کار موفق هم شدم و این فیلم بارها از سیما پخش شده است».

و پس از آن من نخستین فیلم جنگی ایران، «ایران را تحت تأثیر زندگی برادر دهمی ساخته و فیلمهای دیگری از جمله گلهای اولی، پاییزان، سفری تهران، دختر بی آفتشهای کتبی و... اخیراً هم من ترانه پانزده سال دارم...»

او در این سخنان خود می گوید: «من همیشه سعی کرده ام بین روزنامه نگاری و سینما رابطه پیدا کنم و اینکه دریم چگونه می شود پلی بین روزنامه نگاری و سینما بسازم و به همین دلیل بر فراش خاصی قائل هستم و امروزه هم تمام کسانی که به نحوی با این حرفه و سینما در ارتباط هستند، موفق و پیروز باشند».

\* تهیه کننده و کارگردان سینما



## همبای اطلاعات هفتگی از کودکی تا حال...

© احمد اعظمي \*



که علاقه‌مندی چون من اصلاً فکر سیاسی نویسی را از سر به سر کرده بودند و اغلب به کارهای دیگر و با نوشتن و کار در زمینه‌های دیگر مشغول بوده‌ایم.

بنابراین وقتی دوستی من به پیشنهاد نقدنویسی در اطلاعات تشکیک را داد ابتدا بارز نمی‌گفتم که یک مجله تخصصی به دنبال دلیل باشد که می‌تواند کاملاً تخصصی است ولی نه‌زیربانی است از انتقال افکار و فکرم به یکی از نویسندگان مجله اطلاعات تشکیک که من قدم در درون گردی با نام و مطالبی داشتم.

این همکاری مستمر شد تا زایم در آذرماه ۱۳۶۴.

اگرچه اولین نوشته‌ها در تاریخ ۴۰۰ هجری ۱۳۶۹ در مجله اطلاعات هفتگی چاپ شد اما این بدین معنا نیست که من با این مجله همیشه آشنا بودم. نوشته‌ها پیش از این تاریخ است!

یک بار در فصلی نوشته بودم که به خاطر علاقه خاص مردم به دریافت روز خوش، همیشه تعدادی از مجله‌های در طول هفته منتشر می‌شدند. به خاله ما می‌رفت و آخر اشک‌ها من با پاتنی مجله‌ها را در زمین زان می‌زد.

واقعاً من، با پدرم در میان کوهی از نشریات بزرگ تولید می‌کردم. هرگز در این میان فقط من به راه روزنامه‌نگاری کشیده بودم. پیش از تاریخ قدیمه یعنی از حدود سال ۱۳۶۹ در نشریه هفتگی و ماهانه مختلف فلم زده بودم. پر از کادری بود و نام ولی از زمین چاپ می‌شد. باید بود که مجله‌های دیگر از آنجا می‌روند و نگارنده من در نهاده بود بخصوص از اشک و حال

## تجاشای

## جنگنده‌های عراقی

⑤ غلامز قبا کبابچہ



مهاکری به ما مجله اطلاعات فتنکی در سال ۱۳۴۳  
تبریز شد که مدت سه سال ادامه داشت.  
تا یکی از پیوستن به اطلاعات فتنکی و اشتغال یک  
میز و صندلی در آن نشریه به مهاکری من بیشتر به عنوان  
یک مترجم و نویسنده آزاد بود و بعضی از نوشته‌ها و  
مقالاتی من در اطلاعات فتنکی به چاپ می‌رسید. تا  
آنکه یک روز در جریان دیداری با آقای ابوالفضل کاشانی  
که در آن ایام در دانشگاه در رشته مهندسی کلیسوتر  
تعلیم می‌کرد و امروز یکی از مهندسان کلیسوتر در  
شهر است، او به من پیشنهاد کرد که به صورت تمام  
وقت اطلاعات فتنکی مهاکری کند.

کاتالی دانشجوی آن روز و مهندس کامپیوتر امروز، استعداد جویی در کشیدن کارهای تازه و به قول معروف کارهای خلاقانه را بی‌شده داشت. و این همان آفتی جوانی سرپوش اطلاعات فکری معرفی در روز و راز شد به عنوان جاشین سرخیز و منیر باطنی با جاده همکاری کتم.

سابقه طولانی من در حرقه مغفاتی، نویسنده‌گی و ترجمه می‌باشد با آفتی جوانی بدون هرگونه شرط و شرط و اما و آگری همراه همکاری خود پدیدار. خصوصاً آنکه در آن سالها در دانشگاه من تحصیل می‌کرد و تیار به یک همکار حرفه‌ای داشت.

آفتی جوانی انسان بسیار دقیق، جویق و سلیم‌النفسی بود (منی‌دلم هنوز من عشت با نه) که برپویه‌های اطلاعات فکری را باطنی مغفاتی خاصی با ایشان داشتند و ضامن‌طور من دارند.

آن سالها می‌توانی ارجح همکار تحسینی بسود کنه فرمایانده‌گی عرائق رازگاری در آسمان تهران ظلم می‌شدند. بی‌بسیاری را در اینجا و آنجا می‌دیدند

وی ورت،  
دانش  
تجربه  
اطلاعات  
فنیکی  
طیبه  
تشنه  
موس  
اطلاعات  
خیابان خیاب



که ابراس بزرگی هم داشت و خاتمی می آید روز وقت آن  
خطر حمله هوایی کشیده می شد پروچهای اطلاعات  
فنیکی که به واسطه دل شیر داشتند به جای رفتن  
طبقات پایین دستجمعی به تراس مقابل که مشرف  
بر یک شهر بود هجوم می آوردند و با خونسری ناخن  
های بی حاصل چنگدندهای غرضی بر فرار تهران را تسلا  
کند.

[illegible]

پس از این عاملان به به مجله «فیلم» و ریاست و  
پس از مدتی که مسئولیت‌هایم در این جایگاه جدید  
تشدید شد حضور شدم با مسئولان در اطلاعات فتنگی  
و اطلاعاتی کیم، یونانی که هر هفته شنبه با مسئولان  
که اغلب در روز پنجشنبه و جمعه تعهد می‌شد به  
سراشیان می‌رفتند یک جلسه مشاوره اما هر هفته  
تجربه خوبی برای آن سالهایی من بود. آن‌ها مردم  
از مهارت‌های کار در مطبوعات با تجربه اگر تعداد مردم  
دوری من از اطلاعات فتنگی می‌دود که ۱۷ ساله  
شود اما تماس گاه به گاه با مسئولان در آن نشریه که به  
پیشن حضور در گزارش‌ها و گاه مسئولان اطلاعات دیگر  
یاتی می‌آید. زندگانی، خاطرات و روز مرشدان آن  
روزهای ابتدایی دهه ۱۳۴۰ است. روزهایی که این همه  
نشریه مسئولیت‌هایم و دانشم و اطلاعات فتنگی و یکی از  
نشریه مسئولیت‌هایم بود که به حد به سنیام می‌رفت. با  
این همه من هرچقدر هم که از فضای کاری این هفته‌نامه  
دور شوم، به دلایل متعدد آن‌ها نشریه بخشی از  
قلمرو خاطرات و زندگانی من است.

• **منتقد سینمایی و فیلمساز**

آنکه مجله طیف‌های بیشتری از خوانندگان را به سوی خود جلب کند، صفحات جدیدی را با مطالب جذاب و خواندنی از نشریات خارجی به آن اضافه کردم. هر هفته یکی از دانشمندان گروه بی‌نوسنگان معروف خارجی نظیر سیمست، موم یا دانشمندی پلیسی معروف آلمان‌نژادی که شخصاً ترجمه می‌کردم به مجله به چاپ می‌رسید، نظری به اینکه علاقه زیادی به کتب شهرت نداشتیم. ترجمه‌ها و نوشته‌هایم را نام مستعار در مجله چاپ می‌شد.

پایه افتاد و اعتراف کنم که حتی در آن سالهای دشوار به دلیل ضعف ساختار کنفرانسی که در مدیریت مؤسسه افتاد وجود داشت، فرصتی به درج مطالب انتقادی در مجله اختصاص یافته بود که منتهی و کم و کاستی های روز جمعه با الحاقی نسبتاً اندک نیز زیر ذره بین نقد و بررسی قرار می گرفت و در نظر سنجی ها معلوم می شد. وجود آن مضامین پاورقیها و انتقادیها گوناگون تقبی بسیار زیادی در افزایش شمار خوانندگان مجله داشته است.

حرفه و زنده نگاری براساس خاطره‌های تلخ و شیرین است. خاطره‌ها هم همیشه از برابر چشمان شما رو می‌روند و یکی را بر دیگری ترجیح می‌دهند. آنکه باید بگویم در این حرفه استاد از تلخی‌های عسایر ایران خاطرات دوزخان هکسانی را من با اطلاعات هنرکی و رنگ و بوی کلامه متقونی از دیگر مقاطع زندگی حرفه‌ای من بدست می‌دانم. اما خاطره‌ها را هم همکاران شریف و دانا که هر کدام سهمی و نقشی در رسیدن اطلاعات هنرکی به سطح یک جمله مطرح و قابل قبول برای اکثریت فرهیخته‌ها داشتند. گرامی‌ها را می‌نامند و هم از همه آن دوزخان و همکاران در هر جا که هستند، درودی می‌فرستم. در خاتمه: تبریکات هنرکی را به مناسبت جشن دست‌انگیزی اطلاعات هنرکی به همه دوزخان و همکاران در این نشریه تقدیم می‌نمایم.



ژوئر ستر: جعفر گوژدزی

## بشت این پوده رنگی چه خبر است؟

محمد شتر

رفشان به سوی سینما مخالفت نمی‌کنند. آن روی این سکه را دیده‌اند؟  
چند ماه پیش بود که به خانواده‌ها فشارش اکید داده شد که از ثبت‌نام فرزندانشان در آموزشگاه‌های بازیگری که مجوز رسمی از وزارت ارشاد ندارند خودداری کنند، چرا که بعضاً آدمهای نابای که صلاحیت اخلاقی ندارند در این آموزشگاه‌های بی‌مجوز حضور داشتند. اما سالیه اینجاست که آیا زندگی در جاهایی که مهر مجاز بر پیشانی دارند، دیده نمی‌شود؟  
بازها در میان حرف‌های مردم شنیده‌ایم که اکثریت اعتقاد دارند، سینما جر چندان سالی

این بار نه قصد دارم در مورد کیفیت پایین برنامه‌های تلویزیون و آبکی بودن سریال‌ها صحبت کنم و نه در مورد فیلم‌های روی پرده و چیزهایی مثل گرانی بلیت یا شرایط نامساعد سالن‌های سینما.

این بار مسالهای بسیار، بسیار جدی در از اینها که گفتیم، دهم را به خود مشغول کرده است. مسالهای آلتور جدی که ترجیح می‌دهم حتی لحنی که برای حرف زدن درباره‌اش انتخاب می‌کنم، مثل همیشه طنزآمیز نباشد.

هیچوقت مثل الان عطش نوشتن نداشتم و با

صراحت می‌گویم، آلتور عصیانم که نمی‌توانم ظاهر شاد و طنزآمیزی برای موضوع بسیار تلخ پنداشتم دست و پا کنم. این روزها هر که را می‌بینم به شدت علاقه‌مند به سیناست یا به عبارت بهتر، علاقه‌مند به بازیگری. از دختر خواهر خودم گرفته که ۱۶ ساله است و کتابهایش از عکس بازیگرها پر شده و بت زندگی‌اش فلان بازیگر است. تا خوانندگان مجله خومدان که به چربی‌ترین و خصوصی‌ترین جنبه‌های زندگی بازیگران علاقه‌شان می‌نهد و ناپسرها و دخترهای پر تعداد دیگری که هر کدام با یک شکل، تمایل و علاقه‌شان را به این دنیای خیال‌انگیز نشان می‌دهند.

آلتو دلیش هم مشخص است.

وقتی یک جوان بعد از بازی در تنها یک فیلم یا مجموعه تلویزیونی آلتور، مورد توجه قرار می‌گیرد که در هر جنگ تلویزیونی دعوت می‌شود و مورد مصاحبه قرار می‌گیرد، و عکس‌های بزرگ و تمام رنگی‌اش روی چند نشریات فراوانی که مثل فارچ در گوشه و کنار عالم مطبوعات در آمده‌اند چاپ می‌شود و دیگر خدا را بنده نیست و برای کار بعدی‌اش دستمزدهای چندین میلیاردی طلب می‌کند، طبیعی است که جوانهای ماجراجو و خیال‌پرداز ما علاقه‌مند و پز از آرزو به این خرجه نوجوان نشان دهند و هر کدام در خیال‌آنها خود را به جای بازیگرهای محبوب ببینند.

اما چه کسی می‌داند، پشت پرده این دنیای رنگارنگ چه خبر است؟

آیا کسانی که با روشنفکری تمام در مقابل خواست دخترانشان مقاومت نشان نمی‌دهند و با

خوشی چهاره وقتی کمال بر استعدادهایش را در یک فیلم نشان می‌دهد، بلافاصله سر و کله‌اش در یک فیلم دیگر پیدا می‌شود و باید از خود پرسید که واقعا چرا؟

اما اینها یا در حد حرف و شایعه است و کسی جدی‌اش نمی‌گیرد، یا آلتور خصوصی گفته می‌شود که کسی خبردار نمی‌شود و یا مثل مورد آخر حکم استناد پیدا می‌کند و در حد برداشت شخصی باقی می‌ماند.

اما چیزی که این بار قصد گفتنش را دارم، از هیچکدام از منابع بالا مشتاقا نگرفته، در واقع این دو - سه روز اتفاقاتی پیش چشم من افتاده که به جوری مرا به فکر انداخته، در مورد خودم خانواده‌ام، دوستم و شغلی که برای آینده‌ام انتخاب کرده‌ام!

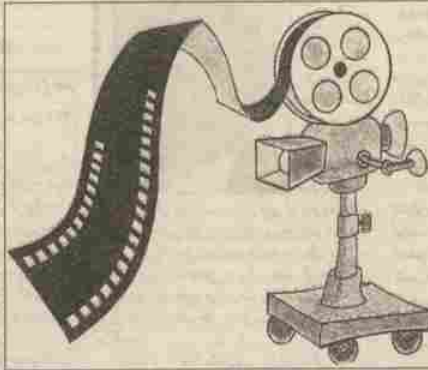
ماجرا این است که یکی از دختر خاتم‌های همکلاسی من در دانشکده، سینما دو - سه هفته قبل در یکی از کانونهای مختلی که به آموزش سینما و فعالیت‌های سینمایی اشتغال دارند و دارای مجوز هم هستند، ثبت‌نام کرد و از آن موقع تا الان در جلسات هنرنگی کانون کارگردانان این مرکز شرکت می‌کند.

آلتو باید بداند که این دختر خاتم روابط عمومی بسیار خوبی دارد و دخترتی است خوش سیم و خوش برخورد و این را هم بداند که رسماً نامزد دارد و همه جا هم این قضیه را به عنوان اولین پارامتر معرفی عنوان می‌کند.

روز قبل این دختر خاتم به من خبر داد که توسط یک برنامه‌ریز جوان که از اعضای قدیمی‌تر این کانون است و فعالیت حرفه‌ای هم دارد دعوت به کار شده تا در یک فیلم کوتاه به عنوان منشی صحنه به کار مشغول شود.

تا اینجا بی کار همه چیز عادی است. کار حرفه‌ای برای او در دانشجویی هیچ، آرزوهای حساب می‌آید. اما چیزی که قوت من به عنوان یک مساله هشدار دهنده برام گفت، این بود که وقتی مشغول همیشه نامزدش را به آن آقای جوان دعوت کنند، به کار معرفی کرده احمای طرف آشکارا برهم رفته و نشان داده که از نامزد داشتن او راضی نیست و حتی دور از چشم نامزدش به او سفارش کرده که از این به بعد به کسی ندیگد که نامزد دارد!

همین قضیه تا همین حدش هم می‌تواند خیلی‌ها را از کوره در ببرد، عاصطون که مرا از کوره به برید و می‌تواند دلیلی باشد برای رد آن همکاری که آلتو دوست من به دلائی که بعداً خواهم گفت، قصد نداشت آن پیشنهاد را از دست



بخصوصی برای حضور خانم‌ها ندارد.

در ستون شایعات روزنامه‌ها می‌خوانیم که فلان بازیگر از هشرش جدا شده و با زنی دیگر ازواج کرده و چند ماه بعد او را هم طلاق داده و باز روز از نو و روزی از نو!

اگر مثل من به دلیل تحصیل در این رشته و آشنا بودن با بعضی اساتید به محافل خصوصی حرفه‌ای‌های سینما رام پیدا کنید، می‌توانید خاطرات فراوان آقایان را که شما خوب می‌شناسیدشان و به احضال زیاد خودشان و سبک بازیگری یا کارگردانی‌شان را دوست دارید، بشنوید که چه راحت و بعضاً با افتخار از ارتباطات غیر اخلاقی‌شان با خانم‌های فراوانی که انتظار همکاری با این آقایان را پیدا کرده‌اند، تعریف می‌کنند!!

و می‌توان به عینه دید که یک بازیگر جوان

## پاسخ به نامه‌ها

حسین قیاضی و مهدی واحدی از گنبد  
دوستان عزیز، عنوان کرده‌اید که چرا انتقاد شما  
را به صورت صریح به گزارشگران فونبال  
نویزین مستقل نکردیم. این هم انتقاد صریح شما  
«آقای فردوسی» پور شما که در برنامه توده به  
هر بازیکن و تیمی گیر می‌دهید و آنها را مورد  
پاژخواست قرار می‌دهید، بگویید چرا در شب بازی  
باین مونیخ - که نیم محبوب جوانان گنبدی  
است - شما چشم قهرمان شدنش را نداشتید و  
مرتبه موضوع می‌گرفتید؟

عبد کاظمی از شنگ  
دوست عزیز و گرامی، درجه بندی فیلم‌ها  
بر اساس ساختار، فضا و نوع کار است. قبلی هم  
که درجه الف می‌گیرد از لحاظ فصل اکران  
قیمت پلنت، تعداد سینماها و... بر دیگر فیلم‌ها  
درجه‌های دیگر را حجت دارد.

یاسر شاکری از فیروزآباد فارس  
بعید می‌دانم که در استان فارس هنرستان  
موسیقی وجود داشته باشد اما خودتان بیشتر  
می‌توانید بپرسید.

برای گرفتن مجوز در ارتباط با اشعار و  
ترانه‌ها، باید آنها بر روی یک کاست همراه با  
موسیقی ضبط شده و به مرکز سرود و آهنگسازی  
انقلابی تقدیم گردد تا آنها نظارتشان را اعلام کنند.

داود خاندانی (امیدی) از تهران  
نظرتان درباره فیلم بازی به دستم رسید. چند  
خطی از آن را با هم مرور می‌کنیم «فیلم بازی»  
گوشه‌ای از مشکلات روزنامه نگاری را به تصویر  
کشیده ولی شخصیت اکثر خطی خوب پرداخت  
نشده و برای عاشاگر معلوم نکرده که چرا این همه  
توطئه صورت می‌گیرد. بازی در مقایسه با  
سینما «فیلم قبلی سلطان مقدم» گاهی به جلو بروی  
از لحاظ محتوایی نکات زیاده‌روی نوجویی نباشد.

مقصودم از ابراهیم زاده از شیراز  
از لطف و عنایت شما به نده و دیگر همکاران  
جنگ هنر سپاسگزارم. پیشنهاد شما را به هم  
بروچه‌های تلویزیون می‌رسانم.

صالح - ت از ابراهیمیان  
سعی خواهم کرد با هنرمند مورد نظران  
گفتگو داشته باشم.  
در ارتباط با مسائلی هم که مطرح کردید  
همکاران علی داروور با مطلب کلیشه‌ها آنها را  
متذکر می‌شود.

لیلا کاظمی از گنبد  
هنوز حکم و قانونی برای نشان دادن آلات  
موسیقی در تلویزیون به تأیید و تصویب نرسیده  
است.

فیلمبرداری به جای رفتن به خانه شما را در  
آپارتمانی که به عنوان دفتر کار در نظر گرفته شده  
بخواهد!

من به قدرت دختر مذکور در دفع شرارت‌های  
احتمالی افرادی مثل آن جوان ایمان دارم و می‌دانم  
که می‌تواند علی‌رغم وجود افرادی از این دست در  
محیط اطرافش، آطور که خودش می‌خواهد در  
سینما بماند و فعالیت کند و موفق هم باشد و به  
همین دلیل است که آخرین پیشنهاد آن جوان را  
محترمانه رد می‌کنم. تا بتواند این تجربه کاری را  
هم حفظ کرده باشد.

اما من به شدت نگران جوان‌های خامی هستم  
که مقابل چنین افرادی قرار می‌گیرند و متأسفانه به  
اندازه آن دختر خانم درک درستی از شرایط  
ن ندارند و نمی‌توانند به موقع آنها را بشناسند. من  
نگران خواهرزاده‌هایم خودم هستم که هرگز که من  
در کاری مشارکت می‌کنم. با اصرار از من  
می‌خواهد. نقشی در فیلم برایش دست و پا کنم و  
من هر بار نگرانی می‌روم.

به قول همین دوست سینمایی حرفه‌ای  
متأسفانه تقریباً در همه موارد، دچار همین  
آلودگی هاست و اگر بخواهیم به کل از چنین  
افراد دوری کنیم مجبوریم عظیمی سینما را به  
لقایش ببخشیم. او می‌گوید نمی‌تواند بپذیرد سخت  
است که آدم به خاطر کاری که عاشقش است،  
مجبور باشد، همکاری افرادی را که از آنها متنفر  
است، بپذیرد و نگاه‌های خیره و کیشان را تحمل  
کند.

من شخصاً به او حق می‌دهم که علی‌رغم  
وجود چنین افرادی، باز هم پیشنهاد کار را بپذیرد.  
هیچ خطری نمی‌تواند همه عمر نباشد و منتظر  
گروهی باشد که همه افراش سالم و صالح باشند.  
او مجبور است بماند. نگاه‌های ناسالم را تحمل کند  
و البته در مورد خطراتی که فراز از نگاه هستند با  
جدیت از خودش محافظت کند!

اما آیا همه جوان‌های ما این توان را دارند؟ آیا  
می‌توانند بپذیرند که به خاطر سالم بودن از پروژه  
بعدی حذف شوند؟

الان که در حال نوشتن هستم نیمه شب است  
و مسلماً آن دختر خانم خواب راحتی نمی‌کند.  
مستطوره که من خواب راحتی نخواهم کرد.  
کاش می‌شد نایب هنر را از لوت وجود افرادی  
که تا این حد از جایگاه چنان‌باشان سوءاستفاده  
می‌کنند، پاک کرد. کاش می‌شد کاری کرد تا  
امثال آن دختر خانم با نگرانی و تعصب حرف‌های  
نامربوط غریبه‌های خیره را برآیم تعریف نکنند.  
کاش می‌شد سینما را پاک کرد اما... خیف  
که انتظار نخواهد شد. سینما انگار هرگز مدینه  
لشعاری نبوده و نخواهد بود. و چه سخت خواهد  
بود. راه کسانی که می‌خواهند در این دنیا سالم و  
پاک بمانند!

والسلام

بدهد. البته خیلی زود به فاصله ۲۴ ساعت بعد از  
این جلسه. این آقای جوان چهره‌های دیگری از  
خودش نشان داده که رفتار اولی‌هاش در مقابل آن  
بسیار هم مودبه به نظر خواهد رسید!

جاعت سینمایی می‌دانند که قبلی است که  
عوامل تولید یک فیلم شماره تلفن هم را داشته  
باشند تا بتوانند با یکدیگر هم تماس بگیرند. و  
دوست ما هم طبق همین قاعده شماره تلفنش را در  
اختیار آن آقای قرار داده ولی تجسم کنید که به  
فاصله یک روز از آشنایی. این آقای ۲۴ ساله به  
خانه این دختر خانم تلفن می‌زند و خنده خنده  
حرف‌هایی به او می‌زند که دوست من حتی جرأت  
تعریف کردنش را برای نامزدش پیدا نمی‌کند!

گویا این آقای جوان خیلی احساس حرفه‌ای  
بودن دارد و خیلی هم به این ساله می‌نازد و از آن  
به عنوان یک حرفه‌ای برعوب کند و جناب برای  
رسیدن به آنچه در ذهن دارد استفاده می‌کند.  
او به نظر خوش‌آلتی‌تر جذاب است که به  
خوش‌حی می‌دهد. پای تلفن از دوست من با  
صراحت و با اصرار و به دفعات بخواهد که  
نامزدش را ترک کند و با کسی که حرفه‌ای باشد -  
مثل او - دوست شود!

او با رفقت از دوستی‌اش با افراد حرفه‌ای  
سینما - از بازیگران گرفته تا کارگردانها - صحبت  
می‌کند و توقع دارد دوست مورد بحث ما هم مثل  
بعضی دخترها معاً این روابط شود و به خواسته او  
تن دردهد!

البته هم‌کسانی من از آن دست دخترهای  
عشق سینمایی بی‌اطلاع نیست که این حرفه را از  
روی هوی و هوس انتخاب کرده باشد.  
او در خانواده‌ای بزرگ شده که پدرش ارتباط  
کاری نزدیکی با عالم سینما دارد. طبیعتاً با  
سرشناسان این رشته حشر و نشر داشته و اصولاً  
پخته‌تر از این هاست که معر و جذب شهرت و  
محبوبیت این افراد شود.

او همچنین محیط و جو ناسالم سینما را  
می‌شناسد و با این حال به خاطر عشقی که به این  
هنر دارد ترجیح می‌دهد در این عرصه فعالیت کند.  
بدون آنکه گرفتار آلودگی‌هایش شود. گمان  
نمی‌کنم تجسم حالت دوگانه چنین دختری سخت  
باشد وقتی بدانید که او نمی‌خواهد یک پیشنهاد  
کار را که بر از تجربه‌اش رد کند و در ضمن  
حالتش از حرف‌های بی‌برای آن جوان به هم  
می‌خورد.

فرض کنید که یک دختر، عاشق سینماست و  
نفعی بر از ایده و فکر برای کار در این رشته دارد.  
و در عین حال عاشق خانواده و مرد زندگی‌اش هم  
هست و می‌خواهد بدون قربانی کردن اینها به هنر  
مورد علاقه‌اش هم بپردازد. و آن وقت کسی مثل  
او که مرد غریبه پیدا می‌شود که با توئین از نامزد او  
یاد می‌گیرد و حتی پا را به جدی فراتر می‌گذارد و  
به این دختر پیشنهاد می‌دهد که می‌تواند در طول





محمود شولیزاده و روح انگیز شمس ساخته شده است. عوامل مجموعه مذکور به شرح زیرند: تهیه کننده و مجری طرح: جواد فکیری، نویسنده و کارگردان: محمود شولیزاده، مدیر فیلمبرداری: فرزاد جودت.

بازیگران: فرهاد آئیش، سائده بهمناسی، محمد عباسی، معصومه یوسفی، گل خاتون سلیمی، یوسف کاظمی و...

### برنامه های تازه تئاتر شهر

مجموعه تئاتر شهر فعالیت های خود را با اجرای هشت نمایش از سر گرفت. به گزارش روابط عمومی تئاتر شهر، نام نمایشها: محل اجرا: نویسنده و کارگردان: ساعت: اجرا: مدت اجرا: قیمت بلیت به شرح زیر است: «فیله عالم» - سالن اصلی: نویسنده: اکبر رادی، کارگردان: حامی مرزبان: ساعت: ۱۹، ۲۰ دقیقه. قیمت بلیت: ۱۵۰۰۰ ریال.

«افلاخمحمدخلن کالیگولا» - سالن چهارسو:

نویسنده و کارگردان:

سیروس شاعلو: ساعت:

۱۹، ۹۰ دقیقه.

قیمت بلیت:

۱۵۰۰۰ ریال.

«فیروزه»

تهیه می شود -

سالن سایه.

نوشته: علی رضایی، کارگردان: کورش زارعی.

ساعت: ۱۹، ۳۰، ۷۰ دقیقه. قیمت بلیت: ۱۰۰۰۰ ریال.

«خانه آید» - سالن فکاهی: نویسنده: نفیسه

نیمانی، کارگردان: بابک توسلی: ساعت: ۱۹، ۳۰، ۹۰

دقیقه. قیمت بلیت: ۱۰۰۰۰ ریال.

«بازگو برآورد» علی رغم میل خود - سالن

شماره ۵۰ (کوچک): براساس نوشته: آنتوان

چخوف. کارگردان: زهرا چواهری: ساعت: ۱۷، ۵۰

دقیقه. قیمت بلیت: ۸۰۰۰ ریال.

«نولند» - سالن شماره ۵۰ (کوچک):

گرفته است.

خلاصه داستان:

گم شدن مادر یک خانواده و جست و جوی فرزندان از که به دلیل موقعیت شغلی و غیره از یکدیگر دور مانده اند. انگیزه های می شود تا آنها در چهل و هشتاد و هشت سالگی خود را به یاد آورند و عوامل سازنده این مجموعه به شرح زیر است: تهیه کنندگان: اصغر زائری، غلامرضا میرزاصادقی، کارگردان: عباس رائفی، مدیر تصویربرداری: ناصر محمود کلاهی.

بازیگران: یژن امکلیان، مهتاب لطفی، حبیب اسماعیلی، کامیاب کاشفی، مینا نوروزی، محمود مقامی، حسین خانی، یک شمس، فضل اللهی، حسین کسری، حمید لولایی و...

### رنج مهر

«رنج مهر» عنوان مجموعه ای است که به مناسبت اولین سالگرد درگذشت آزاده مجاهد، مرحوم جنت الاسلام «المسلمین سیدعلی اکبر ابوترابی» در گروه طرح و نامین برنامه شبکه چهار سیما تهیه شده است.

«رنج مهر» به ابعاد روحی و معنوی مرحوم ابوترابی در قالب مستند بازسازی شده می پردازد. عوامل و دست اندکاران رنج مهر به شرح زیر هستند:

مدیر برنامه: فرشید سعیدی، نویسنده و کارگردان: میترا شهابی، تهیه کننده و تصویربردار: محمد زاهدی، صداپیشه: منصور ویرستانی، مستند کارگردان: جمشید زارع، بازیگر: علی اکبر گنجاری.

### تلاش برای ادامه زندگی

فیلمبرداری «پوسه زندگی تورا» در استان مازندران منطقه زیرآب و شیرگاه به پایان رسید و هم اکنون در مرحله تدوین قرار دارد. طی گفت و گوی کوتاهی با محمود شولیزاده نویسنده و کارگردان وی درباره این فیلم سینمایی می گویند:

«پوسه زندگی به صورت سی و پنج فیلمبرداري فیلمبرداری شده چهل و شش روز است که سعی می کنیم این فیلم را برای جشنواره گوگ آفلمان آماده کنیم».

او هر مورد داستان این مجموعه می گویند:

«پرسیده ای ده ساله به نام نیاز. در یک خانواده پنج نفری در جنگلی شمال ایران زندگی می کند. او یک روز برای خرید میوه با خواهرش به روستا می آید اما در هنگام بازگشت به منزل حادثاتی باعث فلج شدن خواهرش می شود و نیاز به گونهای متفاوت از خانواده به خواهرش کمک می کند. پوسه زندگی براساس طرح مشترکی از

### دختران فرای و کمال تبریزی

مجموعه تلویزیونی «دوران سرکش» در بیست و شش قسمت قرار است توسط رضا جویفی در گروه فیلم و سریال شبکه تهران تهیه شود. این مجموعه هم اکنون در مرحله تدوین و نگارش قرار دارد و موضوع آن درباره زندگی دختران فرای است و بتا دارد به عواملی که سبب فرار دختران می شود و راه های پیشگیری از این مساله بپردازد.

کارگردانی این مجموعه را کمال تبریزی بر عهده خواهد داشت.

بازیگرانی که حضورشان تاکنون در این مجموعه قطعی شده عبارتند از:

سعد پورصمیمی، رؤیا تیموریان، لادن مستوفی، مهراڤ رحیمی، «فرشید زارعی» فر.

### مهدی صباغ زاده و دیوار شیشه ای



«زن و شوهری بعد از سالها زندگی دچار مشکلات خانوادگی می شوند. فرزندان و اطرافیان به جای کمک به مشکلات دامن می زنند و... آنچه خواندید خلاصه داستان

مجموعه دیوار شیشه ای است. این مجموعه در چهارده قسمت پنج و سه دقیقه ای به نگارش شبکه دوم سیما به کارگردانی مهدی صباغ زاده ساخته شده است. مجموعه مذکور هم اکنون در مرحله مونتاژ قرار دارد. عوامل سازند این مجموعه به شرح زیر هستند:

کارگردان: مهدی صباغ زاده، تهیه کننده: رامین عباسی زاده - نویسنده: بهمن زرین پور، مدیر تصویربرداری: حسن قلی زاده، بازیگران: نیکو خرفنده، امیر پایور، جهانگیر الماسی، سیامک آملی، علی رضا داوودزاده، حمید گودرزی، حدیث فولادوند، نگین صدق گوی و...

### جاده های سبز شمالی

مجموعه تلویزیونی «جاده های سبز شمالی» در هجده قسمت چهل و پنج دقیقه ای قرار است به زوجی از شبکه اول سیما پخش شود. کارگردانی این مجموعه را عباس رائفی عهده دار بوده و تصویربرداری آن در جاده های سبز شمال تهران رشت آماده هاشم و... صورت

نویسنده نادر برهانی مرند و سیامک صفری کارگردان. نادر برهانی مرند ساعت ۱۹:۵۰ دقیقه قیمت بلیت: ۱۰۰۰۰ ریال.

«در حیات نوین» - سالن شماره دو (کوچک) نویسنده: آنتوان چخوف مترجم: سروژ استیلیان کارگردان: حسن معجونی ساعت: ۱۸:۲۰ دقیقه قیمت بلیت: ۱۰۰۰۰ ریال.

«ای تس و عماره» - سالن خانه خورشید نویسنده: مهشید ابراهیمیان کارگردان: علیرضا اولیایی ساعت: ۱۸:۵۰ دقیقه قیمت بلیت: ۱۰۰۰۰ ریال.

گیشه تئاتر شهر در روز پنجشنبه از ساعت ۱۹:۳۰ تا ۲۲:۳۰ و ۱۵:۳۰ تا ۱۹:۳۰ آماده پیش فروش بلیت نمایم.

تئاتر شهر شنبه تعطیل است.

### مخملیاف و خواندن کتاب جدیدش که زعمانی یک ساعت می خواهد!

محسن مخملیاف فیلساز مطرح سینمای ایران اخیراً کتابی را روانه بازار کرده که درباره افغانستان و وضعیت موجود آن است.

مخملیاف در بخشی از مقدمه کتاب آورده است: خواندن این نوشته شاید یک ساعت از وقتان را بگیرد و در همین یک ساعت حداقل ۱۲ نفر دیگر از مردم افغانستان از جنگ و گرسنگی می میرند و ۶۰ نفر دیگر آواره کشورهای دیگر می شوند...

این کتاب در ۱۰۰ صفحه و به قیمت ۶۵۰ تومان به چاپ رسیده است.

### یکت هود، یکت زن

مهدی صابزاده که فیلم مارال او در ایران عمومی قرار دارد هفته گذشته پروانه ساخت فیلم جدیدش را دریافت کرد.

این فیلم یک مرد یک زن نام دارد.

### توپ و یکت دختر جوان

عبادالله باکیده فیلساز حرفه‌ای سینما که چندین پیش فیلم «دوست دارم» به کارگردانی او در ایران عمومی قرار داشت قصد دارد کار جدیدی را جلوی دوربین ببرد.

این فیلم «آه سه نفر» نام دارد و موضوعش در ارتباط با دو پسر جوان و یک دختر است.

### کانون سلمان نیاز به حمایت دارد

کانون سلمان در طول سال تحصیلی مخصوص فصل تابستان برای دانش آموزان دانش یوزهان کلاسه‌های مختلفی هنری و ورزشی برگزار می کند. این کانون در زمینه‌های دیگر نیز از جمله مشاوره تحصیلی خانواده‌گی بحث آزاد پروژه‌های تحقیقاتی، الکترونیک، گرافیک، کامپیوتر و... فعال است.

کانون مذکور از جمله کانونهای فعال وزارت آموزش و پرورش است که علاوه بر خانواده‌های فرهنگیان فرزندان سایر خانواده‌ها را نیز تحت پوشش قرار می دهد. با این همه یکی از مشکلات اساسی این کانون کمبود بودجه است که با توجه به غنایت بیشتر مسوولان دبیرخانه‌های به حل آن می رود.

### «هزاحیم» دو تهران

فیلمبرداری مزاحیم جدیدترین کار سروس الوند در تهران آغاز شده است.

خسرو شکیبایی، امین حبیبی، میترا حجازی و محمدرضا شریفی‌نیا چهار بازیگر اصلی این فیلم هستند.

### حیدر زاده و زنی آن سوی خیابان

رضا حیدرزاده کارگردان جوان سینما که دو فیلم در پرده سینمایی خود به نامهای «حکایت آن مرد خوشبخت» و «دشمن شیشه‌ای» دارد قصد دارد یکی دو سال آینده سومین کار خود را به عنوان «زنی آن سوی خیابان» را جلوی دوربین ببرد.

### پوران درخشنده و مشکلات زنان بیهوش

پایانچه بعد از مدتها پوران درخشنده تصمیم گرفت فیلم جدیدش با عنوان «شععی» در پاره را کارگردانی کند.

این فیلم در ارتباط با مشکلات و مسائل زنان بیهوش است و احتمالاً تا ماه آینده در تهران و گیش جلوی دوربین می رود.

### خوش آمدی، پر فروش ترین کانت

طی مدت کوتاهی که از زمان عرضه کانت «خوش آمدی» کار جدید علیرضا افتخاری در بازار موسیقی می گذرد این کانت توانست به عنوان پرفروش ترین کانت موسیقی سنتی مطرح شود. آهنگساز این کانت را جواد لشکری انجام داده است.

### فیلم های زوایت گیشه

سفر قندهار	۴۵ روز	۳۳ میلیون تومان
مارال	۲۰ روز	۲۷ میلیون تومان
آب و آتش	۱۵ روز	۵۶ میلیون تومان
آخر بازی	۱۵ روز	۱۵ میلیون تومان
لاذ غفله	۱۵ روز	۷ میلیون تومان

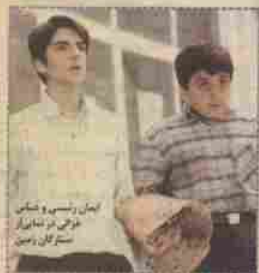
### هدیه تهرانی و خانه‌ای روی آب

هدیه تهرانی چند روزی است در کار جدید بهمن فرمان آرا، الهامی نقش می کند. این فیلم «خانه‌ای روی آب» نام دارد و قصه دندانپزشکی میاسالی است که دچار پهرانه‌های شدید خانواده‌گی و روحی می شود.

رضا کاتیان چندین نمایشی، بیتا فرهی حسن کسبان، حبیب رضایی و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

### «ستارگان زمینی» تا ماه آینده دو شبکه دوم

مجموعه تلویزیونی «ستارگان زمینی» به



امیر رهنما و حسین حسینی

مراحل پیلانی تدوین نزدیک می شود. این مجموعه در ۱۳ قسمت ۲۰ دقیقه‌ای به سفارش گروه کودک شبکه دوم سینما تهیه شده است و اوایل مردادماه از شبکه دوم پخش می شود. ستارگان زمینی درباره بخشی از نوجوانی سربازان شهید گروه هدف می‌شود. متوسلین پروجری و... است.

عوامل این مجموعه به شرح زیر هستند. نویسنده: فیلمنامه طراح صحنه و لباس: تدوین کننده: کارگردان: عباس مرانیان. براساس طرحی از: مصطفی پورحامدی. مدیر تصویربرداری: حسین لافزبان. مستشار ادبی: کارگردان: برنامه ریز: مدیر روابط عمومی و مسوول انتخاب بازیگران: جعفر گودرزی. مدیر تولید: محمد ذوالفقاری. مدیران اداری: حمید مرتضایی. خدایاران: سیدک عرب احمدی. محسن صالحی. امیرپور. متنی صحنه: مهناز صادقی خیار.

بازیگران: نوجوان: عباس غزالی. محمد عیدی. حامد محسنی. علی کلهر. صادق محمدی. سامان عاصمی. ایمان رهنسی. محمد قاضی. محمد علایی. علی رحیمی. ایرج غلامی. یونس غزالی. علی مجیبان. یاسمن و نسترن مرادی و...

بازیگران بزرگسال: جعفر گودرزی. علیرضا سرباز. طیب مرادی. بهمن اسلامی. نیا کورش. نیی زاده. رضا غلامحسینی. کورش مدیر. گیتی مقدم. مریم سخاک. محمدی. فرهاد مومیدی. رضا کوهستانی. علیرضا اخلاقی. خدیجه مقدسی. مجید فریدین. امیرحاجان. علی رضا خلیل پور و...

تهیه کنندگان: مصطفی پورحامدی. عباس تهیه شده در معاونت مجلس و امور استانها و سینمای امور استانها.

جعفر گودرزی

له شعر در سبک و نه آداب ادب را چته دارم  
و با این هنر «دیج» چگونگی نگاشتن را مری از  
خدای پدید.

می‌خواهم مانند همیشه راست و بی‌تکلف  
نوشته‌هایی صادقانه را بنویسم.

می‌گویند به وقتی چوپانی است که آمو  
وادی می‌کند که ساکت نشیند شاید اون چیز معهود  
با حداقل عدم تحمل و زمانی که آدم احساس  
می‌کند بیگانه نیستی نوته اندیشه‌های درهم و برهم  
خودشو که دارد این حس بدجوری به وجودش  
چنگ می‌اندازد که باید کاف و قفسی وجود داشته  
باشد تا می‌تواند به تیریه و تاز و آلودگی می‌رسد  
هیچ چیز مستحتر از نوشتن نیست. آدم بعضی از  
حرکتها مثل تصفیه‌های موسیقی اند. تا زمانی که به  
شکل تنهایی قراردادی ترنویتم هزارلی می‌تواند  
احساسی هستند که روی کاف می‌آید و باز وقتی هم  
نوشته می‌شود که بیست و سه که قلب موج می‌زند.

همه سال ۱۳۵۵-۱۳۵۶ احساس کردم که برای  
رسیدن به هنر بهتر از خانه مطبوعات وارد بشم و  
عصر خاصی هم از این عالم نداشتن ولی وقتی  
آرشد شدم احساس کردم که چقدر می‌تونه به چیز  
ارتباط عقلانیت و مساله با خوانندگان بجز  
عزونی‌ام و هم ازشا که و اینجا بود که اون چیزی  
که تو وجودم بود و باطنی رشد کرده بودم نمود  
بیشتری پیدا کرد و هنوز هم که هنوز به خودم  
بدجوری تکیه می‌زنم که همه چه چه چیزم  
اون جوری که هست یعنی چه امری‌ای داری که  
هر طوریه تقریرو که تا مغز و استخوانت احساس  
می‌کنی به دیگران بفهمی؟ خودت به برگ چه  
کار داری از غیرت. خوب بدین‌رو التماس  
می‌کنی آقا! همه تورو چه به فریاد از حلقی آقا! همه  
به اندازه خودتونی و ذهن و می‌پنداره.

و باز بگویند که در جواب هر کدام از اینها می  
بار خود مردم و می‌کنم. و آرامش فقط به خاطر  
این بود که خدا برای راته در کنارم که در وجودم  
نهاده بود هنر. ولی وقتی وارد مطبوعات شدم به  
چیز دیگری به من گفتند. می‌دوید می‌پود گفتند  
به کسی باید این وسط باشد که هرروز دوباره خلق



کنه. رویش تعالی و همه  
در نهایت برای مردم  
خدا، و اصلاً بی‌آدم  
برای همین مطرح  
شد. باروحنی که هنر  
در او معهود شده  
بود. مثل اینکه خدا  
گفته بود برو بیستم  
چه می‌کنی؟ ولی  
این بدون که هر چی پیش می‌ری هنوز خیلی جلوتر  
ترقی نونه از خودت واقعی شو نه از کارهات.  
بگویند اما این به تیکه مثل یک تو مغز بی‌آدم  
صدا داد گاهی احساس می‌کنی هنوز از اون خبریه  
«جیم» دوست داشتن مردم و هنر این همه سنگین بود  
و مانی دوستی!

ولی خوب خودم خواستم که گزیده‌ایم هر چند  
سنگین از هنر داشته و جا داشتی!  
و وقتی وارد مطبوعات شدم احساس کردم که  
چقدر راحت می‌شود بر حداقت و صفای پاک مردم  
سر خم کنم و اینجا بود که فهمیدم فقط خودم نیستم  
پس مردم می‌شود می‌شود و این چیزیه که باید فاشش  
باشم و چند سالی که مسئول صفحه صدای سبز  
سجس بودم این مردم رو با پوست و گوشت و عروم  
احساس کردم. و بخش مغزیه وجودم ازشا شد و  
الان هم که ۳۰ بهار از زندگی‌ام می‌گذره ده‌سالی  
می‌شد که ریز سوس پیش هنری مجله‌ام و هنوز  
چشم امید به عاقبت خدا و دستا و قلبهای پاک شما  
غریزان دارم.

به هرحال جسارت من رو به لطف خودتون  
بخشید. اما از زمان جنگ چندتا دوست خوب  
برامون خوانند که هنوز نماز نشستن ترک نمی‌کنند  
و همیشه دعاگوهای مهربانی هستند. اونا تقویون  
صالحین از اینته و زلاتر از این. از اونا خواستم برای  
شما خوانندگان عزیز دعا کنن و گزیند سپاسگزاری ما  
که به درد شما می‌خوره و خدا این دوستهای مایه  
حفظ کنه تا همیشه دواز خیرشون از پس شما و  
دیگر خوبان باشد.

البته این سه چهار خط شبیه متون تبلیغاتی  
آگهی‌های تبلیغاتی نیست. و باید که ما قصد  
نداشتم تبلیغ رقیفانمون بکنیم.

«دبیر بخش هنری مجله»

## عصر یک روز تابستانی

مینا سربازی



«آوردنم که از لیوین فانی  
ششای پرسیدند گفت ششای  
گفت از یتیم‌های می‌پوشی و  
هرگاه از آن سالهای می‌پوشی  
می‌گویی ششای فانی»  
لیوین گفت «به اندازه  
داشتن می‌خورم. اگر به اندازه  
جهانم می‌خورم تمام دنیا سیرم  
تسیر کرد!»

عددی از دوستان خواننده

خواننده بودند. من کسی از خودم بوسم در واقع این حقیر سربازی  
تفسیر. هنوز دو سه سالی پیش نیست که بدون دخوت ریزه‌خوار  
سره تاگراند ادبا و استاد محله وزین (به لحاظ مجتهد) اطلاعات  
فکری شدم و سلبا با یکدیگر تا از روی طبع خودم را معرف  
حضور انبیا لیکن برای بچی نبوده غریبه بگویم که از همان  
عنوان نوجوانی منوجه شد به شدت با خوراک جمع گرسنه  
منته شده که در عرف لاکه پادشاه می‌نامندش را بطبعی تیره و تار  
بارم!

و نخستن بارسل قوم ارضایی به عنوان موضوع آزاد از روی  
غیث! آن را روزی قرار دادم و در کلاس به صورت قشایی ختوانیم  
خرتدم.

که علی‌رغم استقبال معلم و اغلب دوستان به دو تلو از  
هیکلاسیم که ابوی آنها «کله‌بزه» بود برخورد... البته من از  
رو ترسم با علمتی آن دچار سرخوردگی و سرکوب اعتماد نشدم  
و این سبک اتانوس «ادامه داشت تا اینکه در ایس حالت دیلم  
گرفتم. قبل بلند که به خاطر نوشتن اشاد و مقاله برای چدهای  
مدرسه چقدر از آنها تراجم نقلات را به صورت باج وصول سوره  
و گفاه اگر لازم می‌شد روز هم می‌گفت!

خاصه بعد از فراغت از تحصیل مدت‌ها بعد از آنکه از  
می‌خواندم و در این میان تلو فانی که قیلا عرض کردم  
باخت زدم گتم بر سبکه «اطلاعات فکری» و شدم دوستدار  
آن!

تا عصر یک روز تابستانی که دست به قلم شدم و نامه‌ای برای  
آقای جوانی سربر شفق و فرجه‌نامه محبتی بر سرش از  
موسیقیان و خوانندگان سنی مطلب کم چاپ می‌شود نوشتن و  
پرست آن مقاله‌ای نیز درباره شادروان اشاد «جای اصفهانی»  
ارسال کردم و برخلاف انتظار در دو شماره بعد از آن تاریخ به  
کدام جرمه ۷۷۷ در مجله تهر چاپ شد!

برای ششش میزان تلو زدگی ما عین قدر که تا روزی اصلاً  
متوجه نشدم نام را سربازی یا مطلب ترانه‌ها و با وجود سابقه  
اتانوس چقدر استخوان خرد نمرد تا به رفا و اطرافین بایست  
کتم که این بنویس می‌نام و نشان اثر قلم‌فرسایی اینجاب استند...  
ملاحظه این اقدام بر گزارانه استاد باخت شد استعداد بعد از  
امدی اثر زدگی شکوفاتون آنچه نه از یک بخش که از  
اصفات آفرین هایت ممکن است از قلم این حقیر فیش برده  
بایند! (البته بعد از مدتی که از شوک چاپ اولین مطلب بیرون  
آمدم سرحت قلم تنظیم و تعادل خود را بازگانه و شد نویسنده  
بخش هنری. تاکنون که با عقیبت حتم و احساس جناب جعفر  
گودرزی در خدمت شما هستم و غربت و غم و کلمات را می‌گویم  
للم لاله‌های شده است برگزیند سینا و تلویزیون و توابع آن!  
با عرض شرمندگی قصد هم ندارم. فعلاً راضی‌ام که تمایز از  
آنجهت که با تمام وجود به این نشریه و اصحاب آن همچین شما  
همه‌شان پاک‌اندیش عشق می‌ورزم شاد باشم.

## برویچه‌های بخش هنری قدیم و جدید

بخش هنری مجله طی سالهای اخیر به هست  
میرولان مختلف و همکاران متعددی اطراف شده که  
سبزی از آنها همکاران در دیگر خصوصیات فرهنگ  
ادب و هنر صاحب‌الم هستند. با آنکه این غریزان  
منزهت که همکاران مستیری با جمله اطلاعات  
فکری دارند اما اکثریت قریب به اتفاق این غریزان  
کدامکارت ارتباط خود را با جمله بحث ترانه‌ها. از  
اقرار احمد امینی و یمن هنری اخوند و... جبار آیین که  
تألیفاتش از آنها در روزنامه حاضر موجود است.  
دیگرانی که در سترگاری دیگر مشغول فعالیت هستند  
عبادت‌دار  
محمد سلیمانی دبیر بخش هنری اطلاعات

بن‌الملل) مهرداد دایلی  
مخصوص (نیر هنری روزنامه جوان)  
امیر افشار طوطی (دبیر رسانه‌های  
خبرگزاری هنر) یژن پروغلام (نویسنده تلویزیون)  
مجتبی مصدق (گزارشگر) آیت‌اللهی (تولیدکننده  
میدولات سینمایی) احمد سرشار (سیناگر)  
محدثین سینایی (نویسنده و منتقد سینمایی)  
روزنامه‌روز (محررین علی‌اشای (کارشناس تلویزیون)  
بهروز پروغلام (فره‌سینا) و... در بخش روزنامه  
همکاران بر گزارگری همه هستند که در حال حاضر برای  
ما در لکه صلاحات هنر می‌نشیند راضی‌اند همیشه  
فره‌سینا شریح سینا که علی‌اروور صالح غنی‌الله  
و... همکاران نشریه نیز بخش ششش سترگه براد  
اطلاعات فکری را به همه همکاران و خوانندگان  
گرامی تبریک می‌گویند.



○ مجید شتی

به نظر کم‌خنده‌دار است که من در مورد اطلاعات فتنگی و به ویژه به مناسبت جشن تولد ۶۰ سالگی‌ام چیزی ننویسم.  
معمولاً اینچیز چیزها را بزرگ‌ترها در مورد کوچکترها می‌نویسند و من از لحاظی که به دنیا آمدم تا الان که حالا نوشتن‌ام می‌خوانید و سال گشت از نصف سن اطلاعات فتنگی عمر گریه‌ام اما به هر حال بر هر جشن تولدی بد نیست که آدم چند کلمه‌ای حرف بزند، حتی اگر جز کوچکترین‌های جمع باشد.

اگر بخوام بگویم که از بچگی با اطلاعات فتنگی رفیق بودم یا جانه‌مان، پر از شماره‌های مختلف این مجله بود یا حرف‌هایی از این دست طعناً دروغ گفته‌ام.

بلیه اصلی‌اش من این است که تا زمان نوجوانی اهل مطالعه نبودم.

راست راست راه می‌رفتم و سرم به کار خردم بود، بازی می‌کردم، شیطنت می‌کردم، منفره می‌رفتم، خورا فوایل بودم و بیشتر تلویزیون می‌دیدم تا اینکه بخیراهم مطالعه کنم.

اما از آنجا که بالاخر هر کسی از یک جایی شروع می‌کند روزی رسید که من احساس کردم انگار یک چیز می‌شود. احساس می‌کردم چیزهایی تو سرم هست که نمی‌شود برای کسی گفت. برای دوست‌ها یا هم‌راه‌ها یا برادر.

مدتی گذشت تا فهمیدم که راه بیرون ریختن آن چیزها چیست؛ یک نمودار کشی که با دفتر می‌چیزه که از زیر دستم بیرون می‌آمده.

دیگر به یادش ندم بودم و تا حوالی می‌شدم با ناراحتی با عصبانیت و بی‌جهان رده یک شعر یا یک داستان به نوشته‌های اطلاعات می‌کردم.

هفتاد و نه ساله بود که اطلاعات فتنگی را شناختم، ۷۷ ساله بود فکر می‌کردم برای خودم کلی دانستن بودم.

این بود که وقتی صفحه داستان خوانندگان را با اطلاعات فتنگی دیدم تصمیم گرفتم داستانهایم را برای مجله بفرستم.

هین کار را هر کردم اما قضیه به آنی که من فکر می‌کردم کمی فرق داشت، یک قصه نواقص به قصه قصه تمام قصه برای مجله فرستادم و هیچ‌کدام مورد استفاده قرار نگرفت.

خودتان حساب کنید، ۷۷ سالگی تا اواخر ۸۸ سالگی کارم شده بود؛ داستان نوشتن و حتماً گریه‌انهم با دست سلفاری تا ۱۳۹۱ سال به بابت رسیدن داستانها مرا می‌بندد، اما اگر کشا تا زمان سال ۷۱ دانستی از من در مجله دیدید من هم دیدم.

تا به دست بد ماچا این بود که پدر جابلیز بود به دست از این که من وقت و انرژی‌ام را برای نوشتن داستان صرف کنم. عصبانی بودم این بابی که معزها و چه جنگ‌هایی در خانه به پا می‌شد.

خدا می‌بخشد، دلت خوش بود که پسرش در یکی از بهترین دانشگاه‌های ایران درس مهندسی می‌خواند اما وقتی با باگهان وارد انالیم می‌شد و مثلاً نشانه‌های - به جای درس خواندن در حال نوشتن داستان می‌دید، بدبختی پیکر می‌شد.

## از هنری نویسی تا فیلمسازی

○ ناصر طریقت



ناصر طریقت هجدهم مرداد ۱۳۴۰ تهران متولد و دارای چهار فرزند، تحصیلاتش فیلم تجربی است و دوره روزنامه‌نگاری را در سال ۷۲ در مرکز آموزش رسانه‌ها وابسته به وزارت ارشاد اسلامی گذرانده.

از سال ۷۲ به بعد شروع به ساخت فیلم‌های کوتاه کرده، مدت دو سال مسئول پشتیبانی تولید مرکز گسترش سینمایی مستند و تجربی بود.

در سال ۷۳ به خاطر ساختن فیلمی درباره تخریب سینما دوستان و مسئولان وقت مرکز مذکور مرا اراج کوفتا.

هین سبکه باعث شد تا من با بارسون متطابق و بیشتر فیلم سازم و تاکنون چندین فیلم و ویدیو ۱۶ و ۲۵ میلی‌متری در زمینه‌های کوتاه کلان صندال، هیپنوتیزم، جنگی، داستانی، اجتماعی و کمدی ساخته‌ام.

زندگی منطوق علم را در سال ۷۵ با همکاری در مجله فیلم شروع شد و با بارسون استقلال جوان مردم و زندگی سینما روزهای زندگی، جوانان امروز را با اطلاعات فتنگی ادامه پیدا کرده و ترحیل حاضریم به حضور انجمن تریستگان و منتقدان سینمایی ایران هستم.

### آشنایی و هم‌راهی

اگر نشانه‌های یکم ۷۱ تا ۷۲ را که به عنوان خبرنگار مجله بروش به هم‌راه گیتاویس زبانی مأموریت یافته برای پوشش خبری ایران شتار، ویدیویی خود به پیشنهاد سفر کنید.

خبرنگاران نشریات دیگر هم بودند، در این سفر با شخص شوخ طبع و باهوشی آشنا شدم که بعدها فهمیدم تیر بخش هنری مجله اطلاعات فتنگی است، او را مزاح‌ها و شوخ طبعی‌ها و جوک‌هایش همه برویجه‌های بطوطه‌ها را می‌دانند، این جوان خوش خلق جعفر گوه‌ری نام داشت که در حال حاضر مسئول صفحات هنری مجله است و من هنوز هم طریقت و هم طریقت‌ها را دوست دارم.

پس از آن سفر نوبتی ما بیشتر شد و او در تهران به من پیشنهاد داد که اگر دوست دارم با مجله‌ها آنها هم همکاری کنم.

حرف طریقت شد که من با یکی از دوست‌داشتنی‌ترین و ندیمی‌ترین نشریات ایرانی آشنا شوم، معطلانی که بسیاری از بزرگان طوطه‌ها در زمین آن نوبت زبانی.

سال بعد از آشنایی با مجله بود که آقای جوانی سرسبز خوب نشریه مرا به وزارت ارشاد معرفی کرد و در مرکز آموزش رسانه‌ها به مدت دو سال دوره روزنامه‌نگاری دیدم و با تارتیه خیلی خوبی من پروانه خبرنگاری وزارت ارشاد فتنگی را گرفتم.

من همیشه برای احسان صحبت‌های آقای جوانی از هیچ کوششی دریغ نکردم و طی این سالها همیشه اخلاق نیکو و حسن‌نیت آقای جوانی، مهربانی و صمیمیت هم‌راهان شوخ طبعی‌های جعفر گوه‌ری و تجربه‌ها و صدای آقای جلال آدین، برادره زبانی معزانه افشاری و صفای محمود حصار و خوبه‌های دیگر همکاران مجله مرا را نشانه که با وجود اینکه وقت زیادی از زندگی‌ام صرف حرف‌ها، سخن‌های لطیف‌تری می‌شود ولی هیچ‌وقت نتوانستم از این عزیزان دور باشم و همیشه هوتم را جز مقلد خوب اطلاعات فتنگی می‌دانم.

اما زمان سال ۷۱ برای او هم خیلی خاص بود، وقتی اسم مرا برای دانستی که در اطلاعات فتنگی چاپ شد، برایش سخت بود که شایان را به حضور کامل بروز دهد، اما از معدای که همیشه در معشیت بود و صفا‌های که به هر کسی می‌رسید، نشانش می‌داد می‌توانستم بفهمم که نه دلتش چه خبر است.

الته اگر فکر می‌کنید که داستان بعدی‌ام هم به دنبال آن روزی در مجله چاپ شد، در واقع، از زمان دقیقاً تا هشت ماه بعد کار من باز هم نوشتن بود و دست گرفتن و منتظر شدن و البته گفت‌وگو با من که تا قبل از چاپ شدن داستان، نوشتن خسته نمی‌شد بعد از آن منظور می‌توانستم تأیید شود.

این بود که انتشار ادامه دادم تا بالاخر نوشته‌هایم لیست چاپ شدن پیدا کردند و تا آخر سال ۷۲ هشت هشت داستان از نوشته‌هایم در مجله به چاپ رسید، و البته بل هم این پدیده بود که علی‌رغم همه مخالفت‌هایم را به داخل مجله باز کرد، آمد و با آقای اکبرزاده آشنا شد و در واقع مرا به دست ایشان سپرد و آقای اکبرزاده هم از آن به بعد چنان مرا مورد لطف قرار دادند که تا این روز - سال معطلی پشت در به کلی تلاقی شد.

در تمام مدت این چند سال او و طریقت فتنگی که در اطلاعاتی همیشه ساختمان بلیه اطلاعات کشی که در خیابان خیام کار می‌کردند، چنان با من جوان تازه از راه رسیده مهربان بودند که فرصت پیدا کردم (چیزی اگر می‌دانم) از آنها بیاموزم.

و سلفا گذشت و من از یک دانشجوی تئری رشته مهندسی به یک سرکار وظیفه و به دنبال آن به یک دانشجوی خوب رشته سینما تبدیل شدم، این شد که آقای اکبرزاده مرا به دست دوستش معز گوه‌ری سپرد تا در مقطعی که قصد تحصیل و کار در آن دارم، از او چیز یاد بگیرم و تجربه کسب کنم.

از این دو - سه ساله هم که در دنیای تدبیر، مهندسی و کار می‌خوای، برای این که تمام این تدبیرها که برابانه سلفا‌های بی‌پروایان فیلمسازان سینما را برآشته و رادار به عکس‌العمل می‌کرد، اما به این میان چیزی که به ادامه راه امیدوار می‌کنم، همراهی شما عزیزان است که صمیمیت و مشورت و راهنمایی‌ها، می‌دانم تا هشتاد و نه سالگی و حتی ۸۰ سالگی خدایان باشد.

اطلاعات فتنگی بتواند به عنوان یک فرد مقید در خدمت باشد.

در آخر هم لازم می‌دانم از عزیزانی مثل آقای اکبرزاده آقای گوه‌ری و آقای جعفری و بقیه دوستان و همکاران تشکر کنم که در باطنی من در جمع خود فرصت کار برای شما را در اختیار گذاشتند.

با دستان نویسی و منتقد هنری و السلام



### شایان ذوالنقاری

موفقیت تو با در کلاس دوم با معدل ۲۰ که حاصل تلاش و کوششت و با مساعی آموزگار ارجمند سرکار خانم رمضان و مدیریت آگاهانه و مدیرانه آقای محمدی میسر گردیده را از صمیم قلب تبریک می‌گویم و آرزوی توفیق برای تو و همه مسئولان پر تلاش دبستان حضرت ابراهیم (ع) را داریم. مادر و پدرت



### امیر ذوالنقاری

دانش آموز کلاس چهارم دبستان غیرانتفاعی نور دانش شهرستان بروجرد در سال تحصیلی ۷۹۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان خصوصاً آموزگار محترم جناب آقا میرزایی

**برگردان امروز**

**برجستگان فردا**



### سارا باقرآبادی

دانش آموز ممتاز کلاس پنجم مدرسه سلم در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ با تشکر از آموزگار محترم سرکار خانم تیموریان و مدیریت محترم مدرسه سرکار خانم آنتی



### محمد صادقی آهنگر

دانش آموز دبستان امید امام ۲

که در پایه سوم به صورت جهش با معدل ۱۹/۴۵، در پایه چهارم با معدل ۲۰ و در پایه پنجم با معدل ۱۹/۲۱ با موفقیت پشت سر گذاشته، ضمن تشکر و قدردانی از اولیاء دبستان بخصوص آموزگاران محترم مربوطه و برای شما فرزند عزیزمان توفیق روزافزون آرزو می‌نماید.

**پدر و مادر**



### فاطمه ساختمانی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی امام حسین (ع) منطقه کرج شهرک مارلیک فاز ۳ در سال تحصیلی ۷۹۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان به خصوص آموزگار محترم مربوطه



### فاطمه ساختمانی

دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی دبستان امام حسین (ع) منطقه کرج شهرک مارلیک فاز ۳ در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ با معدل ۱۹/۵ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم بهان لیا



### فاطمه ساختمانی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی شهید شهنواری منطقه ۱۷ در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم خدیجه نعمتی



### سینا ساختمانی

دانش آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه نمونه دولتی ابن سینا منطقه ۱۷ در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ با معدل ۱۸/۸۲ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه بخصوص آموزگاران محترم مربوطه

### فایل نوجو اولیاء محترم مدارس و دانش آموزان

مجله اطلاعات هفتگی به منظور تشویق و ترغیب هر چه بیشتر دانش آموزان ممتاز از مقاطع مختلف تحصیلی و ارج نهادن به سعی و کوشش این عزیزان تصمیم دارد عکس و مشخصات آنان را با تخفیف ویژه در این مجله چاپ نماید، متقاضیان به منظور استفاده از این فرصت و کسب اطلاعات لازم با تلفن‌های

۲۲۲۳۳۵۰۷-۲۲۲۳۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۳۷۷

تماس حاصل فرمایند.



### کاوه‌ان فیداریان

دانش آموز کلاس اول  
راهنمایی مدرسه امامت ۲  
منطقه ۱۳ در سال  
تحصیلی ۷۹۸۰ با معدل  
۱۸/۷۱ شاگرد ممتاز  
شناخته شده با تشکر از  
اولیاء مدرسه بخصوص  
آموزگاران محترم مربوطه



### کیا فیداریان

دانش آموز کلاس اول  
دبستان اندیشه ۲ منطقه  
۱۳ در سال تحصیلی  
۷۹۸۰ با معدل ۲۰  
شاگرد ممتاز شناخته شده  
با تشکر از اولیاء دبستان  
بخصوص آموزگار محترم  
مربوطه سرکار خانم  
آقایانی



### زینب (دنیای) طاهرخانی

دانش آموز کلاس سوم امامت  
دبستان شهیدمطهری ناکستان  
با معدل ۱۹/۱۱ شاگرد اول  
شناخته شد با تشکر از  
سرکارخانم آقائی آموزگار  
دلسوزان و سرکارخانم  
فریده رحمانی مدیره محترمه  
دبستان



### رامین لاهوتی

دانش آموز کلاس پنجم  
ابتدایی دکتر محمود  
افشار منطقه ۲ درسال  
تحصیلی ۷۹۸۰ با  
معدل ۲۰ شاگرد ممتاز  
شناخته شده با تشکر از  
اولیاء دبستان بخصوص  
آموزگار محترم مربوطه  
سرکار خانم تقضلی



### سارا غلامحسینی

دانش آموز کلاس سوم  
ابتدایی میرزا کوچک خان  
منطقه ۱۳ درسال  
تحصیلی ۷۹۸۰ با  
معدل ۲۰ شاگرد ممتاز  
شناخته شده با تشکر از  
اولیاء دبستان بخصوص  
آموزگار محترم مربوطه  
سرکار خانم خلیلی



### فرزانه جان

موفقیت تو را در اولین  
سال تحصیلی با معدل  
۲۰ تیریک می گویم  
پیروزی و توفیق تو را در  
تمام مراحل زندگی و  
تحصیل از ایزد منان  
خواستاریم  
پدر و مادر ت. شمس



### غزاله موشدی

دانش آموز کلاس سوم  
ابتدایی امام حسین (ع)  
منطقه کرج شهرک  
مارلیک درسال تحصیلی  
۷۹۸۰ با معدل ۲۰  
شاگرد ممتاز شناخته  
شده با تشکر از اولیاء  
دبستان بخصوص  
آموزگار محترم مربوطه  
سرکار خانم بلوکی



### زهره مرادیان

دانش آموز کلاس اول  
دبستان مالک اشتر در سال  
تحصیلی ۷۹۰۸۰ با معدل  
۲۰ شاگرد ممتاز شناخته  
شده با تشکر از اولیاء  
دبستان بخصوص آموزگار  
محترم مربوطه سرکار خانم  
میرزایی



### هدیه امانی

دانش آموز کلاس اول  
دبستان شهید چمران منطقه  
۱۵ در سال تحصیلی  
۷۹۸۰ با معدل ۱۹/۵  
شاگرد ممتاز شناخته شده  
است با تشکر از معلم  
مربوطه سرکار خانم قنبری و  
مدیر محترمه دبستان سرکار  
خانم رحیمی



### برهام بک مجملی نوری

دانش آموز کلاس پنجم  
ابتدایی دکتر محمود  
افشار منطقه ۳ درسال  
تحصیلی ۷۹۸۰ با  
معدل ۲۰ شاگرد ممتاز  
شناخته شده با تشکر از  
اولیاء دبستان بخصوص  
آموزگار محترم مربوطه  
سرکار خانم تقضلی



### فاطمه اسماعیلی کاشی

دانش آموز کلاس اول  
دبستان حضرت رقیه منطقه  
۱۱ در سال تحصیلی  
۷۹۸۰ با معدل ۱۹/۵  
شاگرد اول شناخته شده با  
تشکر از اولیاء دبستان  
بخصوص آموزگار محترم  
مربوطه سرکار خانم  
شیرخدايي و بیجااد



### مهدی غلامپور عبیدی

دانش آموز کلاس اول  
ابتدایی دبستان توحید  
(۱.۶) منطقه ۲ در سال  
تحصیلی ۷۹۸۰ با معدل  
۲۰ شاگرد ممتاز شناخته  
شده با تشکر از اولیاء  
دبستان بخصوص آموزگار  
محترم مربوطه سرکار  
خانم نوذری





بیتر می تواند و در درجه های که این احساس به مفاصل آمده بود چه اتفاقات بدی روی داده بود.

اما «بیتر» کلمات را قطع کرده گفت:

من به مرفقات اعتقاد ندارم و از این پایت براهت نیتم. ضمناً من دیروز بهاری را هم در اثرش گذراندم. بنابراین همین حالا حرکت می کنی.

اما «بیتر»!

ولی «بیتر» قیلا گویی را نگذاشته بود!

چند دقیقه بعد «بیتر» آمد و ساقی بعد وقت حال «ترسی» بهتر شد. قرار گذاشتند بعد از ناهار به دریا بروند!

دو ساعت از پیکان ظهر می گذشت که آنلا روی امواج خروشان یخی می رفتند. نسیم ملایمی می وزید و آفتاب خوی بود.

«ترسی» کاملاً احساس می کرد که آن را تازاتی برای همیشه از وجودش رفته است. گویی شخصیت دوم در وجودش مرده بود. او اطمینان داشت که دیگر چنان عالی نخواهد داشت. حالش که می تانست هر بار فقط با جایات از شرش خلاص می شود.

آفتاب خام و سوزنده بود. او به «بیتر» گفت:

«خب «بیتر»! اولین فریاد تو چی به حالی به تو داده است؟

«بیتر» لبخندی زد!

«حالی است... اما احساس می کنم که آفتاب پوستم را می سوزاند.

«ترسی» او را برانگیخت و از درم کشید و «بیتر» اضافه کرد:

«البته گرم خد آفتاب زده ام. اما باز هم احساس می کنم پوستم به طور عجیبی می سوزد.

«بیتر» او را پرسید: می خواهد بزند؟ حسن می گفتم برایم می خرد!

او لبخند زان به سمت «ترسی» آمد و ادامه داد:

«چیب است! تمام بدنم می خرد! انگار خون می خواهد از رگهای بیرون بریزد!

«بیتر» باز پیش آمده! «ترسی» عقب رفت و فریاد زد:

«مدا... مدا... چلو بیا...» اما چای پلان!

«بیتر» با تعجب او را بهارش را درم کشید.

چه شده «ترسی»...! انگار از چیزی می ترسی! تو حالت خوب نیست!

«بیتر» چلو بیا! خواهش می کنم!

اما «بیتر» جوش آمد!

از این که گفت پوستم می خواهد بشکند تراحت شدی!

باز بیشتر آمده! «ترسی» وحشت زد عقب رفت!

«بیتر» همچنان با تعجب پیش می آمد! «ترسی» می خواست بگریزد. احساس می کرد که «بیتر» نیز دچار حالتی مثل او شده است!

مرگ را در برابر خود می دید. «بیتر» برای او مرگ بود. «بیتر» که از وحشت «ترسی» مرنده تر بود. از باز به سوی او آمد.

حال تو خوب نیست! باید برگردیم!

چلو بیا!

«بیتر» دستش را به سوی «ترسی» دراز کرد. دید که او در حال افتادن است!

«ترسی» به زمین افتاد اما قوری پر خاست سرش شکسته بود!

«بیتر» پیش آمد!

«آه خدای من سرش شکست. بگذار آن را ببینم!

نمادها به من دست نزن!

و درین این جمله به طرف لب کشیدی مومو بر!

«بیتر» به طرف او عزیز داشت و مانع پریزش شد.

اما بلاخره توانست با مشت زبانت دست و پای «ترسی» را ببندد.

همه چیز مثل کدهای یک پازل در مقابل چشم «بیتر» کنار هم قرار گرفت. حالا فهمید که چرا وقتی حال «ترسی» بد می شد فاجعه ای هم به وقوع می پیوست!

«ترسی» از کشش به یک آسایشگاه روانی منتقل شد و «بیتر» که یک کارگاه خصوصی بود خود پیگیری جریان پرونده های قتل را به عهده گرفت!

## خاطرات کلانتر سفر به ماجرا

بلیه از صفحه ۳۷

ندمه ماشین رو هم خلاص کرد... ولی انتظار تریسیده بودم که صدام فریاد آید!

با خوشحالی گفتم: چه روز آدمو هم دیدی؟

سپرک درحالی که سخت ترسیده بود گفت: نه... گفتم که ناریک بود در ضمن من که نمی تانستم فقهه چیه واسه همین دقت نکردم ولی به جان مادرم قسم اون صحتشو دیدم... ولی تورو به خاشاکم رفی از من تریس!

از سپرک تشکر کردم و قول دادم پاش را وسط لگشم. یگانه به جمعیت بازمانده متوجهی انداختیم! حشت نفر بودند. زن و مرد خنکی عروس و داماد و پسر و دختر میزدند بودند. جوانترینشان سرباز ۲۸ ساله ای بود که به قصد شخص شدن املاکشان از سهمی که قرار بود پس از مرگ پدریزگ به او برسد از یادگان مرخصی گرفته بود و بزرگترینش از فرزندان ارشد تفری «فخرالسلالت خاتمه» بود که ۲۷ سال من داشت.

بلور می گئی که یک نفر از بین اینها قاتل است؟

ایا از من پرسیدم که داشت سنگ را «سپک» می کشید؟ می کرد. سر بلند کرد و گفت:

«بقیاً همینه کلانتر... اما اینکه کدامشان لاله! خدا می دونه! آفری چشمش زل زد و خنید! کلانتر بی خیال شو... همین الان فاطمه طاهره... دشوهر من حق وقتی میره مرخصی هم از پلیس بزی اش دست برمی داره! راست میگه کلانتر... ما که کارگاه و قتل نیستیم! بگزار این چند بابت هم بوی مرغان بپاش!»

خندیدم و گفتم: پاشه ولی به زرم بگو فقط اجازه بده یک فریادیه که تری دتم دارم (که اون هم ده دقیقه پیش طول می کشید) امتحان کنم چه دردت از آب دریاچه چه غلط نیم ساعت دیگه راه می ایتم (بعد صدام را پایین آوردم) خودت بلغاش حرف بز و راضی باش کن حوصله ندارم در آخری غروردم بشتم.

محسن خندید و روت انس و من شروع کردیم. ابتدا آن قطعه سنگ را که توسط یک نفر هم جابجا می شود «با کمی زود زدن» مخصوصاً جلوی چشم اعضای خانواده مقتول دادم دوتا از کارگرهای گردن کلانتر آن را به داخل یکی از اتاقهای رستوران بردند. سپس خود را به همه معرفی کرد و گفت: بلیه! به طرف بازجویی خودم همگی بشیرفتند. اما هر کسی با نوعی واکنش!

چند دقیقه بعد نقشه ما را به محسن گفت و او پشت در ایستاد تا تفرات را یکی به یکی داخل پرستد. قبل از آمدن ترسیده خوردم به سراغ قطعه سنگ رفتم. چندان سنگین نبود. لافال آفتاب بود که مثلاً یک جوان پانزده ساله و یا زن و مرد چهل پنجاه ساله نتوانستند آن را

جابجا کنند. بعد توسط محسن در بین اقوام مقتول جو انداختم که (سپرک) توجوان گاروم چهاره تیرخ کسی که سنگ را برافتنده و فاده را خلاص کرده دیده است! بعد از همه اینها از محسن خواستم تفرات را یک به یک داخل اتاق فرستد. زن و مرد و پسر و جوان می آمدند و قطعه سنگ را از اینطرف آنجا به آنطرف جابجا می کرد و خارج می شدند. حتماً کسی که بتواند فریادها را لغوت بشنود هم نشده بود! کمک گذاشتم عباس می شنید که... مرد ۳۲ ساله ای بود. داماد مقتول. به چهارش می خورد اهل دود و ده پاشه - و شاید هم نهاده - تلوری سینه چیه بود که وقتی دغوش به نشستن کردم به جای صندلی زمین لغت نشست! بعد که نوبت جابجا کردن سنگ شد به خرافان آن هیکل و جسته و حتی اعتقاد احتمالی اش (که باز هم فریاد از خیلی های دیگر از فامیلش بود که به راحتی سنگ را با بلل کردند!) باید راحت سنگ را جابجا می کرد! اما او طوری زور می زد و چنان نفس نفس می کشید که گویی ورنه میرانی است که دانه رنکورد چنان را می شنکند! بعد هم دو متر که سنگ را جابجا کرد آن را پایین انداخت و گفت: باز هم برسد این کلانتر! بی اختیار خندم گرفت. با خنده من رنگ مرد سرخ شد. حالا نوبت سپرک بود که می تانست وقتی من صلیبش بکنم باید داخل شود و چه جرمی بولند! صلیبش کرد.

«آدم صطبی بیاییم...»

سپرک گاریون آمد و به مرد خبره شد. پرسیدم: «فلوت چیه» و مصطفی حرفی را زد که بلیه می زد.

«خوشه... کلانتر... مطمئن خوشه...»

برمعه ای لیش را نگریذ و سپس صندلی را از وسط اتاق به طرف من برتاب کرد و به سرعت از پنجره بیرون پرید و به طرف ماشینش که متعلق به خودش بود دود... اما تریسیده به ماشین «بهشتی» که محسن پیش زد جلوی ماشین ول شد.

وقتی برای بازجویی آمد. با سؤال دوم با سوم همه چیز را اعتراف کرد.

پدرزرم هرگز من دوست نداشتم. من گفتم: متعادی اولی من فقط تفریحی می کشتم! به خاطر من از زرم - دخترش - هم تفر داشت واسه همین به بلیه دامادها و عروسها و دخترها می رسید ولی به من و زرم نمادعدهم که املاکش رو تقسیم کرد. به ما کمتر از بلیه داد این بود که بعد انتقام گرفتند و...»

یک ساعت گذشت که با صلیب محسن ماموران ژاندارمری برای تحویل گرفتن قاتل آمدند. ما هم آماده شدیم تا بظرف تهران راه بقیتم. فاطمه گفت:

«با این حساب ما باید دعا کنیم در طول راه هیچ تلف و گناهی اتفاق نیفته... و گر نه یکدا دیگر هم نمی رسیم به تهران!

صدای خنده ما اینسو و صدای گریه بازمانده مقتول آنسو. من پشت را از راندا

# شعر ماساکه راز

شعر

لماشگاه راز این شعره که سه هزارمین شعره املاعات هفتگی است. حال و هوای خاصی دارد. همه اشعار از دهه های مختلف، بهر دهه بیست، انتخاب شده است. این انتخاب به این معنا نیست که اشعار گردآمده در این صفحه بهترین هستند بلکه هدف این بوده که از شاعرانی چون شهریار، رهی معیری و... که با صفحه شعر این مجله هفتکاری می کردند یاد شود. لازم می دلم از همه شاعران بزرگوار که در طول این سالها با صفحه شعر اطلاعات هفتگی هفتکاری داشته اند، صمیمانه سپاسگزار باشم.

مصطفی علی پور

● برای میرزا کوچک خان

## در ظهر عطش

در حجم سیاه بیشه این نور از اوست  
سر سبزی مرغزار و لاهور از اوست  
در ظهر عطش چونهر پروآب رسید  
حیثیت سبز جنگل دور از اوست  
زنده باد سلمان هراتی - شماره ۲۱۶۰ - سال ۱۳۶۲

## خاکستری

مرا در دل زمانسی آتشی بود  
کنون پیرجا بجز خاکستری نیست  
اگر یبند گم، گوید: دروغا  
قفس بشکست و جز مشت پری نیست  
مشفق کاشانی - شماره ۱۶۲۱ - سال ۱۳۵۱

## عشق جوانی

من که با عشق نراندم به جوانی موسی  
موسی عشق و جوانی است به پیرانه سرم  
هشتم کاش گره بند زور و سیم بود  
که به بازار تو کسری نگشود از هشتم  
سبزه و احمه عالم پدر امروز از شهر  
من خود آن سبزه که ز همه عالم بدرم  
تا به دیوار و درش تازه کتم عهد قدیم  
گاهی از کوچه معشوقه خود می گذرم  
تو از آن دگری، رو که مرا یاد تویی  
خود تو دانی که من از کان جهان دگرم  
خون دل موج زند در جگرم چون یاقوت  
شهریار، چه کنم لعلم و والا گهرم  
شهریار - شماره ۷۶۲ - سال ۱۳۲۵

## آن سوی افقها

وقتی قرار باشد باران نیاید  
آسمان  
حجم تلخ زانندی خواهد بود  
و دریا  
معصیتی چرکین  
□  
آه خدا!  
این آشفته  
توده ایر برآمده  
از خلیج چشمهای من است  
که بر تابستانهای بیگانگی می بارد  
آن سوی افقها چه می گذرد؟  
ای کاش می دانستم  
مصطفی علی پور - شماره ۲۵۹۹ - سال ۱۳۷۱

## رهگذر

شعر من، کوچه پیچایی است  
- کوچه باقی است  
- که تنها، یک شب  
تو از این کوچه گذشتی آرام  
تو از این کوچه گذشتی مغرور  
سالها می گذرد  
سالها در گذر کوچه، نگاه دیوار  
دیده پس رهگذران را خاموش  
دیده پس رهگذران را پرشور  
لیک، ای رهگذر بکشف کوچه من  
جای پای تو  
در این کوچه بجا مانده هنوز  
علیرضا طبری - شماره ۱۷۱۲ - سال ۱۳۵۷

## برق نگاه

به روی میل گشادیم راه خانه خویش  
به دست برق سپردیم آشیانه خویش  
مسرا چه حد که زلم یوسه آستین تو را  
همین قدر شو برانم ز آشیانه خویش  
بجز تو کز نگهی سوختی دل مارا  
به دست خویش، که آتش زند به خانه خویش  
میخوان حدیث رهایی، که الفتی است مرا  
به ساله سحر و گریه شیشه خویش  
زوشک تا که هلالم کند، به دامن غیر  
چو گل نهد سر و متی کند بهانه خویش  
فریب خال لبش خوردم و نساختم  
که دام کرده نهان، در قنای دانه خویش  
وهی، به ساله دهی چند در سر مارا؟  
سحیر از غم و کوتاه کن فسانه خویش  
رهی معیری - شماره ۱۶۲۲ - سال ۱۳۵۲

## داغ تماشا

محو نگاه خویش شدم تا در آینه  
دیدم تپسته باز دو دریا در آینه  
سرخی چکیده است ز چشم به یاد تو  
یعنی شکفته داغ تماشا در آینه  
اینجا است جای خالیت، اینجا کنار من  
آنجا است رد پای تو، آنجا - در آینه  
باران که وقت برد تو را نیز با خودش  
پیچیده بود، عطر تو اما در آینه  
□  
بگذار پا به چشم من ای آفتاب محض  
بازار دوباره، جا دهمت تا در آینه  
یک روز مثل سایه ای از هم جدا شدیم  
اینک رسیدیم - ایسم به هم ما در آینه  
حبیب فریقی - سزاب - شماره ۲۷۸۷ - سال ۱۳۷۵



### یادگار

شکوه‌ها دارم ز کار خویشتن  
 بیاد دل نایب دیار خویشتن  
 در غم بی غمگساری کس میاد  
 چون دل من غمگسار خویشتن  
 با چنین آشنگی تنها نمم  
 یادگار روزگار خویشتن  
 بنگرم سرگشته همچون گر دیاد  
 اندر این صحرا غبار خویشتن  
 همچو شمعم آتشی بر جان فروز  
 تا بسوزم بر هزار خویشتن  
 شد ز بی برگ و توبایی خاطر م  
 لاله آسا داغدار خویشتن  
 بار هستی عاقبت پشم شکست  
 خرد گشتم زیر بار خویشتن  
 زنده یاد مهر داد اوستا - شماره ۲۲۶۵ - سال ۱۳۴۴

### اتاق همیشه

نشد سلام دهم عشق را، جواب بگیرم  
 غرور یخزده را رو به آفتاب بگیرم  
 نشد که لحظه فرار با تو بسودن خود را  
 شش برای اتاق همیشه، قاب بگیرم  
 مگر دوباره تو را ای همه گذشته‌ام از تو  
 من از خیال بهوادم، و یا ز خواب بگیرم  
 حصار مدرسه فرصت نداد تا که شش را  
 درون میکده درسی هم از شراب بگیرم  
 درست مثل مترسک گذشت زندگی من  
 نشد که زهره چشمتی من از عقاب بگیرم  
 محمدعلی یهمی - شماره ۱۷۷۵ - سال ۱۳۵۲

### حسرت

یکی به لطف نشانم نداد کوی تو را  
 مگر به خواب بینم خیال روی تو را  
 چنین که با من سرگشته بی وفا شده‌ای  
 به گدومی برم ای دوست آرزوی تو را  
 دل شکسته ما را مژن به سنگ چغا  
 درست باش، خدا نشکند سبوی تو را  
 بیا ارادت دل را بخر که نسفروشد  
 به هستی همه عالم غبار کوی تو را  
 نمی خورم به زمان فراق شربت مرگ  
 برای آنکه نگهدارم آمروی تو را  
 نشد که این دل دیوانه در میان نکشد  
 به هر جا که نشستم گفنگوی تو را  
 «امید» وصل میدل به یاس شد، آسوس  
 یکی به لطف نشانم نداد کوی تو را  
 زنده یاد مهدی اخوان ثالث - شماره ۱۶۱۵ - سال ۱۳۴۱

### پشیمون

پریشونتم، پریشونتم، پریشون  
 پشیمونتم، پشیمونتم، پشیمون  
 سزاوارم که گویم سر به هر سنگ  
 که دادم دل به لیلایی چو مجنون  
 هوشنگ شبانی - شماره ۱۴۰۹ - سال ۱۳۴۷

### ای قوم!

باران شکوه مشرقی اش را به ما سپرد  
 گل، مشرب شقایقی اش را به ما سپرد  
 پیری که با تجرد این جاده انس داشت  
 اسب و قیای عاشقی اش را به ما سپرد  
 چشمتی که در حوالی دریا غروب کرد  
 طرح بلند مشرقی اش را به ما سپرد  
 دستی که در نیم صحرا مهیج بود  
 زنبیل های رازقی اش را به ما سپرد  
 باغی که پشت سابقه چشمه غنچه داشت  
 لیخندهای لاجقی اش را به ما سپرد  
 ای قوم! فریه های بلوغ از کدام سوست؟  
 مردی تمام عاشقی اش را به ما سپرد  
 ذکریا اخلاقی - شماره ۳۶۵۹ - سال ۱۳۷۲

دوربانی از حسن حسینی

### ای عشق

هر چند که از آینه بی رنگ تراست  
 از خاطر غنچه ها دلم تنگ تر است  
 بشکن دل بی نواي ما را ای عشق  
 این ساز، شکسته اش خوش آهنگ تر است

### داغ

ای دست تو سازنده دلهای بزرگ  
 ای عشق، تو ازنده دلهای بزرگ  
 من منتظرم تو را که تشریف غمت  
 داغی ست بر ازنده دلهای بزرگ  
 شماره ۳۳۴۲ - سال ۱۳۶۶

## به روزگار نوشتم

خطی ز دلتنگی...

○ سیدحسین الهادی



که هر هفته همدی روز انتشار در آلمان بود تهران هم به دست اروغی می‌رسید.

متنهای اروغی خوش ترست

نیس کرد برو و جمله اشترن را به پخته‌اند بگیرد و یکی خالی بود

دیگر از هسکاران را که میرفتی - نودانه نام داشت و اهل گیلان بود و لهجه غلیظ گیلکی داشت برای دریافت

مجلس می‌فرستاد.

روزی دخترجانی که مصدی باجه مطبوعات خارجی بوده وقتی شناسنامه اروغی را - که میرفتی به عنوان شناسنامه خویش به باجه پست ارائه می‌دادی - از دست میرفتی می‌گرفت و در محتویات آن دقیق می‌شود

با تعجب را با اروغی می‌گوید

آقای اروغی من سگهایت مشتری مجلس شما و مخصوص خواننده داستانهای خود شاست ولی این

معنا برایم لایحل جلده که بطور پست فایلی می‌اشما شده کردی. محل تولدان را نوشته‌اند عزیز اما

خودتان به لهجه غلیظ رشتی حرف می‌زنید...! وقتی میرفتی نوازه آمد و این جریان را تعریف کرد.

با مدهای مدید - دوستان با یادآوری و تکرار آن می‌خندیدند و دلخوش و سرخوش می‌شدند.

اما همین آقای اروغی مجلس را و خصوصیات جوانمراسی فراوانی داشت. از جمله اینکه به محض آنکه یک مطبوعاتی در ردهای بالای سردبیری یا معاون سردبیری به هر دلیلی از کار برکنار می‌شد.

خویش را از دفت به هسکاری می‌کرد آن هم با کمال ادب.

به این ترتیب یک زمان مجلس فتگی و روشنفکر را که من مدتها سرپریش بودم. سالک دوران شاه تعطیل کرد و اروغی با همان وضعیت شتال من آمد و با عزت و احترام به مجلس دعوت کرد و زمانی بود که پیش از من دوتن از سرپریشان دهنی تر همان مجلس روشنفکر

نیز پس از جدایی از آن مجلس با روش و طرز دعوت اروغی. به مجلس اطلاعات فتگی پیوسته بودند و ما سه نفر هر کدام مسئولیت‌هایی در مجلس داشتیم.

یک روز که با بختیاری شوخی می‌کردیم و می‌خندیدیم او گفت:

«به خودتان سه نفر نگاه کنید شاهر کدام افلاک از سه سال تا فقت سال سردیر مجلس روشنفکر دهاید.

اما سید ابیدست اطلاعات فتگی چه جور مسئولیت است که آمد و رفت در مجلس روشنفکر به سردبیری رسید و سالیانی سال در آنجا سردبیری کرد تازه می‌تواند بیاید

و در اطلاعات فتگی نویسنده‌گی کنده این خاطره را و هرگز فراموش نمی‌کنم.

با یکی دیگر را که در آن هم بختیاری نقش داشت، قلعه از این قرار بود که من حدود ده سال بنسخته

مطالعی تحت عنوان «دختر شعر من» می‌نویسم که طی آن ردیفی شش در شاعران معاصر میرسد و داستان و شان نزول شعرهای عاشقانه و لطیف شاعران

به صورت قصه‌های شیرین توسته می‌شد.

یکی از این شاعران مرحوم رهی معیری بود که تازه ۲۵- سال بود که روی در لای خاک کشیده بود و

شاعر شعر اطلاعات فتگی را که لایا او تهیه و تنظیم می‌کرد اروغی به من می‌رود بود.

دوستان سلسله سرگشتهای شاعران قرار شد سرگشت زنده‌گی و شعرها و بخصوص شعرهای عاشقانه رهی را - که اصفا در این رشته شعر رغبا می‌کرد - به دست صورت داستانی بنویسم.

من هم توسته اما چون داستان رهی ماجرا و حادثه کم داشت یا من از مقدار کم آن اطلاع داشتم به سرفا چتد از نویسشن رستم را از الهادی چهل می‌برد.

یکی از آنها گفت «من سرتخی به دست می‌نهم. خوروت چقدر توانستی به آن شاک و برگ بد و آن سرتخی ایکه رهی در دوسه سال آخر عمرش خلق یک

دختر فده شده بود و غیر آن غلاب سرفان. از این عشق هم غلاب می‌کشید...»

آقای که شتا باشد. بنده که اصلا کارم را در مطبوعات به عنوان داستان‌نویس شروع کرده و تا آن زمان قریب پانصد داستان کوتاه و دوازده رغان به صورت باورنی در مطبوعات نوشته بودم. قلم را

برداشتم و هرچه در آن اوج جوانی و خیالاتی به نظرم می‌رسید درباره این فرشته خلق فده ساله دروغی حادثه سرور کردم و به عنوان واقعیت و حقیقت به خورده خواننده گاه مجلس دادم.

مجلس که منتشر شد. براین مرحوم رهی که یک سرهنگ بازنشته و مربی مذهب اما به هر حال نظامی و شهن بود گویی تلقی را برپاشت و در بعضی زده با

تحتوی آن اینکه چنین سرتخی سرخه و دروغی برای رهی درست کرده‌ام حسنی گله و گله‌گزایی کرد و تازه گفت که قصد دارد به دادگاه هم علیه من شکایت کند...

دو هفته گذشت و یک روز همین آقای بختیاری یک فتنه نامه خطی کم‌بازار را شتال آمد و گفت

«فلانی عزیز مطلی که تر درباره رهی نوشته‌ای بدون یک کلمه کم و زیاد در این مجلس چاپ نشده‌است»

من با مدیری گرفته‌اند آن نشریه درست بودم. در سه روز بعد روزی فرصتی هست داد و به دین آن دوست رفیق می‌رسیدم

«مطلب رهی معیری را می‌توانسته است؟» گفت «آقای منی که نویسنده خطی جوان دارم که گاهی واقعاً در نوشتن فرقا می‌کند. از جمله در نوشتن همین مطلب رهی معیری...»

گفتم «مرد صبا می‌مطلب رهی معیری عیناً از روی توسته من که دو هفته پیش در اطلاعات فتگی چاپ گردیدم و نویسی شده بدون یک واژه کم و زیاد»

فوت ما آن نویسنده جوان را تلقی پیدا کرد و قلعه را از دوستان گمانش. آن نویسنده جوان هم

پشت تلقی گفت که نه من خودم مطلب را نوشته‌ام حالا اصفا طرح نگارستان یا فلا می‌چیز از آب آورده...»

در رفیق گفتم «سرس حوادث داستان زندگی رهی را از کجا آوردی»

رفیق پرسید و آن نویسنده جوان هم جواب داد «من هم از همان منابع که آقای الهادی در اختیار

استفاده کرده‌ام...» به رفیق گفتم «بگویند کارت در آمد... چون آن حوادث را من از هیچ منبعی سرگشت کردم و استفاده...» حالا شاک تا جانب سرگشت معیری از نوع شکایت کند و به دادگاه بکشند...»

خب. دیگر مطلب فراز شد. کار در مطبوعات هر روزش یک خاطره است و عا مطبوعاتی هارمان غار غارم و لایا همین مطبوعاتی

شاعر و نویسنده و سردبیر اهنگ زندگی

به نام آنکه جان را فکرت آموخت. واقعاً عجیب است کار این دنیا و گشت عمر. چشم که به هم می‌زدی می‌بینی ده سال گذشته است. انگار همین سبب دیروز بود که خوشگ بختیاری قدیمی ترین هسکار و رفیق در مجلس اطلاعات فتگی شتال از شتالی. سر و بختیاری بهس سال که ۱۳۶۹ به شادام آمد که هلالی فرورین بهس اما که بیاید اطلاعات فتگی ۵۰ ساله می‌شود. چون اولین شاهرش تپم روز پیش در فرورین ماه ۱۳۲۰ منتشر شده به سردبیری استاد عزیز و بزرگوار احمد شهیدی که خداوند حفظش کند و حالا سردبیری مجلس تصمیم گرفته به این مناسبت در فرورین ۱۳۷۰ یک مجلس ویژه ۵۰ سالگی منتشر کند.

و از من که سالها در تمام صفحات اطلاعات فتگی جمله جور مطلبی نوشته بودم خواسته بودند چون چندین سال صفحه هر مجلس را به طور مرتب و منظم تدوین تنظیم و تهیه کرده‌ام خاطرات مردم را در ارتباط با همین صفحه شعر بنویسم.

من هم اول مقداری ناز و نوژ کردم و هوشنگ بختیاری که کنار بخاری گرم و پرشعله خاموش کرده بود. دیوار را در یک کشش کرد که اگر شده ناصح اینجا می‌مانم و...

و واقعاً آن شب تا صبح با من بیدار ماند و صبح دید که مطلب تازه به نیمه‌هایی رسید...

سال پس از ده سال باز هوشنگ بختیاری آمده که فلا می‌آید به مناسبت شصتین سال اطلاعات فتگی

نرم به یاد چیزی بنویسم. این باز دیگر ناز و نوژ نکردم. ده سال گذشته بود و من ده سال خسته تر و کم‌حوصله تر شده بودم و

به راستی دل و معاشقوش در این باره داشتند. آخر چه بنویسم؟ این مجلس از مردم هم بزرگتر است.

من وقتی به یاد آمدم - آفرمه ۱۳۲۵ - این مجلس پنجین سال انتشار را پشت سر گذاشته بوده...

ولی بختیاری دست برداشت و مردم نیز از شاجه پنهان چندانی نکه و خاطر و شیرین به نظر رسیده بود که چشم می‌آمد در این یوزده ساله نویسم و قلمی رفقای

قدیمی اسم نیاشد. دنیا را چه بدهاید؟ شاید در یوزدهامه بعد آیدند این مجلس بنده نیز به قبل رنگان که شیدام در یوزدهامه حاضر حسن یکی مطلبی در این نوشته است - پیوسته است.

هر حال باید با یاد خیری از رسول اروغی کرمانی شروع کنم.

تخرم این بود که اروغی متولد تبریز و اصلاً اجد یک خاطره ادیبی آذربایجانی بود و با وجودی سال زندگی در تهران و نوشتن آنهمه داستان و مطلب و مقاله در مطبوعات هیز لهجه آذربایجانی‌الن را از

دست نداد به رود همین باعث شده بود که چه‌جا صداها مضرب برایش کوکرت کند.

از جمله آنکه اروغی نیال نامش «قرمتی» هم داشت و شناسنامه‌اش نیز نوشته بودند متولد تبریز.

در آن زمان اطلاعات فتگی همانند از نشریات اروغی و از جمله مجلس آلمانی اشترن را مشترک بود

آریا یا موهانی سفید و چهره‌ای زخم خورده از رنجهای روزگار به دفتر مجله یا می‌گازده موهانی پیشین مجله را دوری می‌زند و جوانی هایش را به رخ می‌کشد و خطاب به مجله می‌گوید:

«ما به پای تو جوانی دادیم! آریا»

«وقت سیری دور از غم ماندیم! آریا»  
از روزگار گذشته می‌گوید و تلخی هایش و باز از روزگار حاضر می‌گوید و سختی هایش و اینکه دست در پنجه‌های زندگی می‌بوسد و تکران است که اگر توبست چگونه خروشان‌های این زندگی را پلایخ گوید، او در اضطراب دوران پیچیده آراشی را جا می‌گازده و باز می‌گوید:

«تا بیسم چه می‌شود؟ من از نوجوانان دهه ۳۰ هستم و در واقع در سیاه‌ترین سالهای این مملکت در اوج شور و هیجان جوانی بودم، من به جوانانی که امروز شرایط یک زندگی موفق برایشان مهیا شده اند و در پیروزی از اختیار آنان قرار گرفته برنامدهای مفصلی برای هدایت و زندگی آنها طراحی شده غیبه می‌خورم، و در یک کلام بزرگترین خوشبختی جوان امروز این است که خداوند او را در این مقطع زمانی به نوجوانی رسانده است»

او می‌گوید: «در سالهای بعد از ۱۳۳۲ بود که من به عنوان یک نوجوان ۱۷ ساله وارد زندگی شدم و قدم به جامعه گذاشتم درحالی که موج یگاری و هشتتگی بین جوانان و جزو داشت و روزنامه‌ها را تنها برای ستون استخدامشان می‌خواندیم و من هیچوقت نمی‌خواستم توبستدگی را به عنوان یک حرفه قبول کنم ولی به اجبار ناگزیر به این کار شدم و در یک برخورد تصادفی وقتی که با یکی از شعرا نامدار بخوردی داشتیم ایشان صحبت از هنرکاری یا مجله و معرفی به نام «مجله‌نویز» کردند و من هم از آنجا که مطمئن را آماده داشتیم، دو تا از قصه‌هایم را که به چارچوب قصه‌های مجله نزدیک بود، به منوچهر سعیدزوری دادم و نخستین قصه من در سال ۱۳۳۸ در مجله روشنفکر به چاپ رسید که ۶۵ تومان برای دو صفحه دریافت کردم.

این داستان سرایتش را با کار مطبوعات گروه زد البته از اینکه توبستد شدم پیشین‌گست ولی می‌بینم که نه آینده‌ای دارم و نه قریبی، با این سن زیاد باید همچنان توبستد و فکر کنم اما تا کی می‌توان توبست؟»

او با نارضایتی ادامه می‌دهد:  
«بعد از چاپ قصه‌هایم به مجله روشنفکر رفتم و یکسال بعد تیر وقت اطلاعات فتنگی بنام دایو از من دعوت کرد که به عنوان دبیر داستانها به مجله

اطلاعات فتنگی همکاری کنم و این همکاری تا سال ۱۳۵۷ ادامه داشت و من در طول این ۱۷ سال مدام کار می‌کردم و می‌توبستد و تا یکسر من سبقت‌های برای من ترتیب داد تا از طریق آنها به سراسر ایران سفر کنم و گزارش‌های سفری به صورت زنده و مستندی یا عنوان «جهانگردان فتنگی» تهیه کنم و قرار بر این بود که بعد از تهیه گزارش از تمام نقاط ایران به خارج از کشور هم سفر کنم ولی این کار بعدها منتفی شد، ولی نیمه تمام ایران برای من بسیار جالب بود»



خودکد جیو جیو که در کوی

داریوش آریا خاطره خوردن کباب جیو جیو که در کوی را جالب‌ترین خاطره خود عنوان کرده و می‌گوید: «سفر به دور ایران از خرداد ۲۳ آغاز شد و تا چهار سال طول کشید و ماستان به استان سفر می‌کردیم، در یکی از سفرها در کوی را زاهدان با چند «کیز» و زبور شدیم که به اجبار برای قرار از گرما به سایه یکی از آنها پناه بردیم صاحب آن گرما مزایه غذا داشت کرد و بعد از اعلام موافقت ما سفر پجهای را به



صحرا فرستاد که بعد از مدتی با یک دامن جیو جیو کلا به کیز بازگشت و صاحب ناکه از آنجا که در همان تواری بازگرد فسیل‌بگشت بود، دو سیخ جیو جیو درست برای ما آماده کرد و وقتی من این گزارش را تهیه کردم، نوربانت که ممکن است انعکاس فکر مردم منتقله برای من و مجله مشکل ساز باشد و به همین منظور تمام تلاش خود را به کار بستم تا هر مطلب را یکبار و عنوان کنم که مسئولی که در تمام دنیا مردم از غذاهای محلی استفاده می‌کنند، در این نقطه ایران نیز غذای مردم جیو جیو است! حال آنکه این مردم کویرتین در آن روزگار به دلیل فقر مالی این غذا را مصرف می‌کردند و حتی در فصل تابستان با اول بلیز جیو جیو کارها جمع کرده و در

محلی برای خوراک زمستانی خود الهام می‌گردند!

آریا بازنه کرد

آریا بازنه کرد:  
«جانب‌تر از این گزارش رویو شدن با «امیر ترکی کلبه‌زاده» چهره نامدار کشور در کلابه‌های (بزرگه‌های کوچک) اطراف زاهدان بود که برای تود نامداری به راه انداخته و زمینهای راه گشت بونجه اختصاص داده بود، او در خارج از کشور سه کتاب تحقیقاتی را به چاپ رسانده بود ولی به صورت گمنام در کلابه‌های اطراف زاهدان زندگی می‌کرد این اسلام شناس منحصر در همین مزرعه کتابخانه بزرگی را برای خود مهیا کرده و به بالایی هم مشغول بود ولی حتی دانشگانیان آن زمان او را نمی‌شناختند و پس از چاپ گزارش در اطلاعات فتنگی رئیس موسسه تحقیقات علوم اجتماعی با دفتر مجله تماس گرفت و تقاضای وی را خواست، ولی رژیم سابق هیچ تحلیلی از ایشان نکرد و تنها در زمان پس از انقلاب بود که از این متفکر به نیکی یاد شد»

اطلاعات فتنگی تمام دنیای ما بود

آریا ادامه داد:  
«من تا یک دوره در اطلاعات فتنگی بودم و متأسفانه به دلیل یک مشکل و افعا خاص که پیش آمد، برخلاف میل باطنی ام از مجله رفتم ولی هیچوقت علاقه‌ام به اطلاعات فتنگی کم نشده و همیشه فکر می‌کنم اطلاعات جایی بود که من شروع کردم و دلم می‌خواست حسن خاتم کنم»

ولی به هر صورت خدا را شکر می‌کنم که بعد از ۳۳ سال فلم زنی، هنوز هم خداوند این لطف را به من داشته که بتوانم توبستد.

بعد از انقلاب با جیرانی و دو سه نفر دیگر کار کردم و با دوستم نجاتی به زابل رفتم و یک سری گزارش تهیه کردیم ولی چون مؤسسه با مشکل مالی رویو شد و حق التحریری من می‌پایه یا سخگزی زندگی من نبود مدتی از فتنگی فاصله گرفتم تا اینکه در دوره حاج آقا جوانی به طور گه‌گهه و برگشته در خدمتشان بودم، اما در سال ۶۵ همکاری من با اطلاعات فتنگی به طور کامل قطع شد.

بعد از جدایی از فتنگی مدتی سر دبیر نصیبت جوانان بودم، مدتی با هفته‌نامه امید و بشیر کار کردم و بیشتر کار من در همکاری با هفته‌نامه‌ها خلاصه می‌شد و از چهار سال پیش هم که به مجله خداوند منتقل شدم و آقای فردوس نهایت لطف را به من داشتند، تمام می‌خواهد در همین جا سبیل قلم ام را از لطف و محبت و مودری ایشان داشته باشم و امیدوارم که خداوند به من فرصتی دوباره بدهد تا بتوانم در خدمت نسل جوان باشم.»



# سازمانی خاکستر

نوشته محمود اکبرزاده  
فصلت پانزدهم



دشمن پاک شده بود و حالا با یادآوری صلیبه شعله دیرینه فرسی که چند سال به مدد پرفسور خاموش شده بود باز دیگر در وجودش گر گرفت! ناخواسته نعران مناسبت شد.

«آروم... چرا عادی می زنی...»

عزیزی که این قسمت از داستان با نظرات آنها فاصله یافت عبارت هستند از: صابر عباسی از اردبیل - صدیقه رفیعی از نکا - فیلا شمشیری از شمشک - اسبه اسدی از شهرری - ماهرخ تاشپور از تهران - سیده نوره از آمل - سیده فاطمه صالحی از چاده سار - کبری انصاری از تهران - سمانه لطفی از اصفهان - زینب وحیدی از تهران - رضا شفیعی از نکا - عباس میرزایی از تهران.

«وایسا کنار...»

صدیقه این را گفت و دست راستش را روی سینه منصور گذاشت و هلاش داد به کنار و دست چپش دخترکی لطیف و زیبا و معصوم را - که تا آن لحظه پشت در ایستاده بود به دست خود کشید و به طرف در هل داد.

منصور که می خواست مانع ورود صدیقه شود با دیدن دخترک کلام پاشش رفت و فرحانی که دست دختر را گرفته بود پرسید:

«این دیگه کیست؟»

نیمی که صدیقه تعویض داد به رنگ مرگ دید انگار در پس این خنده دیوانی انتقام نشسته است. اینها را منصور می دید. اما دلش را نمی فهمید تا دیواره پرسید:

«گفتن این کیست؟»

صدیقه بالاخره به حرف آمد:

«نی شاییش... خوب بگفتن کن... باید بشاییش... خیلی تعجب می کنم که نمی شناسیش؟ شیه خورده نیست؟»

گونه های معین السلطنه لرزید. طبق یک عادت ذهنی که از زمان وحشت چپارش می شد چشم راستش چند بار و پشت سر هم «ایک» زدا خوب می فهمید صدیقه چه می گوید اما دوست داشت نفهمد. دلش می خواست فکر کند که منظور صدیقه این نیست یا خودش اشتباه تعبیر کرد!

خوب پاسخی نداده بود که صدیقه این بار پرسید:

«چرا خورده... دخترته...»

این را گفت و دست «دخترک» را از دست منصور - پدرش - به سختی برود کشید و بی محابا پا داخل پاغ گذاشت و نگاهش به چراغاتی لایلاقی درختها انداخت و آدمهایی را که مشغول رقص بودند دید و به ادامه گفت:

«طاهر! موقع خوبی اومدم... خونهات مهیوبه؟ پس فرصت خوبه تا دخترت با فامیلی پدرش آشنا بشه...»

اینها را گفت و قدمی دیگر برداشت. معین السلطنه اما که انگار سمخ شده بود و رنگ شده بود و مات یکباره به خوش آمد به چند قدم بلند خود را به صدیقه رساند. سینه به سینه اش ایستاد و روی چشماش زل زد. در نگاه یکی اشتباهی انتقام بود و آتش کشید. در نگاه دیگری اشتباهی منصور وقتی رگه های انتقام و نفرت را در چشمان صدیقه دید. یک چیز را فهمید که این دختر جوان و دوستی به این سادگی و با چند نثر از میدان به در نخواهد

در قسمت های قبل خواندید که صدیقه که خود را برای غریبی یا سترگ افتاده می کند بر طبق رسوم و آداب و عیبتی و عهده پلیدی وافر کسب خان، نزد سردار معین خان می رود تا از او برای ازدواج کسب اجازه کند. اما هنگامی که افراسیاب خان در عیبت خان شریک می شود منصور و پسر کوچک معین خان به سراغ صدیقه می روند و به او دستفشاری می کنند. همه حوا به افراسیاب خبر می دهد که دخترش به عوه زده و پس از یکسری ماجراها سترک حین انتقام از سردار معین خان به خانه می رود. اما منصور به اشتباه پلیدی را می کشد و نه حوا را این به قتل می رسد و ... و اینک فاصله داستان.

معین السلطنه خشکت زده بود. احساس می کرد خواب می بیند. پیشانی اش به عرق نشسته بود. منتظر خبر ریزشش بود. پلک هم نمی زد. نمی توانست افکارش را جمع کند. با بالاخره به حرف آمد:

«واسه چی اومدی اینجا؟»

صدیقه اما فقط بگفتش کرد از لب باز نکرد. چشماش حالت خاص داشت. حالتی که منصور - معین السلطنه - از آن هم خشم را می دید و به تمسخر راه می رفت اما نمی دید و به پیروزی راه می رفت. اما سکونش اما اقتدر طلوع می شد تا در نظر منصور چیز دیگری تعبیر شد. بیچارگی و همین تعبیر اشتباه بود که جانشش بغض شد و دخترک باغی را برساند! این بار با تحکم - و نه سؤال - فریاد زد:

«دختر نفهم بخت میگم واسه چی...»

بیه حشرش اما در گلویش گره خورد. وقتی که کشیده صدای صدیقه گریه راستش را سوزاند. سلی دختر روستایی انگار معین السلطنه را به خود آورد. گویی با این کشیده تازه پاشش آمد که چه بلایی بر سر این دختر معصوم افتاده است. هاج و واج نگاهش کرد. چندر دوست داشت صدیقه را زیر دست و پا له کند. چندر دلش می خواست همان لحظه خفه اش کند! و چندر انوس می خورده که آن روز چهار سال قبل در آن طریقه ذهنی شیرین دختر را از سرش کشیده بود!

انگار آرزوها و آسوسهای منصور - معین السلطنه - به گوش بل صدیقه رسید که نیمی پر از نفرت و چهره نشاند.

«اشتباه کردی من رو به مثل «انه حوا» و پدرت نکشتی جون...»

رشته به جان معین السلطنه افتاد با این کلام زن. انگار برزیده قتل «معین خان» و «انه حوا» کاملاً از

شد. می دانست که اگر صدیقه لفظ یک فریاد بزند - همه مهمانها از میزبان - گورخاد و پدرش سرنگ می ریزند جلوی در تا بینند چه خبر است. و آن وقت اگر صدیقه - که دیگر چیزی برای باغش نداشت - از گذشته می گفت و از الان و اگر می گفت «این دخترک» چه معین السلطنه است! آن وقت اگر معین السلطنه می توانست سایر مهمانها را بکطوری قانع کند حتماً شی برانست! «گورخاد! عسر جوانش را که آفتد هم جلیس بود گول بزنند. و اگر گورخاد که روز اول غریبی گفته پوشش این خانه چیزی تحمل می کند جز اینکه برای توشریک داشته باشم! می فهمید که آن دخترک فرزند منصور است! آن وقت چه می شد؟»

همه اینها به سرعت برق در ذهن معین السلطنه گذر کرد و او را از آنچه می شنیدش آید خراس داد. و این بود که معین السلطنه کوتاه آمد:

«صبر کن دخترجان... با این کار به هچی نمی رسی! می خوام آبروی منو ببرم. منو ببرم! آبرو می نونی... خوب من می نونی... چون فعلاً برگ برنده دست نیست... اما این یک مبارزه که اگر تو «ورق» و «توت» بکوی زمین شلیم من بیایم... اما خونت هم خوافی باختم... لالا! برنده بخوافی شد... توی این قمار هر دو من بازنده ام...»

مهم نیست... من دیگه چیزی برای باختن ندارم... همین که تره می بازی کافیه!

این را صدیقه گفت و منصور که معین را می دانست گفت:

«آروم... درسته... ولی اگر تا فردا صبر کنی شاید به نفعات باشه...»

صدیقه می دانست که پشت اول حرفش منصور درست است. که اگر هم برنده بخوام بود! اما این را هم می دانست که اگر کرد به فردا بگذرد این آدمی که بیرویش ایستاده باز به فریاد بگذرد. راهش برخواهد داشت. سه ملا بود که آدرس خانه اش را پیدا کرده و منتظر فرصتی مناسب بود تا منصور را در چنین موقعیتی گیر بزنند. پس اگر کار را به فردا موکول می کرد. همه تلاش چهار ساله اش را به دراز می کشید اما خوشش می می دانست اگر داد و فریاد را به صنادل داد اگر منصور به جلیس برسد که دیگر چیزی برای از دست دادن نداشته باشد. او هم صدیقه - دیگر چیزی برای به دست آوردن نخواهد داشت. پس تیش را که چهار سال تلاشش بوده به زبان آورد:

«بسیار ممنونم... من تمام فاعل... ولی تو بولید منو عقد کنی... همین الان...»

منصور واردت

## یک هفته چند نگاه

بقیه از صفحه ۸

سیدرضا زرداری با حلقه‌دان شورای نگهبان هم‌ایک نظر مخالف خود را ابراز کرده است. وی عقیده دارد اعضای حق انتخاب حقوق‌دانان به مجلس در راستای دعالالت دادن نمایندگان مردم در گزینش شورای نگهبان می‌باشد؛ ولی در مورد اینکه آیا مجلس می‌تواند متعاقب انتخاب خود بر عملکرد حقوق‌دانان شورای نگهبان نظارت کند می‌گوید: «این طور نیست؛ چرا که شورای نگهبان بالاتر از مجلس است.»

صاحب‌نظران سیاسی بحرك جدید مجلس را در چارچوب بهره‌مندی از حداکثر اختیار قانونی خود برای فعلیت بخشیدن به ظرفیت‌های قانون اساسی ارزیابی می‌کنند که اقتضای اصلی حرکت‌های اصلاح طلبانه است. هرچند این حرکات ممکن است با برخی موانع و محدودیت‌ها تعدیل شود.

## کابینه جدید: محال‌یات جدید

با قطعی شدن پیروزی آقای خاتمی از نخستین موضوعاتی که به سرعت به بحث مجری محافل سیاسی تبدیل شد تشکیل کابینه و تیم جدید وزرای رئیس جمهور بود. گروه‌های سیاسی و مطبوعاتی مختلف به طرح نظریات خود در این باب پرداختند و افراد مختلف فعل از عرصه سیاست اقتصاد و فرهنگ دیدگاه‌های گوناگونی درخصوص شرایط و زیربنای و برنامه‌های آنان مطرح نمودند. جهه دوم خیزد که تشکیل مائز در پوشش تبلیغات راست جمهوری آقای خاتمی بود با صدور بیانیه‌ای ضمن حمایت کلی خود از «برچسب اصلاحات» در این زمینه اعلام کرد.

«انتظار می‌رود کابینه بعدی به دلیل همراهی نمایندگان محترم مجلس ششم کاستی‌ها را جبران نموده و با صلاحت و اقتدار بیشتر از برنامه‌ها و اندیشه‌های اصلاحی جناب آقای خاتمی دفاع نماید.»

صاحب‌نظران سیاسی انتخاب کابینه جدید را عرصه‌ای می‌دانند که می‌تواند به اقتضای ملاحظات نبرده سیاسی پیش‌گرفته‌های نمایان برای حضور نسل نوبی از مدیران کارآمد و توانمند فراهم آورد. براین مبنا بهترین شکل انتخاب کابینه براساس اصل شایسته‌سالاری بیکه بر نظام حزبی است. یک حزب سیاسی باید میزانی از کارآمدی و تعلیم و توان سیاسی را دارا باشد که بتواند برای پست‌های مدیریتی مختلف همواره نیروهای متعصب معرفی نماید. اوضاع کنونی ایران هرچند تا رسیدن به یک نظام حزبی ایده‌آل فاصله زیادی دارد ولی در گزینش مدیران کشور توجه به برخی مؤلفه‌ها از جمله افکار عمومی و خواست مردم ضرورتی گریزناپذیر است. میزان پایبندی مدیران انتخابی برای کابینه به اصول مزدسالاری و آزادی خواهی و توانایی کلی برای تحقق برنامه‌های اصلاحی که سرعت کلی طلب می‌کند. تعهد بالا به استقلال و متابع ملی کشور و استفاده از روش‌های نوین و علمی

عقد کنند؟ او فهمید که اگر مخالفت کند صدقه به داخل می‌رود - موضع عوض کرده! باشد، عرفی نیست... ولی الا که نمی‌توانم... می‌بینی که چقدر مهمون داریم...

صدقه می‌دانست که اگر کار به فردا بیفتد، منصور اینطور در مشت میاله نخواهد بود. فردا این مرد «معین السلطنه» خواهد بود و گردنکس و جبار او گفت: «ولی من که مهمون ندارم... آفتش رو هم دارم که بدون نیاز به وجود تو، من و تو عقد کنه! برو شش‌لصوات و بیار...»

چی؟ این چی؟ «معین السلطنه» ناخواسته - با فریاد گفت، طوری داره دزد که افشی - که سال بعد دکتر می‌شد - که دوست صمیمی ابرو و دروازه لطف داشت با گوزهرزاد زن منصور. کنتر استخر حرف می‌زدند و می‌خندیدند. هر دو صدای فریادش را شنیدند و سعی بر آمدند. منصور که آمدن آن دو را دید با التماس گفت: «بروو... خواهش می‌کنم... زلم بازه میاد...»

شش‌لصوات... بهت قول میدم فردا خودم میام... شش‌لصوات...

در شش‌لصوات گفت صدقه چنان اعتدال به نفس نهفته بود که معین السلطنه فهمید اگر «او» بگوید، صدقه همه چیز را به هم می‌ریزد. نگاهی از سرخشم به صدقه انداخت و به سرعت برگشت و قبل از رسیدن گوزهرزاد افشش به آنها رسید. دست گوزهرزاد را گرفت و افشش را بل کرد و راه آمد. دست با آنها برگشت و قبل از هر سؤالی از جانب آنها خودی توضیح داد:

زن یکی از اربعت‌هاست که شوهرش وقتی زنده بود خیلی به من لطف کرده بود... اومده بلکه بهش کمک کنه! کتار می‌دمداری پول برایش بیلرم... معین السلطنه اینها را گفت و آن دو را با خودش تا روی «پایان» آورد و آنها را بهشتان کرد و به سرعت - به هوای آوردن پول - به سراغ کمدهش رفت و شش‌لصوات‌اش را بهشت و مشت می‌پول.

گوزهرزاد اما آن لحظه‌ای که شوهرش برای بردن پول رفته نبود در کتخ باغ و جوی در ورودی، برای جوان و دوستی را می‌دید [سازده دختر صدقه در آن لحظه پیش چشم گوزهرزاد نبود] گوزهرزاد داشت این‌به‌شدش را مرور می‌کرد که دید منصور به سر از رفت. گوزهرزاد هم ز رفت نا فکری را که در سر داشت مطرح کرد. منصور که آمدن «گوزهرزاد» را دید شش‌لصوات به سرعت به صدقه داد و بآید:

«تو خواهش می‌کنم هیچی نگوو... من که شش‌لصوات رو دارم...»

صدقه هنوز مجال پاسخ نیافته بود که گوزهرزاد آمد و صدقه به آن دو کرد و گفت:

ایامه دارد

گوزهرزاد چه گفت؟ او چه فکری در سرش داشت؟ صدقه آن شب چه کرده؟ منصور چه پاسخ می‌آورد؟ او را در روز شنبه ۱۳۸۴/۱۲/۱۵ ساعت ۱۵:۱۷، ۱۷، شماره ۱۳۸۴/۱۲/۱۵ به محمود اکبرزاده بگوید.

در کارهای حداقل حایله‌هایی هستند که در گزینش وزیران باید مورد ملاحظه قرار گیرد - با وجود چنین شرایطی در افراد جست‌ارولیت ثانوی پیدا می‌کند و به‌جای انحصار سهم از کابینه به خاکشها می‌توانستند برای افراد اعم از زن یا مرد توجه می‌شود.

براین مبنا ابرام رئیس جمهور به انتخاب حداقل یک یا چند نفر از خاکشها برای پست‌های وزارت در صورت نبود شرایط فوق نمی‌تواند مبتنی مطلق حکمی داشته باشد و بیشتر بعد تبلیغاتی دارد تا کارآمدی فعلی. یکی از آفت‌های نیز که در فقدان نظام حزبی منسجم بروز می‌کند، مقوله سهم‌خواهی اجزایی است که در پیروزی رئیس جمهور منتخب نقش داشته‌اند. سهم‌خواهی بدون توجه به کارآمدی و توانمندها در تقطه متقابل اصل شایسته‌سالاری قرار می‌گیرد و دادن به آن افکار زیانبار ملی به دنبال خداحت، نکته اساسی مطرح در این میان اختیار رئیس جمهور در گزینش کابینه است. آنچه مسلم است اینکه رئیس جمهور از آنجا که در مقابل ملت مسئول تحقق وظایف و تعهدات خود می‌باشد این اختیار قانونی را به‌طور کامل دارد که بنابر نظر خود تیم مدیریتی دولت را گزینش کند و هرچند در انتخاب کابینه ملاحظاتی برخی محدودیت‌های عرفی را در نظر دارد، ولی تصمیم‌گیرنده نهایی رئیس جمهور است.

آقای خاتمی در مصاحبه مطبوعاتی خود چند روز پیش از انتخابات اخیر ریاست جمهوری صریحاً این موضوع را مطرح کرد که در گزینش کابینه فعلی هرچند برخی ملاحظات را در نظر داشته، ولی هرگز «متعلق» بوده است. منش بر پایه‌های اصلی اول را همواره در موضعی مشورت‌طلبانه قرار داده و با آغاز ریزش به کمیسیون‌های تخصصی مجلس و سایر احزاب شخصیت‌های صاحب‌نظر برای معرفی افراد عین برای کابینه حکایت از این رویکرد کرده و حترقی دارد. طبیعی است که ادامه مشورت در این زمینه‌ها باید مستی بر شاخص‌های مؤثر و مبتنی بر شایسته‌سالاری به تعلقات شخصی و جناحی. در نظر مقابل ابرام به اینکه رئیس جمهور در معرفی دولت خود باید به پارای پشینه‌ها نظیر معرفی چند نفر به جای یک نفر برای وزیران رانخته‌ها یا فاکتور در حد وجوب بر ضرورت حضور زنان در کابینه توجه پشینه‌ای برای کابینه اگر در مقام پیشنهاد باند یک ابرام مطلق و برای کابینه یک ابرام مطلق.

گیزد اقتدایی مغایر با قانون اساسی است. مطابق قانون اساسی انتخاب کابینه حق مسلم رئیس جمهور است و ایشان هر فهرستی را که تشخیص دهد ولو بدون مشورت می‌تواند معرفی کند. مجلس نیز در مقابل حق عاود به وزیرانی که شایسته نیست می‌تواند رای اعتماد ندهد، اما ایجاد ابرام غیرمتعارف و در تنگنا قرار دادن رئیس جمهور قاعد مبتنی مطلق است. توجه به اصل مشورت و ریزش به کمیسیون‌های تخصصی مجلس و اهل نظر راهکاری است که زمینه‌ساز بهتر اصل شایسته‌سالاری است. رویه آقای خاتمی تاکنون براین اساس بوده که با همه مشورت کند ولی تصمیم نهایی را خودش اتخاذ

## صفحه ویژه خوانندگان

تیم می‌گیم، اما اینکه به مردم جرات دادم و برای شما نامه نوشتم، دلش اطمینانی بود که در مورد نخستین سال انتشار مجله داده بودید.

و اما خاطرم، حدود یکسال می‌شود که خدمت سربازی را به پایان رساندم و خاطرم می‌بویست که به سال ۷۷ که تازه دوره آموزشی را تمام کرده بودیم و ما را به یک پادگان دیگر در ارومیه فرستاده بودند چون من عادت داشتم مجله را روزهای پنجشنبه تهیه کنم آن روز هم که پنجشنبه بود، بنا به دلایلی مرخصی شهریاران از چند روز قبل لغو شده بود و به هیچکس مرخصی داده نشد، من هم چون تا آن روز سلفه نداشت مجله را دیرتر تهیه کنم یا غروب آفتاب به صورت «جیم فنگ» از پادگان رزم بیرون البته با چند تن از دوستان که آنها هم خوانندگان هفتگی بودند، و بعد از یک روز در شهرمالدن فراری آنروز، یعنی غروب جمعه بود که آماده برگشت به پادگان شدیم و چون چهار نفر دیگر به یک ماشین درست گرفتیم در حال رسیدن به پادگان بودیم که راننده رو به ما کرد و گفت: «فرش خوش گشت»

و از دوپیم و بیشتر افراد پادگان را نمی‌شناختم، متوجه شدم که راننده کسی نیست جز فرمانده گروهان سربازان!!

حال دیگر باید مطلب را خوانان حسن بنویسد دو روز بازداشت و ۹ روز اسفاله خدمت!! اما مؤمنم! می‌آید!!

روح‌الله ربانی قانع از تبریز

### آرشیو ۵۷ ساله مجله

نیکو ای پور قلیوس از گنبد - پسر جوان خانواده‌ای

است که اعضای خانواده با

اطلاعات هفتگی بزرگ

شده‌اند، او نوشته است

ما از سال ۱۳۳۳ اطلاعات

هفتگی در خانواده ما حضور

داشت و یکی از سرگرمیهامان

جلد کردن مجلات هفتگی

است و هر دو هر چهارشنبه متفر این مجله هستیم تا

بعد از مطالعه کامل آن را آرشیو کنیم»

آقای نیکو شکیم هم فرستاده از دوره معلات

قدیمی آرشیو منزل که حرف می‌میزد نرود باشد.



بهرین خاطراتی رو که از مجله دارم، بران می‌نویسم. حدود سه سال پیش برام اتفاق بدی افتاده بود خیلی بیشتر از اونچه که فکرش را بکنید، اخه کسی رو که با همه وجودم دوست داشتم از پیشم رفته بود، روزهای سختی رو می‌گذردم، روزهایی که کلام فقط و فقط اشک ریختن بود هیچ چیز منو شاد نمی‌کرد از نمود آدم‌مستر بودم، صبح تا شب کتب اطلاق درسته می‌نخستم به زمین و زمین لغت می‌فرستادم بیکه زندگی برام معنی نداشت چون هدفی نداشت. امیدم نداشت تنها با نوشن بود که درایی فقط فرامی‌آردم می‌گرفتم به روز هم به نامه برای مجله نوشتم همین طوری اصلاً منتظر جواب نبودم چون یقین داشتم کسی به دردهایم اهتسی نمی‌ده، آ می‌نویدم چند روز بود از زندگی کردن بیزار شده بودم دلخده بودم و خسته شدم به این زندگی خاشه بدم، رفته رفته اظطامم در درم قتل کردم، نخستن همین طور زار زار اشک ریختم خواستم برای آخرین بار از تنها چیزهای باارزش که هنوز داشتم و دقت‌رهم بودم جداحافظی کنم، اتفاقاً اون روز چهارشنبه بود و خواهرم صبحش مجله رو خریده بودم من یوان که حتی صفحه‌ای از اون‌رو و روزی بزم اونو گوشمالی گذاشته بودم همین طوری که کتابها و دفترها رو به صورت چسبیده بودم به نگه به مجله داشتیم، مجله رو با قسمت کسی کردم و روز اول روزی دو... همین روزها شکاهم سرتا زیر پیوه چشم به اسم خودم بود و متعلق خانواده نامدم جواب کردن کردند این اصلاً برام بازرگونی نبود یعنی کسی بود که به فزه من گوش داده بود کسی بود که جواب درم داده بود... با ولج نمود شروع به خواندن کردم چند بار خواندم... پاسخ نامه بود که زندگی رو به عن برگرداند و امید رو در من زنده کرد و به من فهموند که زندگی خیلی بیشتر از اونچه که تصورش رو بکنی زیست... و... راستش جلا که فکر می‌کنم می‌بیم اگر اون روز چهارشنبه نبود که اصلاً چنین معله‌ای در کار نبود و اصلاً من مجله دروورق نمی‌زدم و بیشتر از اون پاسخ نامدم می‌آورد، امروز شاید من نبودم چون واقعاً تقسیم داشتم خروم از بین بزم، آره این مجله برام حکم سته زندگی رو داده، از اون وقت تا حالا هر دوام مجله رو می‌خرم اول من بوستنی رو چشم می‌زدم و بعد شروع به خواندن می‌کنم و اول از همه مشایر خانواده رو، من تولد دیواره خروم مدیون شما هستم، تولدون مبارک

شادی بهمنیار از رشت

### اسفاله خدمت چاپگر مجله!

یکی از خراسانی‌ها

پروپاگندس مجله پریمتری

شما هستم و از سال ۷۲ تا به

حال که نزدیک به هفت سال

می‌گذرد هر هفته مجله شما را



### روایتی که نفس می‌کشاند

تقدیم به سه هزارمین شماره اطلاعات هفتگی و تولد نخستین سال زندگی

هنگام این بارها هستم بدین اسرود می‌شوید پس وقتی شایلی دلها سخنان زبانی حکمت‌آمیز را بنویسد،



امام علی (ع)

می‌فانم ۱۱ ساله بودم با ۱۲ ساله که توسط پدر بزرگ خروم که خدا رحمت کند اطلاعات هفتگی را شناختم، اونوقته باورنی «بیدار شو آری» در مجله چاپ می‌شد که با کنجکاو می‌خواندم... کرم خواندن آلف تا می‌مجله عادت شد و آن که ۲۲ ساله شایه باورگوشش مشکوک باشد ولی برای من اطلاعات هفتگی نفس دانه و گری هر هفته مهمانی عزیز را به خانه می‌آورد، حالا دیگر اشکار سالیانی سال است با لغز زاناش آشنا هستم، قدر متعلق هستم و فرجه‌ه، همین‌ها پر از مصاف خرب تا می‌هستند، حالا می‌خواهم برای تولد نخستین سال مجله تویم فرکام از این زحمتکشان را با دوست معرفی کنم، البته معرفی نام است چرا که همه ما این عزیزان را خوب می‌شناسیم، اسیدرام بافت رجش کسی نشود و هر نازیانی را که از لقم انداخته، ام فراوان می‌نهم.

آقای فتح‌الله جوادى مدير و مترجم - آقای اکبرزاده باقریان و پرارس - آقای فروزش پاک و باقریان و آقا محسن هکارتان ریل و باقرش - آقای بهروزی منتظی و دلروز - آقای پورلانی شیرین و سیاسی - خانم مختاری لعلال و اجنامی - آقای محمیدیان جوادى اقتصاددان و مربی - حام کفا متفر و دلشین - استادمدلی مهریان و فزون - آقای شهبلی، روشنگر و کنجگر - آقای شادمان‌زاد با سلیقه و هوشمند - آقای فولادی وطن‌دوست و توبابا - آقای فتحی سیداستاد دلی بی‌پروانه - خانم عزیزی با پیش و خوش‌قلب و...

وای مهمانی هر هفته به جلا تر سر می‌زند که بکنان همه حبات علیه دارد آبا می‌توانی دوست داشته باشی؟ عاشقش باشی؟ و بنابرش گویانه‌ای علی (ع) سخنان زبانی حکمت‌آمیزش را بجزئی؟ مطمئناً می‌جرئی و دلت را شاداب نگاه می‌دارى.

معمومه براهمی‌زاده - شیراز



یاستی آنی آن روز چهارشنبه نبود! هفت ساله که هر هفته، مجله شما هستم، خواننده پروپاگندس

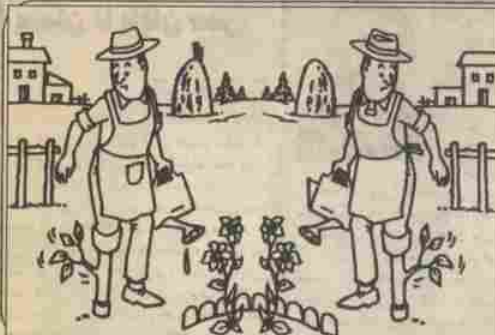


# با هوش خود کلنجار بروید

از  
هوشنگ بختباری

## باغبان باشی و پنج جابه جایی!

باغبان باشی به قدری باغبان کوچکی را آبیاری کرد که در نتیجه پای صغیرش هم سبز شد! پس صاحبخانه که ناظر این صحنه بود از آن یک نقاشی جالب ترسیم کرد و چون می خواست یک نقاشی هم به باغبان باشی بدهد، از روی نسخه اصلی یک کپی البته به طور معکوس تهیه کرد و وقتی با دقت به هر دو نقاشی نگاه کرد متوجه پنج جابه جایی در بین این دو نقاشی شد. آیا شما هم می توانید این جابه جایی ها را مشخص کنید؟



## مزون رزیتا تقدیم می کند

قبول سفارش دوخت مجلترین لباسهای

عروس، نامزدی، کت و دامن و لباس شب

توسط مجربترین طراحان و خیاطان  
انتخاب مدل از آخرین ژرنا لهای سال  
همراه با مشاوره و طراحی اختصاصی  
متناسب با اندام و شرایط فرهنگی و اقتصادی شما

## لباس عروس

ساتن آمریکایی، گیپور فرانسه، نگین اطریش  
و مجلترین ترین لباس (کارهای دستی)

## دوخت و اجاره به شرط دوخت

★ از نمونه های دوخته شده در مزون دیدن فرمایید. ★  
آدرس: میرداماد، میدان محسنی، خ بهروز،  
کوچه شریفی (کوچه اول) پلاک ۲۸ - ط دوم

۲۶۹۹۹۲۶ - ۰۹۱۱ - ۲۲۷۳۱۱۷

تلفن  
آگهی های  
اطلاعات هفتگی

۲۲۷۳۱۱۷ - ۲۲۷۳۲۷۲



## مؤسسه فرهنگی آموزشی

## زبان سرا

نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش

و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCI)

آمادگی خود را جهت ارائه خدمات ذیل اعلام می دارد:

- دوره های کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک روزگرت فرگنکو و شان اسلام
- کلاسهای مکالمه ۱، ۲ و ۳ (روز و شب)
- کلاسهای مکالمه گرامر ۳ (روز و شب)
- کلاسهای مکالمه زبان فرانسه ۳ (روز و شب)
- کلاسهای تک جلسه موضوعی زبان انگلیسی
- دوره های آموزشی - تفریحی نیم روز و یک روزه زبان انگلیسی
- کلاسهای تلفظ و نوشتاری زبان انگلیسی
- برگزار کننده امتحانهای آزمون ELSA و سایر آزمونهای اتاق بازرگانی لندن LCCI
- با اعطای دیپلم رسمی از انگلستان (معتبر به ۸۰ کشور جهان و مورد قبول بیشتر دانشگاههای اروپا)

• فرجه کننده جدیدترین کتب، نوار و فیلمهای آموزشی از دانشگاه آکسفورد

• تهنیتسازنده برای اقربان کامپیوتری و فکتوریکتی زبان با تالیف به سازمان پژوهشهای

علمی و صنعتی ایران و تهنیتسازنده مستقیم برای اقربان به خارج از کشور

• شعبه های زبان سرد اداتریش (۰۷۶۳۳۶۸ - ۰۷۶۳۳۶۸) - شهرک غرب،

(خواجهان ۰۷۶۳۳۶۷) (برادران ۰۷۶۳۳۶۸ - ۰۷۶۳۳۶۸) - رسالت

(۰۷۶۳۳۶۸) - شهرک ری (۰۷۶۳۳۶۸)

دفتر مرکزی: تهران، خ. انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۴۷

تلفن: ۰۲۱ - ۲۲۷۳۱۱۷ - ۲۲۷۳۲۷۲

۰۲۱ - ۲۲۷۳۱۱۷ - ۲۲۷۳۲۷۲

۰۲۱ - ۲۲۷۳۱۱۷ - ۲۲۷۳۲۷۲

## پیمان تا پایان عمر

● هوشنگ بختیاری

این طور شروع می‌کنم که در هفدهم اسفند ماه سال ۱۳۱۶ به تهران (خیابان ایران) متولد شدم، چون شغل پدرم اجباب می‌کرد که در شهرستانها باشد، ما همیشه در این شهر و آن شهر سرگردان بودیم، سرانجام در سال ۱۳۲۶ به تهران آمدم و ماندگار و زمین گیر شدیم. هنوز یکسال نگذشته بود که به خدمت سربازی رفتم و در ساری و هنگ جنگلی خدمت کردم، پس از پایان خدمت در سال ۱۳۳۸ به تهران آمدم و مدتی در «تهران مصر» مشغول کار بودم تا اینکه در هشتم تیرماه ۱۳۳۸ به روزنامه اطلاعات آمدم و از همان روز در مجله اطلاعات هفتگی مشغول به کار شدم.



بعد از دو، بعد قرمز و در آذربایجان مشکی، حالا در موقع چاپ هر رنگ باید دقت می‌شد که رنگها کم و زیاد نشاند تا رنگهای دیگر جلوه خود را داشته باشند

یا صفحات معمولی «کندجسلی» بود، مثلاً در یک عکس، صورتهای زیاد سیاه می‌شد. باید روی سیلندر که چندین ورق کاغذ بود، همان جایی که صورت قرار داشت از روی کاغذها بریده می‌شد تا فشار سیلندر کمتر باشد یا اگر رنگی کم بود باید با چسباندن چندین تکه کاغذ به همان محل روی سیلندر فشار بیشتر می‌شد تا کیفیت لازم به دست می‌آمد.

ما در صفحات مجله فقط چهار صفحه نورنگ داشتیم یعنی دو صفحه وسط مجله و دو تکه صفحه قبل و بعد از این دو صفحه همیشه در این صفحات رنگی از دو رنگ قرمز و سیاه استفاده می‌شد. من برای تنوع کاری انجام دادم که در برخی صفحات



گروه تحریری مجله در سال ۱۳۳۵

بی‌سابقه بود، یعنی در طرفی چند رنگ را با هم مخلوط کردم و در ماشین رنگتم تا رنگها متنوع باشد یا در میان نرده‌ها تکه آهنی مخصوص که به آن «شنگ» می‌گفتند می‌گذاشتم و یک طرف رنگ زرد و یک طرف رنگ آبی می‌ریختم، در آن کار کرد ماشین، از ترکیب این دو رنگ سبز یا مغزیستای به دست می‌آمد. در نتیجه کار رنگی بسیار جالبی و در نوبت چاپ با چندین رنگ به چشم می‌خورد.

یکی دیگر از مشکلات مجله چاپ چهار صفحه بود، یکسبب ساخت یک نیمه شب به من تلقین زدند، حکایت از این قرار بود که وقتی می‌خواستند چهار صفحه را از روی صفحه آهنی به داخل محل چاپ در ماشین لیتروسی بگذارند، بر اثر نفوذ تبخیر کاغذ گرzan چهار صفحه‌ای که بخ به‌دور آن بسته شده بود به زمین ریخته و با هم قاطبی پیدا می‌کرد، من ناچار به اداره آمدم و با اسرتنه صفحه‌هایی که داشتیم، توانستیم تا پنج صبح حرفها را پیدا و دنبال هم کنیم تا صفحه آماده چاپ شود.

من ضمن این کارها مسوولیت آرشور را که واقعاً قلب مجله است، به عهده داشتم و با چه زردسری آرشور درست کردم که در مطبوعات کشور بی‌رویه اولین کم من در اطلاعات هفتگی منتشر بود با مجلات دیگر هم همکاری داشتم و صفحات شوخی را اداره می‌کردم، نشریات مختلف مجله روشنگر، آسیای جوان صبح امروز و چون سردبیر وقت این

صفحات را می‌دید، احضار داشت که در مجله خودمان هم این کار را ادامه دهیم. ولی در آن موقع این صفحات زیر نظر «امان منطقی» که واقعاً جوان خوش فوکی بود، اداره می‌شد و طراحی صفحات مجله نیز او بود.

سردبیر پیشنهاد کرد که با او صحبت کن و بگو چون حقوق کافی و زندگی‌ام را نمی‌دهد، این صفحه را من اداره کنم تا کمک خرجی باشم، من نپذیرفتم و گفتم اگر اصرار است این صفحه را من اداره کنم خودم یا او صحبت کند. او این کار را کرد و چون «امان منطقی» واقعاً آدمی منطقی بود پذیرفت و از همه جایگزین‌ها نزدیک به دو سال اداره این صفحه به عهده من بود. ولی اسم «امان منطقی» بالای این صفحه به چشم می‌خورد.

«صفحه خودتون» زیر نظر «امان منطقی»، از کارهای دیگر طراحی جدول بود، من در سال ۱۳۴۱ به ساری و سرگرمی طراحی می‌کردم و در هر هفته نزدیک به یک‌هفته تا سیزده جدول در مجله جدول و سرگرمی طرح و چاپ می‌کردم.



هوشنگ بختیاری و آقای احمد شهباز

سردبیر باز پیشنهاد کرد که صفحه جدول مجله را به عهده بگیرم. اگر اشتباه نکرده باشم برای اولین بار من جدول سنبلاتی را در مجله چاپ کردم.

پس از آن سالها که ماشین «هلیوگراف» به چاپخانه اطلاعات اضافه کرد، مسوولیت کارهای رنگی و عکس از مناظر و تابوهای نقلی به عهده من گذاشته شد. و این روند ادامه داشت تا پیروزی انقلاب شگوهفته اسلامی پس از انقلاب هم در مؤسسه ماند و همانطور به کارهای ادامه دادم تا امروز که باز هم به کارم ادامه می‌دهم.

من اول مرداد ۱۳۷۹ بازنشسته شدم. وقتی آقای جوانی از این رویداد مطلع شد، پرسید: برای چه این کار را کردی، پتی خودت را بازنشسته کردی؟ گفتم: دیگر خسته شدم، درست جمل حال کار مداوم خسته‌ام کرده بود، با محبت و قدرشناسی که همیشه در از هست، مراسم ماندگاری برای بازنشستی بنده تدارک دید و بعد هم پیشنهاد داد حالا که بازنشسته شدی، نباید همکاری با مجله را ترک کنی و باید فتهای او دور که روزهای پراکتر یک‌شنبه و دوشنبه است به مجله بیاوی و کار نظارت بر چاپ مجله را ادامه دهی.

واقعاً هیچ کسی نمی‌تواند به او «هاله» بگوید، یا محبت‌هایی که همیشه نسبت به خود من داشته پذیرفته و صلاح هم حداقل این دور در مجله هستم چون اینکه هنوز صفحه جدول و بافتی خود کلنجار برده‌ام تا اداره می‌کنم و در تیرین همکاری اطلاعات هفتگی به حساب می‌آیم.

● ناظر چاپ مجله و مسوول صفحات جدول و بافتی خود کلنجار بروید

در آن زمان سردبیر مجله آقای منوچهر سجودی‌ری بود که مرد نازنینی است، او بعد از آنکه به سردبیری روزنامه اطلاعات منصوب شد، اونی کرمانی را به عنوان سردبیر مجله معین کرد.

او یکی دو سال بعد مرا به عنوان معاون فنی انتخاب کرد. در آن روزها کار فنی واقعاً مشکل بود، حرفهای دستی نانه تانه کنار هم جده می‌شد. مثلاً «فاله» بعد «بب» کوچک و بزرگ تا ادای مطلب بشود، به نازکی ماشینهای «ایونابیب» و «اترپیپ» آمده بود تا حرفهایی سریع تر آمده شود.

مجله در آن زمان چهار صفحه چهار صفحه بسته می‌شد و برای چاپ آماده می‌شد. مجله با ماشینهای «لیتروسی» یا «هلیوگراف» چاپ می‌شد که در ساعت ۱۵۰۰ تا ۱۸۰۰ نسخه چاپ می‌کردند. پس از چاپ یک روی کاغذ، مجدداً آن طرف آن چاپ می‌شد. به علت نیاز زیاد مجله تمام ماشینهای چاپ مؤسسه هم فایز به چاپ آن نبود. ناچار یک فرم در خیابان ناصر خسرو یک فرم در چاپخانه‌ای در اول خیابان فردوسی و یک فرم دیگر در چاپخانه‌ای در میدان فردوسی چاپ می‌شد و من ناچار بودم که شب با نیمه شب به اداره سرکشی کنم که مجله با کیفیت بالا به چاپ برسد.

چاپ روی جلد با گراف و در اداره انجام می‌شد و هر بار یک رنگ چاپ می‌شد، یعنی رنگ اول این



قراردان بر این بود که همکاران بخش فنی و آرایش در ویژه نامه معرفی کنیم که متأسفانه تعداد صفحات فقط این مجال را داد تا با چاپ یک عکس دسته جمعی از این عزیزان خلافت و حسنه نداشتند به آتل گفته بشیم.

و اما بیرونایم به شرح عکس.

نفر اول سمت راست ایستاده و غوال سرشار است که همراه بقی دستیارش به عنوان دختران دولتی هنگامی معروف می باشد. دوشیزه سرشار که یکی از قهرمانان تیم ملی والیبال بانوان کشور نیز می باشد؛ از چند مسوولیت بخش فنی عهده دار مسوولیت شد تا سرانجام در سال اخیر، به عنوان کارمند بخش گرافیک هنگامی این را ادامه داد.

نفر دوم سمت راست یعنی همان دولتی افسانه ناورزنی است که پس از مدتی هنگامی در بخش روابط عمومی از آنجایی که بسیار باذوق است، از اسامی راهی آرشو شد و اگر می بیند عکس ها و طرحها شئی شده به سبب حضور این دختر خاتم هرمند است.

نفر سوم از سمت راست جناب کریم ملکی است که از یک جهت در مجله رگوربار است و آن اینکه آقای ملکی صاحب رگورده طولانی ترین حضور در یک پست است یعنی نزدیک به ۲۰ سال صفحه خوانی افکاریم که از پیچهای باصفای شمال

نفر ششم از سمت راست آقای جعفر صباغی خسروی است که خدایتوش دهد که یک هفته بار صفحه آرای مجله را به دوش می کشد. جعفرخان قبل از اینکه گرافیک درجه یک شود چند سالی در بخش تصحیح و آرشو استخوان خرده کرده است.

و اما رفیق نشسته از چپ نفر اول آقای اسامیل غلامی حروف نگار مجله می باشد که به خوبی خود یک شاعر و جانورگر است. یعنی هنگامی که او مشغول تایپ کامپیوتری مطالب است، اگر کسی دوستان با چشم، چه مسلح و چه غیر مسلح، بادهای حرکت دستهای او حرکت کند، حتماً یک جایزه شیرین خواهد داشت؛ البته به خرج خوشی!

اما دو نفر بعدی که «پیرمرجان دولتی» هنگامی می باشند از آنجایی که هر دو در صفحه های جداگانه به شرح معرفی خود پرداخته اند لذا ما هم پارتی بازی را کنار گذاشت و شما را برای آشنایی با جناب بختری و آقای وکیلی به صفحات خوششان ارجاع می دهیم.

است در سالهای اخیر پادهای پالاشته مجله یعنی بختری، خراز گامی امور نظارت بر چاپ را نیز عهده دار است. در ضمن که شرح نبرد ایشان و اکبرزاده بر سر داند، خود داستانی مفصل است.

نفر چهارم از سمت راست آقای محمد حاجعلی بچه خواس است. ایشان هم تنها کسی است که می تواند با ملکی رقابت کند چرا که حاجعلی نیز با یکسال حضور کمتر، در بخش نمونه خوانی مطالب حضوری مستمر داشته است.

و اما نفر پنجم آقای محمود صفادار است. معاونت محترم بخش فنی که مهمترین وظیفه اش حفظ صلح میان تحریریه و فنی است. این محمودخان سزای اینکه بجزو معدود افرادیست که باطلش با فامیلش همگون می باشد [صفادار] از یک جهت دیگر نیز برای پرسنال دوست داشتنی است؛ جیب پر از پولش که همیشه از نیمه ده به بعد، بین همکاران برای سرزق به صفادار رقابت است.



چند عکس و یادآوری



سال ۸۳، تحریریه مجله - دولتی.



پارتی بازی



راشمن هفتادی در حال هدیه دادن به مسوولیت در مراسم تولد.



## خواستگاری

نوشته حسین موسویزاده از کمرس

مثل همیشه روی همان نیمکت سیمانی که زیر درخت کاج بود نشستی... نم باران که یلزده بند آمده بود. بوی گلپای رزو چمن و سرو و افقیار به راه می‌آید و همه فضای پارک را پر کرده بود. هوای بهار که تازه تن خود را به بهارستان که باغبان پارک بود مثل همیشه دور و برت می‌گشت و شش‌داغ را آرایش می‌داد و برگهای زرد ریخته شده روی چمن‌ها را جمع می‌کرد، مبادرت به عموخس گفتن بود.

«خواهش می‌کنم روزهای که «بند» می‌آید پارک مواظبت باشی... خدا عمرتون زیاد کنه...»

عموخس هم جواب داده بود:

«بند! مثل دختر خودمه...»

و همیشه مواظبت بود. صدای خش خش برگهای زرد که زیر پای عموخس مثل استخوان گنجشک خرد می‌شدند ترم ملودی دلنوازی بود که همه روزها با تمام وجود به گوش می‌سپردی... اما آن روز نه... آن روز برگها دوش گرفته بودند و نه خود را زیر بارش بران ترم کرده بودند و به همین دلیل جهت فعالیت عموخس را گم کرده بودی... از صدا گفتگوی مبهمی که شنیدی تشخیص دادی عموخس. چندین متر دورتر با کسی صحبت دارد... خواست را جمع کردی که شاید حرفهایشان را درزانه بفهمی اما نتوانستی... فاصله نمی‌گذاشت. تن صدا هم پایش بود. کتیکالوی مثل خوره به تن تیش می‌زد، صدای عموخس بلند شد که شنیدی

«این حرفا بد گفته شده آقایسر... زود برو بی کارت...»

«بازر کنید آقا حقیقت رو می‌گم...»

بلن را که گذشت صدای تیش قلبت را می‌شنیدی، احساس کردی رنگت پریده یک جور همچنان با دلهره و با چیزی شبیه اینها به دلت جنگ انداخته بود. تنش دلشویی داشتی که می‌خواستی ادامه نداشته باشی... مبادرت اما... بختی به لب داشت و انگار درون تو را از

رنگ به رنگ شدت خوانده بود که گفت

«کی بود ندا جان... چرا سرخ شده‌ای؟ گفتی چیزیم نیست مامان... یکی از دوستانم بود...»

اما دروغ گفتی... لرزش صدا، نم غرق روی پیشانی، خیل هرلکی جرف زدن و پریدگی رنگ صورت، حرف دیگر داشت و حکایت دیگری... حکایت از یک گرمای جانبخش که شیرین تر از غسل بود... حرف و حدیث یک عشق - یک شروع و یک زندگی بود، صدای دلچسبی که از نلن شنیدی هنوز داشت پهنه قلت را نوازش می‌داد و نوبی پیچ و خم گوشه‌های و زوای می‌زد

«ندا خانوم اگر اجازه بدین با مادرم بیام خواستگاری...»

«خواستگاری؟ را چند بار تکرار کردی... چقدر شیرین بود و گرمابخش... اما تمهیدی این واژه چه راز و رمز و چه انرژی سهمی دارد که گرمای آن تمام بدنت را فراغ کرده و باعث شد که خود را یارزی و دست و پا شکسته جواب بدهی که

«خواستگاری؟... آخه می‌دونید... من... نمی‌دونم چی بگم... شما آخه نمی‌دونید که من...»

از آن طرف گفته شد:

«ندا خانوم من همه چی رو می‌دونم...»



می‌دونم که شما نابینا هستین... فقط اجازه بدین که عایبیم... انگار یک سطل آب سرد روی سرت ریختن... لرزیدی... بخش کردی و با خشم و صدای لرزان فریاد زدی

«من صدقه نمی‌خوام آقا!... احتیاجی هم به ترحم ندارم آقایسر!»

«حرف ترحم نیست... کجای کاری دختر خانم... کسی آهسته تر... آهسته... آهسته... مثل خودت هستم...»

آه... دوباره گرم شدی... دوباره همچنان توی رکهایت دیدی... هنوز داشتی در این باره فکر می‌کردی که

«من و مامانم یک روز که به پارک (0 آمده بودیم. مادرم تو را دیده بود... با همان عینک تیره رنگ... با همان عصای ظریف فلزی... همه چیز را برام تعریف کرده... مادرم فهمید که بین تو و عموخس منافستی وجود دارد. با او صحبت کردیم و...»

دیگر بقیه حرفهایش را نمی‌شنیدی. هرچه می‌گفت. انگار نلن تعریفش می‌داد و تو فقط یک کلمه را می‌شنیدی «خواستگاری...»

خواستگاری... خواستگاری... حرف مبادرت رویای شیرین را درمخت

«قبولش نکردی ندا جون؟...»

«چه کسی رو مامان؟...»

آقدر دایمی بودی که خواست نبوده «مامان» بت از تلن نوبی پندیرایی همه حرفها را گوش می‌کردی

«دختر نازم... اگر توی دلت جایی برایش هست قبولش کن...»

□

پکسال و نیم بعد.

□

حالا «ایما» کوچولو خیلی شیطنت می‌کند... اگر می‌توانستی ببینی درست شکل پدرش بود. شبیه نادر... اما یک تار خلی کوچولو آن روز تو و نادر هم نشسته بودید اینده نیما را رقم می‌زدید که نگاهان فریاد نادر بند دلت را پاره کرد: «نیما...»

صدای دیدن نادر را شنیدی... چند لحظه بعد که پهلوت نشست. آهنگ نفس سوخته و هن و هن او را هم شنیدی و

«آه... خدای من... کم مانده بود از بله‌ها پرت بشه... خدا رحم کرده... اگر روی هوا نگرفته بودمش الان معلوم نبود چی می‌شد... نادیدم افتاده...»

و بقیه حرفش را خورد و تو صدای نفس زدنش را شنیدی. احساس خفگی کردی... انگار گلویت را می‌فشردند... باورت نمی‌شد. تردید به قلبت تیش می‌زد. نابودی

«نادر... چه جوئی؟ تو چه جوئی دیدی که نیما می‌خواست از بله‌ها پرت بشه؟...»

□

□

زندگی شیرین تر شده بود و گرمتر... نادر همه چیز را برایت گفته بود که از اول بینا بوده و هست... که لوری پارک تو را دیده بوده... که با همکری و راهشایی عموخس به آرزویش رسیده است و...

## فرشته‌ها

نوشته: مهتاب‌الملکی - ۱۶ ساله از کرج

خدا بیمار حاج قاسم هر دفعه که من را می‌دید، دستی به سرو صورت من کشید و می‌گفت: پسرم، تو دیگه واسه خودت مردی شدی چرا هیش با کلاهی بی‌ارزش مادر بیچاره‌ت رو اذیت می‌کنی؟

حاج قاسم پدر بزرگ احمد بود، چند سال بود احمدرو می‌شناختم. از همان زمان که شروع کردم به دست و پا زدن خود را با احمد دیدم، آن روزها حرفهای حاج قاسم به نظر پرت و پلا می‌آمد، زیاد نصیحت می‌کرد، یک روز که از پنجره خانه‌مان توی کوچه را زیر نظر داشتم - این کار هیشگی من بود - چند جور آدم که تابه حال

آن جورش را ندیده بودم نظرم را جلب کرد، مشغول نمایشی آن مطرفات کبیله بودم که مادر می‌پای به دست آمد و گفت: «نماک به سرم - باز که نواری خونه مسردم و رو راستار می‌کنی؟ ذلیل شدی اگه بیکار دیگه بینم

کنار پنجره نشستی از همون جایرتی می‌کنم پاشم» همین جیب و فریادهای مادر بمن بود که بعد از آن نه تنها جرأت نکردم کنار پنجره بروم بلکه به آن اتاق لغتی هم پا نمی‌ذاختم، من اما عالم جای بیکری بودم از همان روز که چشم به قد و بالا و کراوات و موهای روشن زده آن «ازما بهتران» افتاد به مادرم گفتم

«مگه من چی از اونها کم دارم؟»

ماشالله هزار ماشاالله چشم حسود کور که هیکل موزوم او را نه دست و بهتر که از توصیف گیوسان سیاهم بگذرم که «آن چیز که بیان است چه حاجت به بیان است»

وقتی این حرفهای شیطانی را به مادرم می‌گفتم می‌گفت: «عوبت نیست آدم این قدر عاشق چشم و آبروی خودش باشد. همه اینها تا چشم به بزنی از بین رفته».

ولی چه بگویم از این مهر مادری بدون لحظه‌ای درنگ، می‌رفت یک مشت اسپند می‌ریخت روی آتش و هزار تا روزه و دعا - که نمی‌توانم از کجا یاد گرفته بود - خواله سروروی من می‌کرد، من اما از یک گوش می‌شنیدم

چشمانم روز به روز کم می‌شد که از همان روز پالم را داخل یک کش کردم که من متعلق به شهر هستم باصلاً! اشتباهی رخ داده که توی ده به دنیا آمدم، بیچاره مادر، تنها کاری که می‌توانست بکند این بود که نصیحت کند اما من دیگر خودم را یک پسر دهانی نمی‌دانستم! تا چشم بار کردم خودم را در یکی از تیره‌خانه‌های پایتخت یافتم، الحق که تهران سرزمین آرزوهای من بود و از ابتدای ورود همه چیزش مرا به حیرت وامی‌داشت، حتی آدم‌هایش برای من حکم فرشته داشتند ولی چه بگویم از این فرشته‌ها!

یه روز که با رفقایم در مهمان‌خانه دور هم جمع شدیم، یکی از آنها یکی به سیگارش زده و بقیه هم همین طور - من مادرم بودم و کلی اصرار و خواهش که «الا وبلا که آقا چتری - من شهر اسمم از جعفر تبدیل شده بوده به جفری - ماها هم باید با طعم سیگار آشنا بشود».

من هم با حال استقبال دندم روا نیست که روی دوستانم را زمین بیندازم، به همین خاطر اولین یکم را به سیگار زدم، آخ که جعفر لثنت

داشت میان آن جمع خودی نشان داد و آن لوله سی‌شاخ و دم را ماهرانه فر میان انگشتان گرفت و «مرحبا و احسن» کشید... دیگر حالت کرده بودم به آن همه خفروشی، قرامر که یکی از قلندرها و گدوین

کلفت‌های جمع ما بود، هر روز مقداری تریاک می‌آورد و بار دیگر دوستانش نوش جان می‌کردند، باز هم روز از نور روزی از نو، از آنها اصرار و از دست نداشتن زیر چشمشان حالت سیاه‌ترنگ

نقش بینده، وقتی به چشهای خشک و بی‌روح آنها نگاه می‌کردم حالم هم می‌شد، ولی چه بگویم از این شیطانی سمج و ملعون! من هم اقدام تری خط موادم، وقتی اولین شیره تریاک را چشیدم، احساس کردم دیگر ترک آن موجب مرض من می‌شود، گیر آوردم خیلی هم راحت نبود، با نزدی می‌کردم و می‌خریدم تا با تنهایی تا بالاخره چیزی هم به من می‌دادند، حالم خیلی بد شده بود، از آن اندام زیبا چیزی جز پوست و استخوان و کبری خسیده نمانده بود، چشمانم ناآرام و پرفروغم مثل یخ سرد و بی‌روح شده بودند، اما آن دست این شیطانی فرشته حقت که من رو انداخته توی...

دربان هنگام شلیک صاعقی یکی از ما موران زمام حرفهای جعفر را از هم گسیخت

جعفر ایستای، ملاقاتی ناری!

## پاسخ ما...

غلام‌حسین عبدالمنان - از حسن آباد - «شفا» نویسه

برحالت نوشته‌ات دو داستان «سوسانی» و دیگری که بی‌نام است، اصلاً کوتاه کوتاه نبود، سعی می‌کنم در زمان مناسب یکی را چاپ کنم اما اگر کوتاه‌تر بود فزونی را می‌دانم.

الهام افشار از تهران

مجموعه بخش قصه‌های ات که حاوی سه قصه کوتاه کوتاه بود، به ستم رسید، از این هر سه «مرحبا» و «حاله جان» که حرفی برای گفتن نداشتند، مضامین تکراری به پراختی می‌فرستاد؛ اما «مرد تکراری» که «زمین‌الها فقط همین یکی «قصه» بود به این معنی که اولاً تکراری نبود و سوزناک جانب بود و در عا موضوع داشت، کلی بود به زبان داستان برای دلالی که باول شخص مفرود بیکدیگر عشق و وظیفه‌ای نداشت می‌شدی تا حضورش در عاشقانی نگار باشد و نه یک تکرار و تکرار سادگان از وقت چایش خرافه گرفت!

مسئله تعهدی از ازوبین

«قصه» سال نو را خواندم، «عده» اصلاً در اندازهای فصل قبل تان یعنی «رقیب» نبود، البته نثر تان شسته و رفته تر بود و نشان می‌داد که در فاصله چاپ «رقیب» و نوشتن «عده»... بیکار نبوده و مطالعه را از یاد نرفته‌اید اما سوزناک خیلی تکراری بود، تحلیل قوی و سوزی یکی از او را اولی که هر هر قصه‌نویسی می‌باید، حسن اینکه باستانخیلی هم بلند بود.

آیدا عطایی عطایی - ۱۶ ساله از گرگان

تو قصه کوتاه، با بیان ارسال کردی، «آداب» «دین» را خواندم، ابتدا با خودم گفتم «عجب داستان برمی و متعلقان لشکر» اما وقتی داستان را از نظر سوزی و سوزناک دیدم، سوزناک «آداب» و «دین» را خیلی بهتر از این می‌خوانم و پراختی و اما «سوزناک» شده قبول کنید ما با نام فابل یکی از خوانندگان اجازه نداریم شوخی کنیم، حتی به شکل داستان!

واحد صلیبانی کوچی از پشه‌هر

«آجی» فاطمه شما را دیدم، بدون روبرو باستی بگویم که «مخلاف تصور» در این چند سال رشد قابل ملاحظه‌ای داشته‌اید، قصه‌تان که این را می‌گفت، هم تکراری بود و نیز، یعنی اینکه پایان قصه حرفی برای گفتن نداشت!

مهدی جعفری

داستان ابرو سنان فکشتی کرد، خصوصاً در فصلی است و بر سرما و طغیان داخل ابرو سنان موق بود، اما ابرو سنان که بلند بود، خیلی بلند!

احسان گودرزی از خازول

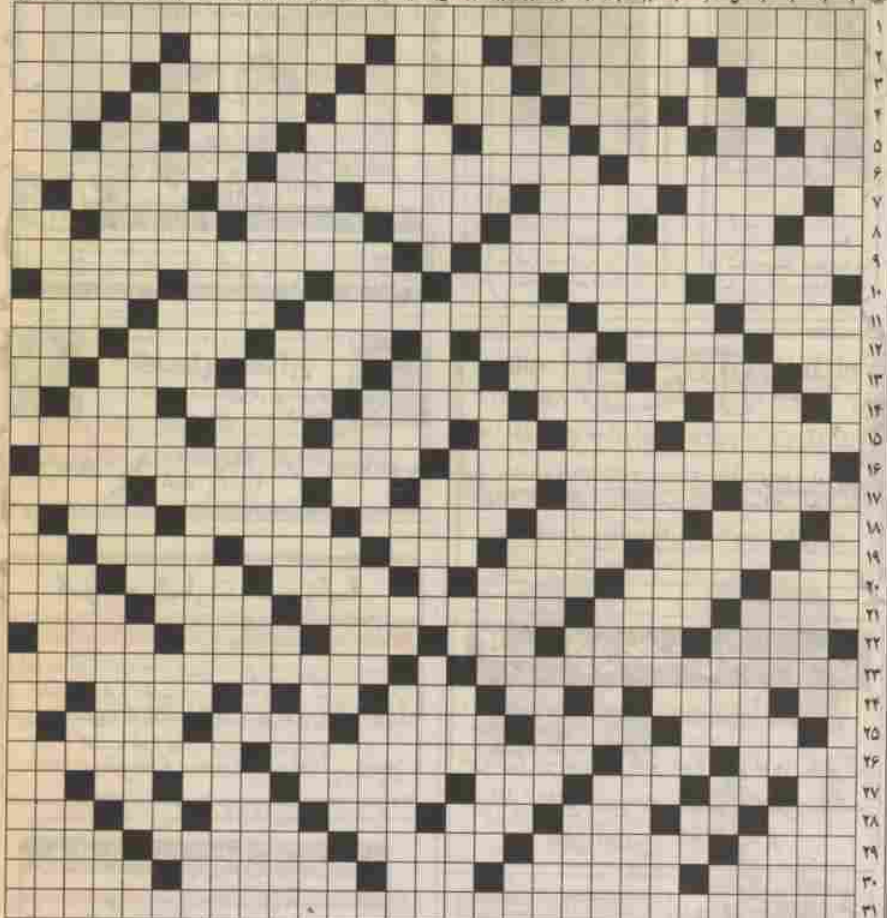
قصه «پایبستی» و... را نگاه داشتم و وقتی دیدم دو قصه «پایبستی» و «پایبستی» در همان قدر اول نثر چاپ را نگرفت، اما طعن قصه‌تان جانب بود، رعایت نکات نگارشی، حرف اول در نوشتن یک قصه خوب است.

محبوبه اصغری از امل

«صداقی آشنا» را خواندم، قصه بدی نبود اگرچه کمی بلند است اما به امید خدا یکی دو هفته دیگر چاپ خواهد شد!







از پندگاران شکاری - کسی که بدون فکر و اندیشه و دلیل سخن و با شعری بگوید - یکی از نویسندگان مجله که با پیش هتری همکاری میام دارد - به آدمی که به رسوم و آداب بی اعتنا باشد. گویند - آنچه ریوده پای به فخر گرفته شده است ۲۷ - بخشی از شهرستان گلستان - پلناشت - همین حالا - مدارک محکم و قابل قبول - یکی از پیامبران است - آهی کم از کافران - نوعی خرید هندوانه ۲۸ - خوابهای شیرین - دریا سالار و امیر البحر - واحد نظامی - از هنکاران جدید سطله و رسول صفحه «خاطرات روانپزشک» - درخواست با گریه وزاری ۲۹ - شغل و حرفه صاحب کار - از دوس مدرسه‌ای - عزیز عزیزان و مادر - نوعی وسیله آبی و خشکی که روی تشکی از بالا حرکت می کند.

ساخت اشکالی شبیه قلب است. نوعی بالابر ساختاری - مع پولاتین و جهره‌دار است - کتاب لغت ۲۲ - ساختن جدید - خاتمی که همراه غرض به خانه آمدند می رود - کسی که مامور تقسیم آب برای باغها و مزارع و خانه‌ها است - پیشینان - قدیمی ترین عضو مجله که سال قبل به انتخاب بازنشستی لایل آمد ۲۳ - گنوه بن هوه - از پا - نام دیگر میوه شلیل - روان بخش و روح القدس - آزاد و رها - یگانه و برگزیده ۲۴ - چهره شطرنج نشین - محل و مکان - از القاب اروپایی - کتابی از نویسنده بزرگ «گوگول» - آسمان - لغه و حصار - آب پاک ۲۵ - خود را گویم - از سبزه‌های خورشیدی - نوان و جرأت - زمان و وقت معین - جمع آنچه از یک جنس باشد - جانشین وی ۲۶ - یکی

و اضطراب ۲۸ - اصل خرچیز - جام ورزشی - آتری از خانه مشاورت بزوتنه انگلیسی - وسیله پرواز - ایجاد آن در محیط شهری می تواند تولید بسیاری کند - بیشتر - کار می دیا ۲۹ - طرف صبی که بیشتر در حمام به کار می آید - محل مای - نوک - رنگ به رنگ شدن - نویسنده بزرگ آبرندی و صاحب کتاب «اولیس» - شگونی و مثالب - مسکافی در موسیقی ایرانی ۳۰ - نام دیگر پرده شاله بسر - نام لایل حریفانه سیرال نظریزی - پس از زبان که با فیلم «پاییزان» به شهرت رسید - سردیبر دیگری که در سال ۱۳۳۶ در مجله فعالیت داشت - اینهم اگر طیب بود سرخودوا می کرد - محقق مشک آب - منطقه‌ای که مورد اختلاف هندو پاکستان است ۳۱ - سنگ تراش مشهور - گلزش

هیچکس نمی تواند مثل ما به کور کور و نوجوانان انگلیسی پیامورد.



این کتاب برای کودکان ۴ تا ۶ ساله مناسب است. این کتاب را می توان به عنوان یک کتاب آموزشی و سرگرم کننده برای کودکان استفاده کرد. این کتاب را می توان به عنوان یک کتاب هدیه برای کودکان استفاده کرد.



محمد رضا طایفه

کلاس اول با معدل ۲۰ - دبستان شهید محلاتی - شاگرد ممتاز شناخته شده - تشکر از خانم یوسفی زاده



ابیر حسین طایفه

کلاس اول با معدل ۱۹/۷۵ - دبستان شهید دهقان - شاگرد ممتاز شناخته شده - تشکر از خانم نامداری

**تهران ۸۳۰۲۵۲۳**  
**موسسه تخصصی طب سوزنی**  
**هیپنوتیزم - انرژی درمانی - مدیتیشن**  
 دیدن هاله های انرژی - پاک کردن خاطرات مزاحم - ارتباط با راهبر درون  
 پرواز روح - موفقیت های مالی - لاغری سریع - اعتیاد به تنس لفتی - آمارگی شکم  
 جهت دریافت بروشور رایگان و یا شرکت در کلاسها با ما تماس بگیرید.  
 دوره های پاک زهره خورشیدی و خدانشناسی در روزهای هفته تشکیل می شود.

**مؤسسه ترمیم موی گلهای تهران**  
 با ۸ تکنیک استثنایی در ترمیم موی طبیعی. کم موها، حتی ریزش مو و سوختگی موها، از دست رفته شما را با یک بار مراجعه برطرف می نمایم.  
 ۷۵۶۶۱۷۲  
 ۰۹۱۱۳۴۴۲۵۵۸  
 ۴شنبه - ۵پنجشنبه - ۶شنبه - ۷شنبه - ۸یکشنبه - ۹دوشنبه - ۱۰سه شنبه - ۱۱چهارشنبه - ۱۲پنجشنبه

**کلینیک فوق تخصصی طب سوزنی**  
**دکتر حاجیه متحصص آنستری**  
 درمان: میگرن - کمر درد - آرتروز - ترک سیگار - فلج صورت - آسم - چاقی - اکنه  
**تلفن تماس: ۸۰۵۰۲۹۳**

**گرین کارت آمریکا**  
**شرکت طلایه داران نسیم سحر**  
 برای سال آینده میلادی، اقدام به توزیع انحصاری و محدود قرم ثبت نام قرعه کشی گرین کارت آمریکا نموده است. علاقمندان می توانند جهت کسب اطلاعات بیشتر با شماره ۰۹۱۱۲۸۵۸۶۲۰ تماس حاصل نمایند.

**اطلاعات**  
 کتب های اطلاعات شفاهی  
 ۲۲۲۵۹۷۲ - ۲۲۲۳۳۷۷

**آموزشگاه آرایشی و بهداشت**  
 با کتاب آموزش با تکنیک های سوزنی  
 آموزش ویران های هنر و زیبایی  
 ۰۲۶۰۱۳۹۵

**ترک اعتیاد تضمینی گیاهان دارویی کیمیا**  
 با مصرف گیاهان دارویی و فرم های خاص سرع بدن ترک اعتیاد بسیار آسان تر و بدون عوارض می باشد.  
 ۰۹۱۱۳۴۴۲۵۵۸  
 ۰۹۱۱۳۴۴۲۵۵۸

**آموزشگاه آرایش مردانه**  
**رسالت**  
 با امتیاز رسمی و دیلم بین الملل  
 ۷۴۴۲۱۳۳

**دارو گیاهی سینا**  
 چاقی و لاغری، ریزش مو، لکه، موهای زائد، جوش، توبت حافظه، معده، عصبی، نازایی، شب ادراری، سیاهی، سودا، کوچک نمودن شکم و ترک سیگار و عوامل خالکوبی و غیره.  
 آدرس: قم - خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه همکف بالا، پلاک ۸۷  
 ضمناً توسط دست دارو به کلیه نقاط ایران ارسال می شود.  
 ۰۲۵۱.۷۷۴۱۷۶۲



**سیدزهره اعظمی خلیفه‌سرا**  
دانش‌آموز کلاس دوم  
دبیرستان آموزشگاه شهید  
سلیمی جهرمی ۱ منطقه ۲  
در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با  
معدل ۱۸/۱۵ شاگرد ممتاز  
شناخته شده با تشکر از  
اولیاء آموزشگاه بخصوص  
دبیران محترم مربوطه



**غلامرضا اعظمی خلیفه‌سرا**  
دانش‌آموز کلاس سوم  
راهنمائی شهید لک‌زاده  
منطقه ۲ در سال تحصیلی  
۸۰-۷۹ با معدل ۱۸ شاگرد  
ممتاز شناخته شده با تشکر  
از اولیاء مدرسه بخصوص  
آموزگاران محترم مربوطه



**لیلا فریسی**

دانش‌آموز کلاس اول  
دبستان اندیشه ۲ منطقه ۱۳  
با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز  
شناخته شد با تشکر از  
سرکار خیرام نهور آموزگار  
مربوطه



**لیلا نصیری**

دانش‌آموز کلاس چهارم  
دبستان شهید دکتر مفتاح  
منطقه ۱۳ با معدل ۲۰  
شاگرد ممتاز شناخته شد با  
تشکر از آموزگار محترم  
سرکار خاتم شمع بیگی



بازگشایی ۲۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوع‌ترین شیرینیها  
و انواع کیکها در مدلها و جدید خاوندانه می‌سازد  
آدرس: خیابان بهمنی تیر نمبر ۳۳۸۱۶

### توک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی توسط پزشک

ارسال دارو در عرض ۲۴ ساعت به کلیه نقاط ایران با  
برنامه ریزی کامپیوتری ۰۹۱۳۳۱۱۳۹۰

## کانون کاپ

ایرانگردان و جهانگردان جوان  
پیش آهنگ جهت گشت و سفر  
و کارهای اجتماعی، فرهنگی  
عضو می‌پذیرد.

۸۷۹۲۳۲۱ و ۹ - ۸۷۴۴۰۲۰

## خانه موی ایران



تولین موسسه ترمیم مو در ایران  
روش تین اسکن از آمریکا  
تیم نظر متخصص ترمیم مو از کانادا  
تکوپیکس تار مو تا یکسده هزار تار مو  
تیلون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۵۴۸۰ - ۸۸۰۴۳۳۳ - ۸۸۰۳۱۳۳ - ۸۸۹۹۸۸۸  
Email: Khumeh @ moo @ Hotmail.com  
خانه موی ایران شعبه دیگری ندارد.

## توک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیایید با توک مواد مخدر دوباره متولد شوید و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.  
اعتیاد حرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معاد حل یک بیمار رفتار کنیم با استفاده از داروهای توک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض  
جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. فعلاً یک دوره داروهای امروزی جاتی کشنده همراه دارو می‌باشد  
دارو برای اورژانس توسط آژانس و شهرستانها با دست فرستاده می‌شود.

آدرس: خیابان آزادی - جابان جیحون - چهارراه طوس پلاک ۲۳ تلفن: ۰۴۷۳۴۲۶  
تلفن و فاکس: ۹۵۴۴۰۱ همراه: ۰۹۱۳۳۵۳۹۰۶ تلفن: ۱۲۱۲۱۲



روزه ۶۰ سالگی  
اطلاعات هفتگی



روزبه اسمان	مکان	حسابه	نوع حساب	گیتان	گزاران
۱۳۲۰-۲	فغانستان	۰-۱ افغانستان	دوسته	اکبر خیل	-
۱۳۲۶-۲	ایران	ایران ۱-۰ ترکیه	دوسته	نصف خانی	مسعود پروند
۱۳۲۶-۳	ایران	ایران ۱-۰ ترکیه	دوسته	نصف خانی	مسعود پروند
۱۳۲۸-۴	ایران	۰-۲ افغانستان	دوسته	نصف خانی	مسعود پروند ۱۲ حسین امیر
۱۳۲۹-۵	ترکیه	ایران ۱-۰ ترکیه	دوسته	نصف خانی	امیر خیل
۱۳۲۹-۶	ایران	ایران ۳-۱ پاکستان	دوسته	نصف خانی	پروند ۳ شکیب خانی
۱۳۲۹-۷	هند	ایران ۰-۱ هند	دوسته	مسعود پروند	نادر افشار مسعود پروند
۱۳۲۹-۸	هند	ایران ۰-۲ ژاپن	دوسته	مسعود پروند	-
۱۳۲۹-۹	هند	ایران ۰-۲ ژاپن	دوسته	مسعود پروند	مهدی مسعود نصاری ۱۲
۱۳۲۹-۱۰	هند	ایران ۱-۰ هند	دوسته	مسعود پروند	مسعود پروند
۱۳۳۱-۱۱	پاکستان	ایران ۰-۱ پاکستان	دوسته	مسعود پروند	-
۱۳۳۱-۱۲	ایران	ایران ۲-۰ ترکیه	دوسته	امیر خیل	یونگ چنگ
۱۳۳۱-۱۳	ایران	ایران ۲-۰ ترکیه	دوسته	امیر خیل	واگن مالکوف امیر
۱۳۳۷-۱۴	ژاپن	ایران ۰-۱ کره جنوبی	دوسته	امیر خیل	آخوندیش
۱۳۳۷-۱۵	ژاپن	ایران ۰-۱ کره جنوبی	دوسته	امیر خیل	-
۱۳۳۸-۱۶	هند	ایران ۳-۱ سرنگیل	دوسته	امیر خیل	امیر خیل
۱۳۳۸-۱۷	هند	ایران ۱-۰ پاکستان	دوسته	امیر خیل	امیر خیل
۱۳۳۸-۱۸	هند	ایران ۱-۰ هند	دوسته	امیر خیل	امیر خیل
۱۳۳۸-۱۹	هند	ایران ۱-۰ سرنگیل	دوسته	امیر خیل	امیر خیل
۱۳۳۸-۲۰	هند	ایران ۲-۰ پاکستان	دوسته	امیر خیل	امیر خیل
۱۳۳۹-۲۱	هند	ایران ۱-۰ هند	دوسته	امیر خیل	امیر خیل
۱۳۳۹-۲۲	ایران	ایران ۱-۰ عراق	دوسته	امیر خیل	امیر خیل
۱۳۳۹-۲۳	ایران	ایران ۱-۰ عراق	دوسته	امیر خیل	امیر خیل
۱۳۳۹-۲۴	ایران	ایران ۱-۰ پاکستان	دوسته	امیر خیل	امیر خیل
۱۳۳۹-۲۵	پاکستان	ایران ۰-۱ پاکستان	دوسته	امیر خیل	امیر خیل
۱۳۳۹-۲۶	ایران	ایران ۲-۰ عراق	دوسته	امیر خیل	امیر خیل
۱۳۳۹-۲۷	عراق	ایران ۰-۱ عراق	دوسته	امیر خیل	امیر خیل
۱۳۳۹-۲۸	ایران	ایران ۳-۰ هند	دوسته	امیر خیل	امیر خیل
۱۳۳۹-۲۹	هند	ایران ۳-۰ هند	دوسته	امیر خیل	امیر خیل
۱۳۳۹-۳۰	ژاپن	ایران ۰-۱ کره جنوبی	دوسته	امیر خیل	امیر خیل
۱۳۳۹-۳۱	ژاپن	ایران ۰-۱ کره جنوبی	دوسته	امیر خیل	امیر خیل

تیم ملی فوتبال ایران  
و اطلاعات هفتگی  
در واقع برادران  
دوقلو هستند چرا  
که هر دو در یکسال  
متولد شده اند!

۶۰ سال  
یا  
تیم ملی

### ۶۰+ به جای مقدمه

اطلاعات هفتگی و تیم ملی فوتبال ایران برادران دوقلو هستند چرا که هر دو در سال ۱۳۲۰ کار خود را آغاز کردند و آن یکی افتخار همکاری برخی از بزرگترین ورزشکاران و بازیکنان فوتبال را در تاریخ داشته و این یکی افتخار همکاری برخی از بزرگترین چهره های فرهنگی تاریخ معاصر ایران را داشته است. در سالگرد شصتین سال اطلاعات هفتگی می مناسب دیدیم تا تاریخ ۶۰ ساله تیم ملی فوتبال در ایران را هم برای خوانندگان گرامی درج کنیم به امید اینکه این مجموعه جذاب و مفید مورد توجه خوانندگان محترم قرار گیرد. (این مجموعه به دو بخش تقسیم شده است که بخش اول آن در این شماره و بخش دیگر در شماره آینده از نظر خوانندگان گرامی می گردد.)





## همگام با ورزش اطلاعات هفتگی از آغاز تاکنون

● بهک پورعلی

تیم‌های ایران و مصر محمد نصیری ورتنه‌دار معروف ایرانی که عنوان قهرمانی جهان را دارد بار دیگر همه را شگو خود کرد، او که مدت‌ها با ناراحتی‌های گوناگون از قبیل انجام عمل جراحی در آلمان و درگیری‌های خانوادگی دست‌پریشان بود، کیفیت خود را از دست داده و به شدت نزول کرده بود بطوریکه هسکان او را از دست رفته می‌دانستند. «نصیری» با شکلی تحسین برانگیز کارش را شروع کرد و در اولین مسابقه همه را به تعجب و افلاقت و نشان داد که می‌تواند در الییک کاری بزرگ انجام دهد و بار دیگر قانع مثال طلا گردد. ورتنه‌دار برآمد ایران در بازی‌های الییک اینبار تصمیم دارد تا از خروس وزن به مگس وزن تغییر مکان دهد، او باید سه کیلو از وزن خود برای این تغییر بگذارد. در مسابقه اخیر او ۱۰۵ کیلو یکسوز و ۱۲۵ کیلو دو ضرب ورتنه پرتاش که این مقدار رکورد بسیار جالبی است.

مورخ جمعه ۷ خرداد ۵۴

### ● پیروزی دومین جام را به خانه برد

سرانجام پیرونده مسابقات فوتبال جام حذفی باشگاه‌های تهران با قهرمانی تیم پیروزی بسته شد. پیروزی با این قهرمانی دومین جام قهرمانی در مسابقات سال جاری را به خانه برد. اولین قهرمانی در مسابقات باشگاه‌های تهران بود. جمعه گذشته نزدیک به ۶۰ هزار نفر در یک بازی مغلوب در ورزشگاه آزادی گرد آمده بودند تا شاهد دیدار فینال جام حذفی بین پیروزی و صبا باشند. این دیدار که با قضاوت حسین خوشخوان به انجام رسید در نهایت با تک گل دقیقه ۱۷ فرهاد بیوس پیروز پیروزی خاتمه یافت. در این روز در نزد پاران صاحب‌سختانی، پذیرا، رضا تقوی، تقوی و عید صالح جز بهترین پاران این تیم بودند. در عوض در تیم پیروزی انصارنفر، نعم آبادی، یوسفی و کرمانی مقدم پرنش و جزه بهترین‌ها بودند.

مورخ چهارشنبه ۱۲ آذر ۵۴

مقابل قهرمانان منتخب فوتبال تهران بازی در آمد...

مورخ جمعه ۱۶ تیرماه ۵۱

### ● بازیکنان ایرانی با کفش‌های مخصوص چمن مصنوعی تمرین می‌کنند

روز ۱۷ دی تیم ملی فوتبال ایران در ریاض پایتخت عربستان سعودی با تیم ملی این کشور مسابقه میدهد. این دیدار در چارچوب مسابقه‌های مقدماتی جام جهانی آرژانتین می‌باشد. حشمت مهاجرانی سرمی تیم ملی ایران برای ارزیابی شرایط بطور مخفیانه به عربستان رفت تا شاهد دیدار و حریف آینده تیم ملی باشد. در این کشور آنچه مورد توجه مربی تیم ملی قرار گرفت چمن مصنوعی استادیوم جدو بود. در عربستان چون چمن طبیعی برای میدان فوتبال مقدور نیست به همین جهت این کشور با چمن مصنوعی که در دنیا اندک کشورهایی از این نوع چمن سرد می‌برند و آن هم در سال‌های سرپوشیده است ولی عربستان تمام سطح زمین فوتبال خود را با چمن مصنوعی پوشانده. این نوع چمن پلاستیکی بسیار گرانقیمت است بطوریکه برای یک میدان فوتبال حدود ۱۲ میلیون تومان خرج برمی‌دارد و هم‌اکنون در ریاض و جدو، دو زمین چمن مصنوعی ایجاد نموده که برای بازی روی این زمین‌ها باید با کفش‌های مخصوص بازی کرد.

به همین خاطر فدراسیون فوتبال ۶۰ جفت کفش مخصوص بازی در چمن مصنوعی را از خارج وارد کرد و از هفته آینده تمام بازی‌های تیم ملی با این کفش‌ها بازی خواهند کرد.

مورخ جمعه ۵ آذر ۵۳

### ● نصیری در اولین مسابقه هفته را میخکوب کرد

چندی پیش در جریان مسابقات ورتنه‌برداری

مقدمه زمانی که برای نوشتن این مطلب از شیو شست ساله مجله اطلاعات هفتگی را ورق می‌روم به وعده طویل دوستی و رابطه خوانندگان محترم با مجله می‌برسم. در این مدت بیش از چهلین هزار نفر برای به چاپ رساندن هفتگی مجله و پر کردن بخشی از اوقات فراغت مردم، در مجله اطلاعات هفتگی فعالیت کرده و می‌کنند و هر کدام تا آنجا که در توان داشتند برای شما همراهان همیشگی مجله به معرفی نمایش گذاشتند تا بلکه بتوانند گوشه‌ای از لطافت باورهای شما را به مجله‌تان اختصاص دهند. در این بین بیوس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی نیز از این فائده مستثنی نبوده و سعی داشته هر هفته با انعکاس رویدادهای مهم ورزشی و طرح تحلیل‌ها و مباحثه‌های پرمهر و واقع ورزشی روز، ما نوجه به خواست‌ها و نظرات شما عزیزان به کار خود ادامه دهد. امید که در اطلای این مسوولیت هیچ‌چون گذشته در کنار ما باشید و با استفاده از پیشنهادهای خود ما را یاری نمایند.

گزارشی از مسابقه، پایر مونیخ و سرداران سبزی پوش ایران

### ● واویلاش گل دوست دارم هفت گل

جمعه هفته گذشته هرکلی به استادیوم نیامد. سخت شپیمان شد زیرا از تماشاگر یک تیرد کم‌نظیر و استثنای محروم ماند. تیرد پرشکوه سرداران سبزی پوش ایران با دلاوریان تیم نامدار پایر مونیخ. پایر مونیخ پس از آنکه در مسابقه نهمی بازیهای قهرمانی باشگاه‌های فوتبال اروپا، حریف خود «تالشکه» را پنج بریک بازی در آورد و جام قهرمانی را تصاحب کرد رهسپار ایران شد. به ترمی و بازیگران «پایر مونیخ» قبلاً گفته بودند که در بازی اول با یک تیم خوب در ایران روبرو خواهند شد اما آنان هرگز پاور نگرفتند. همین ناآهاری سبب شد که یکی از عجیب‌ترین رویدادهای ورزشی سال جاری شکل بگیرد. رویدادی که سراسر جهان مغایه شد و بخصوص دوستداران پایر مونیخ را تکان داد. پایر مونیخ در تهران با نتیجه شش بر سه در



## پنج شنبه تا سه شنبه با ورزش ایران

### هنج شنبه

تیم فوتبال جوانان ایران که برای شرکت در مرحله نهایی جام جهانی آرژانتین به این کشور سفر کرده بود، بهمان پنج شنبه به تهران بازگشت. این تیم در شرایطی وارد تهران شد که همزمان با پیروزی تیم فوتبال پرسپولیس در برابر استقلال از آنها حضور حیات و تنها تعداد اندکی از خانواده و فانیالیست های جوان کشورمان در فرودگاه مهراب حاضر شدند.

### ۳ جمعه

پس از گذشت سه ماه و یازده روز از آخرین دیداری که در ورزشگاه آزادی میان دو تیم پیروزی و استقلال رشت به انجام رسید، در روزهای ورزشگاه بزرگ شهر تهران به روی اندک تماشاگرانی که برای دیدن بازی دوستانه تیم ملی و تیم منتخب صنایع و معادن آمده بودند، بازی شد. این دیدار که به مناسبت روز صنعت و معدن و به منظور کمک به پیمانکاران دولتی برگزار شد، در پایان به تساوی بدون گل انجامید.

### ۳ شنبه

از طرف کنفدراسیون فوتبال آسیا، عیسی نرایان به عنوان رئیس کمیته فنی مسابقات آسیایی فوتبال که از تاریخ ۲۳ لغایت ۲۹ در شهر ایران برگزار می شود انتخاب شد. وی همچنین رئیس ستاد اجرایی مسابقات قهرمانی فوتبال آسیاییونگتیم فوتبال آسیایانیمند.

### ۳ یکشنبه

یکشنبه بهار ظاهر میرسلطان و یارانش به تهران رسیدند. مدیر تیم ملی ایران در آخرین نشست مطبوعاتی پیش از دیوار به سوی اروپا شرکت کردند و پیمانکاران ایرانی اوضاع تیم ملی به سؤالات خبرنگاران حاضر در جلسه پاسخ گفتند.

در ابتدای این نشست محمد رجبی به اشاره به اردوی تدارکاتی تیم ملی در قاره سرخ گفت: در این اردو بنده سپری می نمایم. تیم ملی را برعهده خرافام داشت که امیدوارم با توجه به شرایطی که پیش از این تیم به خوبی از پس این مسوولیت بزرگ برآید.

وی در ادامه راجع به اختلافات فزاینده گفت: هر کاری که لازم بود برای این بازیکنان برحسب انجام ندهم. اما او خوش تفکرات تیم ملی گفت: خوش را اصرار می کند. به همین خاطر اصرار بر این دارد که ما سوزی نخواهد داشت.

در ادامه بلازیو نیز در شرایط متفاوت با دفعات قبل کمی عصبانی یا گدازنده از خبرنگاران به دلیل انتقادات شدیدش پس از بازی دوستانه تیم ملی گفت: بنده به سوابقت تیم ملی ایران ابراز دارم. پس شاهد جنگ با من دارم. من خودم صبر کرده و به بازی خود را موقت فکر نکنم. بلازیو پرسش کرد: چگونه خرافام را خواهد از تیم حرفه ای رهایی به روی آورد؟ وی در پاسخ گفت: ما بازیکنان را به بازیکنان جوانی می توانیم بیاوریم. «ما بازیکنان جوانی را می توانیم بیاوریم» وی در پاسخ گفت: «ما بازیکنان جوانی را می توانیم بیاوریم» وی در پاسخ گفت: «ما بازیکنان جوانی را می توانیم بیاوریم»

وی در پاسخ گفت: «ما بازیکنان جوانی را می توانیم بیاوریم» وی در پاسخ گفت: «ما بازیکنان جوانی را می توانیم بیاوریم» وی در پاسخ گفت: «ما بازیکنان جوانی را می توانیم بیاوریم» وی در پاسخ گفت: «ما بازیکنان جوانی را می توانیم بیاوریم»

### ۳ دوشنبه

ساعت ۱۳:۳۰ دقیقه بهار داد کاروان ۳۳ نفره تیم ملی فوتبال ایران تهران را به مقصد وین، مرکز آمیزش ترک کرد. تاریخ ۲۹ روز بعد در این کشور رزمی آغاز شد.

### ۳ سه شنبه

اولین اردوی آمادگی تیم فوتبال ایران در کشور اتریش در روزهای دوم و سوم مسابقات افرامی میان با شرکت ۱۲ دکترا در روز سه شنبه آغاز شد و به مدت ۲۱ روز به طول می انجامد.

### داری، دوست است؟

### ۳ چهارشنبه

اشاره کردید در بررسی از روزنامه های ورزشی از قول من جراحی شده بود اما باور کنید هیچ یک از این حرفها را من ندم. همین جا به تمام کسانی که می خواهند پند از خراب کنند می گویم: «هانی» با اینکه پیروزی هیچ مشکلی ندارد و با این شایعات خود را وارد حاشیه نمی کنند.

این روزها بلازیو روی تو به عنوان مطلع آخر دست گذاشته است. خودت چه می گوئی؟

فوتی پیراهن تیم ملی را می پوشم فقط به فکر خدمت کردن هستم و بر هر چیزی که لازم باشد بازی می کنم. پست اصلی ام هافبک تفرقی است با این وجود این روزها به وجود من در مرکز خط دفاع تیم ملی بیشتر احتیاج است. هر چند تاکنون در این منطقه به شکل انحصاری بازی کرده ام.

آیا با مشکلاتی همراهی می کنید؟

در مراحل پایانی مذاکرات ما با باشگاه النصر امارات هستیم. آنها بارها برای مدت نامفهوم فرستاده که به خاطر حضور در اردوی تیم ملی رفتن به امارات را به بعد از اردوی بلندمدت تیم ملی در اتریش و گراسی موکول کرده ام. البته با توجه به توافق های که عمل آمده به زودی مدیر برنامه های مذاکرات هانی را با مسئولان تیم النصر امارات انجام خواهد داد.

### ۳ پنجشنبه

جهان بود و از این بابت احتیاج به تعین و تجدید نیست، از خصوصیات منحصر به فرد این سری نظم و انضباطی است که در اردوی تیم ملی حاکم می کنند. بدون شک این سری کروات می تواند تیم ملی را به لوح آمادگی برساند.

آیا اردوی بلندمدت تیم ملی در اروپا یگو، فکر نمی کنی این اردوهای متناوب معکوس به باز آورد

بلازیو می سری بزرگی است که کاملاً به محیط اردوی تیم آسیایی دارد. کار یک یک بازیکنان ملی پوش را در نظر دارد. به همین خاطر هیچ بازیکنی ندارد که این اردوی بلندمدت برای بازیکنان مشکل آفرین شود. بهانه های تیم که می باید عادت کند که برای آمادگی بیشتر شاید لازم باشد مدت زیادی را در خارج از کشور سپری کنند.

لکه عنوان آخرین سوال و وضعیت خودت در تیم شاد و یگو، بعد از بازی ایضا فوئنته به اروپا برگردی؟

بنده تا دو سال دیگر با تیم شارلو قرار دارم و کاملاً از وضعیت خودم در این باشگاه بلژیکی رضایت دارم. از این رو قصد ندارم به ایران برگردم و همینطور تیم را در کشور بلژیک دنبال می کنم. در پایان باید بگویم موضوع برگشتن به تیم استقلال شایعه ای بیش نیست.



بازی در گفتگوی کوتاه با اطلاعات هکتی

## وارد حاشیه نمی شوم

دفاعی قبل از پرواز ملی پوشان به اتریش برای سری کریب که در اتریش با تیم ملی ایران در مسابقات دوستانه برگزار می شود. کریب که در اتریش با تیم ملی ایران در مسابقات دوستانه برگزار می شود. کریب که در اتریش با تیم ملی ایران در مسابقات دوستانه برگزار می شود.

در این مصاحبه کوتاه محمد اطلاعات هکتی با این چهار محبوب فوتبال کشور را می خوانیم.

### ۳۳۳

آرژانتین به نظر می رسد که اگر بدنیات را در نظر بگیرد، تو به فضا شکایت کنی. جریانی را چه فکر است؟

آرژانتین را نخواهد این موضوع کاملاً جدی است. اگر آنها بخواهند روی شکایت خود پیشروی کنند، قضا را از بازیهای داخلی و بین المللی محروم خواهد کرد. با این وجود بنده هیچ بدنی به باشگاه آرژانتین ندارم و این باشگاه پیروزی است که به آنها بدکار است و طی صحبت های که با آقای هابیش داشتیم ایشان قول دادند که ظرف یک ماه آینده مشکلات مطرح شده را حل نمایند.

تا چه شش روزی و قول شما این موضوع شاید شده که با باشگاه پیروزی مشکل

### محمد رضا مهدوی

## به استقلال بر نمی گردم

محمد رضا مهدوی یکی دیگر از بازیکنان فوتبال ما محسوب می شود که علی رغم بازی در خط دفاع، یکی از معدود مطلعان خوبی در خارج از کشور می باشد. وی پس از پایان اردوی تیم ملی به خرافام ملایز پیوسته و این اردو را ترک نکرد. ما در این مصاحبه با او گفتیم که به استقلال بر نمی گردم.

### ۳۳۳

آرژانتین به نظر می رسد که اگر بدنیات را در نظر بگیرد، تو به فضا شکایت کنی. جریانی را چه فکر است؟

آرژانتین را نخواهد این موضوع کاملاً جدی است. اگر آنها بخواهند روی شکایت خود پیشروی کنند، قضا را از بازیهای داخلی و بین المللی محروم خواهد کرد. با این وجود بنده هیچ بدنی به باشگاه آرژانتین ندارم و این باشگاه پیروزی است که به آنها بدکار است و طی صحبت های که با آقای هابیش داشتیم ایشان قول دادند که ظرف یک ماه آینده مشکلات مطرح شده را حل نمایند.

تا چه شش روزی و قول شما این موضوع شاید شده که با باشگاه پیروزی مشکل

## خاطره‌های کوچک از خاطرات گذشته

گروه‌های چاپگری

ایستاد ریضا حاج قنبری هستم که به سال ۱۳۱۴ در تهران در محله سلنگ و منزلت شدم. من در سال ۱۳۲۲ به مؤسسه اطلاعات آمدم و در شعبه حروفچینی دستی و صفحه‌بندی اطلاعات هنگی مشغول کار شدم. کارم را از حرفچینی کتاب و مجله شروع کرده و با روزی ۳۰۰ خط تا پایی اش گذشت. حروف سری اطلاعات هنگی را می‌دیدم.

یادم می‌آید آن روزها که من به این مؤسسه آمدم حرفچینی اطلاعات هنگی و حتی خود روزنامه اطلاعات با دست دیده می‌شد و بعد به صورت ستون در می‌آمد و سپس غلط‌گیری می‌شد که کار بسیار سختی بود. سختی کار به این صورت بود که بعد از همه کارهای که انجام می‌گرفت و صفحات آماده چاپ می‌شد، یکمرتبه در اثر یک غلط صفحه آماده به چاپ



و من کارم را تمام کرده بودم و داشتم لبس را می‌پوشیدم که عازم منزل شوم. دیدم مرحوم آقای چهروسا که مسئول شعبه آن زمان بود با عجله بیستم آمد و گفت:

«فلائی کجایم روی گلویم زاییده»

گفتم خیر است چه شد؟ گفت صفحه دوم در زیر چاپ را روی رنگار سر خورده و صفحه بخش زمین شده است چاره‌ای نیست باید تحمیل و این صفحه را دومرتبه چپینیم و اگر این کار را نکنیم ممکن است اطلاعات هنگی که چهارشنبه

منتشر می‌شود این هفته پنج‌شنبه منتشر شود و این کار باعث آپرویزی خواهد شد.

همه چپایی حرفچینی رفته بودند. نظریه ساعت ۱۰:۳۰ شب را نشان می‌داد و اصلاً خبری از ملین بر جلیان نبود. من دسترسی به منزل داشتم که خبر به آنها بدهم و بگیرم ممکن است امشب به خانه نیامم. من آن موقع حدود ساله بودم و طاعون‌های تکرار می‌شدند. چاره‌ای نبود، آن شب بدون اطلاع به خانه تا نزدیکی‌های صبح با کمک چهروسا از روی نمونه صفحه آماده صفحه را چیدم و آماده چاپ کردم.

من یک نمونه آن را در مذهب به صورت یادگاری بالای گاربه آویزان کرده بودم تا اینکه به مرور زمان آن خفته و حتی طاعون‌هاش هم از پا افتاد و به دست فراموشی رفته شد و دیگر آن شب تکرار نشد.

چنین قصه سالگی و انتشار نخستین اطلاعات هنگی را به کارکنان آن تبریک می‌گویم.

حروفچینی سابق مجله

## روزهای رویایی

علی جوانی

آن روز اولی که دوست خرم جعفر حبیبی دیر وقت سرویس ورزشی مجله در آغاز دهه ۷۰ مطبی را که کلی برایش زحمت کشیده بودم ملوی چشمش پاره کرد و ریختن نری سطل آتش‌خیزی در دم به او بدو برآید گفتم، با بدخوری رافع را گرفت و رفتن می‌میرم. زیر لب گفتم با من نج می‌کنی؟ یک چیزی می‌تویم که این دفعه اگر هم بخوایم تیرانی دوری بپنداریم!



بعد از ۲ سال دیگر آن نگاه اول را ندانستم اما هنوز هم تا خیز تکامل به اندازه چند دهه فاصله داشت. رفتن حبیبی عزیز، مرا در این مجله دوست داشتی تنها گلنشت و باید تنهایی ۶ صفحه قطع بزرگ مجله را آماده می‌کردم. نژوگی من شده بود این مجله و این صفحات روزهای به یادماندنی حضور دانی من در هنگی که فراز و نشیب بسیاری هم داشت با رافضی علی است.

همیشه‌ام که هنوز هم مدیرمسئول آن مجله است. شکل و قالب و ژوئای به کلام باد. اگر چه موقعیت‌های شغلی دیگر از جمله کار در روزنامه‌های دیگر و صدای صبا موجب شد از آن جمع پرجمع جدا شوم اما همیشه اطلاعات هنگی را بخوبی دانسته و آن را دوست داشتم.

آدمش پرورچه‌های جدید به تحریر به این مجله برسانده. یقیناً برای رویایی و «جوان» مانند این پیر دوست داشتی است و مطمئنم که همین گونه هم خواهد بود.

مسئول سابق صفحات ورزشی

## گردش در شهر

نعمت‌الله شاه‌دومی

در اواسط دهه ۴۰ با معرفی شاعر و نویسنده طنزپرداز روزنامه اطلاعات جانب آقای محمد صالحی در اواسط دهه ۴۰ با معرفی شاعر و نویسنده طنزپرداز روزنامه اطلاعات آقای محمد صالحی آرام جذب مؤسسه مطبوعاتی «اطلاعات» ایرانچاپ شد و این همکاری با اسامی مسافر «صحت»، «نعمت‌الله اکبر» و «کیسلاصحت» با قلم زدن در نشریات مؤسسه تا سال ۵۹ ادامه یافت.

علی این مدت با کلیه نشریات مؤسسه از قبیل اطلاعات گردان کاری پیاپی هنگی، جوانان امروز و روزنامه هنکاری داشته و در شعبات مختلف مؤسسه تصحیح اطلاعات پیاپی روزنامه اطلاعات و اطلاعات هنگی رسماً شتاف بودم.

بعد از ۲۰ سال فوری از مطبوعات ایران به سال ۷۹ رجعتی دوباره به مؤسسه اطلاعات داشتم که مدیریت محترم مؤسسه با بزرگ‌منشی و معده‌صدر، پذیرای بنده گردیدند که فرصت را غنیمت شمرده تشکرات لطفی خود را تقدیم می‌نمایم.

پیش از این سال کار در مطبوعات کشور. آنهم بر



اطلاعات بودیم گزارش می‌گذاشت شوه مؤسسه اطلاعات محله اول ما بود که تمام امکانات آن سالها این را ایجاد می‌کرد و مثل امروز خیلی از کارها به صورت اتوماتیک و کامپیوتری نبوده برای من دست آوردن چهار کلیشه از یک عکس رنگی، ساعت‌وقت صرف می‌شد.

سالهای ورود امتثال بنده به مؤسسه اطلاعات مصداق فارغ حرفچینی دستی بود و چند حبیبی طول تکلیف که حرفچینی ماشین‌های لایونلیپ هم جایش را به حرفچینی M.V.P. قلم داد تا امروز که حرفچینی به‌طریق کامپیوتری - زرگر - صورت می‌گیرد. مؤسسه به‌قدری مجهز و پیشرفته است که به جز نشریات وابسته به مؤسسه اطلاعات نشریات دیگری را سرویس‌مان می‌دهد و در لندن و واشینگتن هم روزنامه همزمان چاپ می‌کند که این همه

را مدیون تلاش بیست ساله مدیریت دانی و روشنفکر خود است.

اولین مطبی که در روزنامه اطلاعات نوشتم یک مقاله انتقادی - اجتماعی با عنوان «چندان گریه‌ها» بود که در رابطه با ارتدادنگ کامیونتها در جاده‌های بندرعباس - شیراز و بعدها سلسله گزارشهای «گردش در شهر» که در زمان خرد سروصدایی به‌درا انداخت و خوانندگان بسیاری را به خود جلب کرد.

یک سال می‌شود که به مطبوعات بازگشتم. با این امیدواری که بتوانم موقعیت‌های گذشته را دوباره به‌چنگ آوردم که چندینست چوین در محله‌ای به نام اطلاعات هنگی راه برای مولفیت همه باز است. آنهم با سربیزی که به حرف و نظر همه کش گروشی من دهد و در انتقال به روی همه از نویسنده روسی تا خواننده مجله باز است و شاید یکی از ارکان موقعیت‌های وی طی ۲۰ سال سربیزی مداوم این مجله پس از هفت سربیزی بسیاری و همدلی او باشد با خوانندگان که همیشه گوشه برای شنیدن حرفهایشان دارد. حسن آنکه خود شخصاً به تکلیف نامه‌های ارسالی خوانندگان جواب می‌دهد. موقعیت قرین راضی باد.

نویسنده مطبوعاتی

## خستین بهار در تابستان

© حسین جوادی

انسان وقتی به شصت سالگی می‌رسد، دیگر به قول معروف تحت پریش حضرت عزرائیل قرار می‌گیرد و باید غزل خداحافظی را بخواند.

نه توان چندی باور و نه حال و حوصله خاصی. مخصوصاً از این دوره و زمانه که واقعاً بی‌ایک سبب مرگ کم شده و پلین آمده است.

اما شصت سالگی یک شش‌ده در عرصه مطبوعات. بکچر سربلندی، توانایی و قدرت محسوب می‌شود. آن هم مجله‌ای که شصت بهار را سری کرده در هر بهار غنچه‌های زیادی را به آلبوم حیات خود چسباند و این آلبوم اینک دیندی تر و معطرتر از همیشه شده است.

شصت سال پیشرفت، شصت سال رشد و شکوفایی. شصت سال اطلاعاتی. شصت سال صمیمیت با



خوانندگان صمیمی،  
گفتم خوانندگان  
راستی چه تعدادی از  
خوانندگان نخستین  
شماره مجله اطلاعات  
فنگی (سال ۱۳۲۰)  
الان در قید حیات  
هستند؟

چند ساله‌ها در این شصت سال در نیمه‌هایش در اولیش و در همین سالهای اخیر به دیدار حق شتافتند. خدا آنها را رخصت کند اما می‌خواهم بگویم مجله ماند، زنده بپزد و هر چه جوان از چاپ بیرونک سالهای اولیه تا چاپ چهار رنگ امروزی از توزیع پروردم آن موقع تا خط اینترنتی امروز، اطلاعات فنگی همه و همه حکایت از سعی و تلاش و فعالیت و پیشرفت است.

بند فقط چند سال است ترقی پیدا کردیم با این پیر برتا و قدر است که شصت سال دارد هنلگان و همراه

باشم. گرچه بنده هم خیلی جوان نیستم اما شصت سال این دنیا دیده و سرده و گرم چشیده کجا می‌رسد و چهار سال من بی تجربه و خام کجا اما در این صفت و نصیحت‌ها خیلی چیزها یاد گرفته‌ام. بعضاً ساکت ماندم یا به سوزندش بهره بگیرم و خیلی برایم پراهمیت بود این چند بهار با او برون.

تجاری مطبوعات لذتی ندارد که بی‌سای مضایب و مشکلات و نارسایی‌ها را تیرین می‌کنند.

این مجله شصت ساله مرا با وادای به نام خوانندگان صمیمی و دوست داشتنی آشنا کرد و من مسلماً از این اقل حقوق خردمند و خوشحال و سیاست‌گزار جبریت حق که ترقی خدنگ‌کاری به خلق مهربان و عزیز را به من عایت کرد، دست حق همیشه باور شما همراهان این دوست شصت ساله‌ها.

© مسوول صفحه‌های سبز بسج

## هر کجا هست خدا یا به سلامت دارش

از جمع هنکاران سالهای گذشته اطلاعات فنگی. عده‌ای غیبت و غیبت آنها به دلیل مهاجرتشان از ایران

علی‌الغیر که علاوه بر گزارشگری تا سال ۷۱ در بخش‌های مختلف تحریریه فعالیت داشت. هم‌اکنون ساکن آلمان است.

به اضافه اینکه هنکاران منگامه جورج که در دهه ۷۰ صفحات مشاور، مترجمه فعالیت داشت از مدتی پیش در بلژیک رحل اقامت افکنده و تا جایی که



دولت‌داری



شماره ۱۰۰



علی‌حسین



دولت‌داری



دولت‌داری



دولت‌داری

به دلیل اقامت کار و ده

پشت برای ادامه تحصیل بوده است و جا دارد با سبیل از زخم‌های طی سالها کار در مجله گشاده‌اند. هر جا هستند. برایشان شادگویی و موفقیت آرزو کنیم.

عزیزان سفر کرده اطلاعات فنگی تا جایی که حافظه یادآوری اسم آنها را ممکن می‌سازد. هار تازا جعفر صمیمی نیز سرور و ورزشی مجله در آغاز دهه ۷۰ که صفحات ورزشی مجله را پرورشی کرده بود و

باخیر شدیم. هوشنگ پورنگ گزارشهای سالهای دیر و دور گشته از آمریکا و معید توانی. هنکار گزارشگر و سرور سالهای گذشته اطلاعات فنگی در سوزند و حسین رسول اورتی. گرمی که بیش از ۱۰ سال سرخیری مجله را به عهده داشت. هم‌اکنون در آمریکا زندگی می‌کنند.

دهه ۶۰ در بخش داستان مجله فعال بود و نیز حیدر رضا فانی نویسنده مجله در همان دهه که هر دو به خارج از کشور رفتند.

سید حسن یثیبه هنکار خوب و هنرمندان در بعد از انقلاب در بخش جنگ هنر که سلسله مقالات معتقدی از دهه ۷۰ درباره عروسی از او به چاپ رسیده هم‌اکنون در کاتایا مقیم است.

## هنکاری در بنده

© محمدباقر تجل‌زاده

از میان هنکاران متعددی که با مجله هنکاری می‌کرده‌اند. حکایت هنکاران محمدباقر تجل‌زاده باربروش شاید نظیر آن همه نباشد.

این مارتداری ساده‌دل که زبانی صفحات یاد و یادواره و فرهنگ مردم و نیز مقالات ادبی و تحقیقی را برایشان می‌نوشت و از سال ۶۴ سبیل هنکاری در اطلاعات فنگی داشت و حتی در ویدئو نامه پنجاهمین سال اطلاعات فنگی نیز خدائی ده صفحه از آن ویدئو نامه حاصل زحمت او بود. در تحصیلات دانشگاهی تا مطیع دکتری ادبیات هم پیش رفت و از آن



جالبان جنگ تحصیلی هم به حساب می‌آمد و چندین کتاب تحقیقی و بعضاً ترجمه‌ای را به دست چاپ سپرده بود. به‌یکباره اسیر جنای ووزگار و نیز اشتباهات حرفه‌ای خویش شد و با وارد شدن در یک میدان کارشناسی شدیدی تصادفی حق با بعضی‌هاش از دوران انتشار نشریه‌اش دست به گریبان زده‌اند است.

او نیز چون برخی از هنکاران مجله که هر یک انتشار نشریه‌ای را گرفته و به‌صورت مستقل به کار حرفه‌ای مطبوعاتی روی آورده و اتفاقاً موفق هم

بوده‌اند. با اخذ امتیاز یک نشریه در سال ۷۶ با مجله جدا شد و تشکیلات جداگانه‌ای به‌راه انداخت اما به علت تعجیل و نیز پراکندگی زیاد رویه‌ها و گشاده‌دستی‌ها و بی‌تجربگی‌ها کارش به شکست انجامید و برخی بی‌مهریها و کم‌تجربگی‌های معمول در عرصه بازار و تجارت هم مزید بر علت شد و کارش به حبس کشید و حال قریب یکسال است که به علت بدبختی‌های غالباً به‌خاطر انتشار نشریه به‌وجود آمد در زندان قصر بسر می‌برد.

برای این هنکار عزیز آرزوی استغلاص و رفع گرفتاری داریم.

© مسوول اسبق صفحه فرهنگ مردم



برای اطلاعات فتنگی می‌نوشت.

## رحمی معیری و ابوالحسن وری



مسئولیت صفحات شعر مجله مدتها با شاعر و ترانه‌سرای معروف رحمی معیری و مدتی نیز با غزل‌سرای توانا ابوالحسن وری بود. از ویژگی‌های صفحات صدری وری و رحمی معیری این نکته قابل اشاره است که به دلیل تعصب افراطی آنها نسبت به شعر کهن، حتی یک قطعه شعر نیز در اطلاعات فتنگی به چاپ نرسید.



## ابراهیم صهبا

مدتی کوتاه (شاید در حد چند ماه) نیز شاعر معروف بدیده پرداز ابراهیم صهبا مسئولیت صفحات طنز مجله را به عهده داشت و افزون بر این، در تمام سالهای حیاتش سروده‌های خود را برای چاپ در اختیار اطلاعات فتنگی قرار می‌داد.

## محمدحسین کریمچی



مهندس محمدحسین کریمچی که مدتی نیز سردبیری مجله اطلاعات فتنگی را به عهده داشت، دانش آموخته رشته روزنامه‌نگاری از آمریکا بود و غالباً آنکه حتی در سالهای

که سردبیری کل نشریات مؤسسه اطلاعات را به عهده داشت، مانند مترجمی مؤلفه مطالبی را از زبانهای انگلیسی و آلمانی ترجمه می‌کرد و در اختیار اطلاعات فتنگی قرار می‌داد.

## پرویز تقی

یکی از مترجمان و نویسندگان اطلاعات فتنگی که متأسفانه همچون جواد قاضیل غیری چندان طولانی نداشت، پرویز تقی بود که علاوه بر نگارش مطالب مختلف مقالات و گزارش‌هایی نیز از زبان فرانسه ترجمه می‌کرد.

## حاجی محبوب



محبوب‌هاشم محبوب فرشی که اغلب خوانندگان نوشته‌های او را با نام هاشم محبوب در اطلاعات فتنگی

# فاتحه اهل قبور

جذب نشریات دیگر شدند و جای خود را به دیگران دادند و در این میان تعدادی از نویسندگان مترجمان و عکاسان مجله نیز به حواله رحمت حق پیوستند و از میان جمع همکاران غایت شدند که از ترانه خواننده متعاقباً مستقیم جانشین ترانه‌های فتنگی شدند و انتشار این شماره فرصتی است تا نام خیری و آبان به عمل آید.

## جانشینان در بهشت خالی نباشد

شصت سال است زمانی که فردا شد و پیش شد و اطلاعات فتنگی منتشر شود فقط چند نفر عضو هبات تحریریه این بودند اما به تدریج و هر کس سالها نویسنده و مترجمان متعددی به گروه همکارانی پیوستند که همگامی عده زیادی از آبان در گذشت بود و بوی دیگر، کوتاه‌مدتی بعد از شروع کار.

تاریخی نویسنده اطلاعات فتنگی بود که علاوه بر تمام خوشی‌های ناشی از این کار با اساسی مستلزم سفر، سحر و صحرانوردی از وی به چاپ رسیده است.

## جواد قاضیل



جواد قاضیل قصه‌نویس توانایی که به سال ۱۳۴۰ تا ۴۶ سالگی در گذشت. سالها با اطلاعات فتنگی در زمینه نگارش پاورقی و داستان کوتاه همکاری داشت و خوانندگان قدیمی اطلاعات فتنگی حتماً داستانهای متعددی از او به خصوص «دختر پیم» را به خاطر دارند.

او همچنین زندگی چهارده معصوم و دختران پیامبر اکرم (ص) را نوشته و نهج البلاغه و نهج القاصه و صحیفه سجاده را با قلمی شاعرانه به فارسی برگردانده بود.

## مهدی مهیلی



شاعر معروف مهدی مهیلی که مجموعه شعرهای متعددی از وی باقی مانده و سالها نیز رادیو، اجرای برنامه‌های مستند به عهده‌اش بود، در طنز نیز دستی توانا داشت و مدتی صفحات طنز مجله توسط وی اداره می‌شد.

## آمان صفلی

آمان صفلی که تحصیلات نظامی داشت اما جذب کار مطبوعات و سپس سینما شد و فیلم‌هایی چون بابا ناز داد غلام را نامزد سرخو جبار و... را در کارنامه خود به ثبت رساند، ضمن آنکه سالها سردبیری یکی از نشریات وابسته به او را و به عهده داشت، در زمینه طنز نیز مطالبی پراکنده

## ابوالقاسم فرزانه



یکی از نخستین همکاران اطلاعات فتنگی که در واقع باید وی را از پیش‌انگاران اولیه مؤسسه اطلاعات نیز به حساب آورد ابوالقاسم فرزانه بود که سلسله مقالاتش درباره عالم پس از مرگ سالها جزو مطالب پرخواننده اطلاعات فتنگی به حساب می‌آمد.

## علی اکبر کسایی



یکی دیگر از همکاران پیشگام اطلاعات فتنگی علی اکبر کسایی بود که فعالیت‌های مطبوعاتی را از سال ۱۳۱۶ با مؤسسه اطلاعات آغاز کرد و تا واپسین روزهای حیاتش جزو همکاران اطلاعات باقی ماند.

## جواد سوادشور



او که حتماً خوانندگان قدیمی اطلاعات فتنگی با پاورقی‌های تاریخی‌اش آشنا هستند، در سال ۱۳۷۶ متولد شد و در سال ۱۳۴۹ به خاکسپاری ابدی پیوست.

اغلب پاورقی‌های وی در اطلاعات فتنگی به صورت کتاب چاپ شده که از آن جمله کیسایران اسفند قاضیل، بانی سردار انتقام زبان دختر مجاهد، دختر فهیمان و... قابل اشاره است.

## سبکتگین سالور

سبکتگین سالور از دیگر همکاران

و هزاران تهدید دیگر حتی در مورد «آرش»؛ چارهای نبود می‌دانست اگر پدر و مادر یا چیزی مخالف باشند یعنی تمام به همین دلیل از «آرش» خواست تا مدتی فقط منتظر تماس می‌ماند.

در واقع اقدام این بود تا قبل از آنکه برنامه سفر من زایل شود از خانه فرار کنم. البته وقتی موضوع را به «آرش» در میان گذاشتم به من سختی محالفت کرد. می‌گفت اگرچه به من خیلی علاقه داشت ولی اصلاً حاضر نیست تا این علاقه به آبرویری من منتهی شود اما من که دیگر شرایط آن خانه و آن محیط پرلیم غیرقابل تحمل شده بود از طرفی مأموریت رستم خیلی زیورتر از آنچه فکرش را بکنم مهیا شده بود. فقط و فقط یک راه را پیش خود می‌دیدم بعد باید غار می‌گرم. یک شب بالاخره، برنامم را اعلام کردم و مقدار زیادی از طلاهای خود و مایه‌ها را به علاوه مقداری پول و چک برداشتم و خیلی آرام و بی‌سر صدا از آنجا رفتم. ابتدا قصد داشتم نزد «آرش» بروم اما به شانه‌های من از او دانستم می‌دانست که مرا نمی‌پسند و انقدر به خود را عقیر می‌دانند که مرا باز گردانند. به همین دلیل به یکی از شهرهای رستم تصمیم گرفتم تا مدتی در یک نقطه دور افتاده بمانم و بعد فکر می‌رانی خودم بکنم.

به یکی از شهرهای خوش آب و هوا و نورس رستم و یک سویت اجاره کردم. حدود یک ماه آنجا بودم و در این مدت از «آرش» خبری نداشتم. حقیقت را نخواهید خودم هم از کاری که کرده بودم پشیمان شده بودم. یک روز به سردم از «آرش» تماس بگیرم و با او مشورتی بکنم.

اما وقتی با پدرش صحبت کردم گفت که «آرش» به تهران رفته و به خاطر من از طرف خانواده‌ها شدیداً دچار مشکل شده است. نمی‌توانست این را بپذیرد که «آرش» به خاطر من به دروغ بزند. آن هم سالهای که او اصلاً بی‌آن دعائش نداشتم. همان روز به سمت تهران حرکت کردم. وقتی به خانه رسیدم پادترین برخورد والدینم مواجه شدم. پدرم گفت که با پدر تابید کتم که مشوق فرار من «آرش» بوده یا پادشاه منتظر بدترین عقوبت‌ها باشد. اما من نمی‌توانستم کسی را که هیچ جنب در این میان نداشتم. بی‌جهت درگیر کنم.

در این میان پدر که سعی داشت خود را از تب و تاب پدرش دور کند می‌خواست که در میان جمع کسانی که از رفتن من خبر دارند حاضر شوم. و از پدرش سؤال خواهم و احترام کنم. اشتباه کردم. فریب پدرش را فراموش کردم. «آرش» را خورده‌ام. دمن هیچ کدام را نپذیرفتم خصوصاً آنکه گفت که بعد هم به خارج بروم. ومن ترجیح دادم پدرم به جرم زدن فرار از خانه و حتی اگر می‌توانست منکرات «مرا تحویل دادگاه بدهد. ملا هم من مستقر تا وکیل هر چه زودتر بی‌گناه من را ثابت کند و من از زندان آزاد شوم. اگرچه انقدر در این مدت سختی کشیده‌ام که مشتاقاً تا زمان آزادی دچار افسردگی خواهم شد. اما نصیحتات جدیدی و سیاسی برای آینده‌ام دارم. حتی اگر نتوانم به زندگی عادی برگردم اما دلبستگی تجربه دارم.

خوانده‌اند و در اوایل سال جاری فوت کرد علاوه بر آنکه در مجله پاورقی و داستانهای کوتاه می‌نوشت. مدتی نیز معاون سرپرست مجله بود.

#### حسید عبداللہی



یکی از دولتمندان خوبی که چند سالی در دهه ۶۰ در اطلاعات فتیگی صورت گرفت و برایش مقالات را به عهده داشته حسید عبداللہی بود.

وی که علاوه بر مسلط

کالی بر کار، به دلیل روحیه متواضعان محوری فوق‌العاده نزد همکاران داشت از جمله همکارانی بود که متأسفانه در سن جوانی بران و همراهان خود را تنها گذاشت.

عبداللہی از خبرنگاران و دبیران خبرگزاری جمهوری اسلامی بود که متأسفانه در اوایل دهه ۷۰ میلادی درگذشت.

#### پیروز گلزاری



تخلی و طرسم رشنلی پیروز گلزاری نیز که علاوه بر مرتضی معتمدی و روحانیان ترویجی داشت و همکاران احترام زیادی برای او قائل بودند مدتی در زیر سقف

اطلاعات فتیگی خدمت و همراه نویسندگان و مترجمان مجله بود و طرح‌های بیعی برای نوشته‌های آنان فراهم می‌نمود.

#### مختار سیدالحکما



مختار سیدالحکما که پیوسته همکاران برای او ریاست بنی قائل بودند جزو همکاران قدیمی مؤسسه اطلاعات محسوب می‌شد که در سالهای بعد از انقلاب اسلامی به گروه همکاران مجله پیوست.

او مسؤولیت محاسبه حق التحریر نویسندگان و مترجمان را به عهده داشت و با وجودی که با سختگیرانیش به قول معروف مو را از ماست می‌کشید همکاران احترام زیادی برایش قائل بودند.

#### محمد ذوالفقاری



وی از همکاران قدیمی و پرکار در بخش خدمات بود که سالها در دفتر مجله ضابطه خدمت کرد و اوایل انقلاب بازنشسته شد و

سال گذشته به رحمت خدا رفت.

#### دکتران

از این دیگر همکارانی که امروز چیلش در جمع ما خالی است اشاراتی نیز باید به مترجمان جوانا ابوالقاسم پاینده و صبرالله فلسفی باشد که هر دو روزنه‌های شایسته در زمینه ترجمه به شای می‌آمدند و اطلاعات فتیگی در سالهای از حیث از همکاری و همراهی آنان برخوردار بود. به اضافه اینکه محمد بهرامی و نیور رشتی که هر دو از طراحان و نقاشان خوش ذوق مطبوعات بودند و همچنین عبدالرحمن فرامرزی که بعدها مدیریت روزنه تهران به عهده‌اش گذاشته شد و نیز پیروز بیرو و احمد سروش در دورانی از انتشار اطلاعات فتیگی با آن همکاری گسترده‌ای داشتند. شاعر، نویسنده و مترجم توانا احمد شایلو و محقق پرکار استاد عبدالحسین زرین کوب هم مدتها با اطلاعات فتیگی همکاری قلمی داشتند...

البته در میان انبوه افرادی که طی ۶۰ سال گذشته با اطلاعات فتیگی همراه بوده و طی سالهای اخیر به کشورهای دیگر مهاجرت کرده‌اند یا در ایران هستند و اطلاعی از احوالاتشان نداریم اجتناب نداشتیم که نامی از کسانی که به زور محنت حق را لیک گفته باشند که ما می‌خواهیم به نامش و برای فتیگی طلب مغفرت داریم.

#### دکتر شید



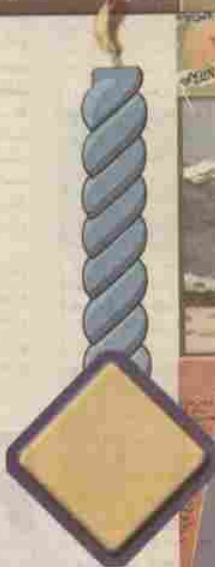
اطلاعات فتیگی انتشار دارد که در طول سالهای انتشارش شهیدی و الا مقام به نام حسن علایی نیز داشته است.

وی که در جریان جنگ تحمیلی و به هنگام تهیه خبر برای مجله در جبهه به شهادت رسید از همکاران جوان و پویایی بود که کارکنان اطلاعات فتیگی از همکارانی نسبتاً کم در مدتانی با او خاطرات پیدامندنی فراوانی بازداشت.

ضمن آنکه مجله اطلاعات فتیگی انتشار داشته و دارد که جمعی از همکارانش از میان زندمندان و نیز خانواده معظم شایسته بوده و هستند که زینت مجله محسوب می‌شوند و غرضشان دراز باد.



# عمر



۳۰۰۰  
شماره

بسیار با  
یاباید بنگر بیمار آن باشم کفوف  
دارو، خان آهار الهی بدمیکنند  
آن خالوالم ۴ ساله است که از نشتن نوازیست  
شبه کسی از او خبری در میان ما  
چون میماند بدهشده و دهه اخیر م و دهه است  
بی عقلان و کثرت و از الهیانی بلی خیار

تو از شای اختتامی، آخرین اخبار  
و حوادث ...

حق جانی استیلا، این چهار شیطانی و حشمت  
و حوادث ...

و حوادث ...

و حوادث ...





نماینده انحصاری آکما در ایران

# AUCMA

شرکت نیکما کیش کیش: بازار بین المللی ونوس

خدمات پس از فروش تهران: خیابان خرمشهر شماره ۶۵ تلفن: ۸۷۵۹۰۰۲-۳ فاکس: ۸۷۶۴۲۲۸

# کرم ضد آفتاب ساويز



همیشه تمیز  
همیشه ساويز

صنایع بهداشتی و آرایشی ساويز



For perfect make-up



WOLFF  
ALCINA  
COSMETIK

نماینده انحصاری در خاورمیانه :

شرکت بازرگانی سینا (چابهار) - منطقه آزاد چابهار - تلفن : ۴۳۶۷۷ - ۰۵۵۰



Perfect colors for



DR. KURT V.

ALCI

BALANCE RO



رنگهایی زیبا و شفاف  
موهایی نرم و خوش حالت  
با رنگ موی ژله ای آتوسا  
با دوام طولانی



رنگ موی ژله ای آتوسا  
حاوی نرم کننده

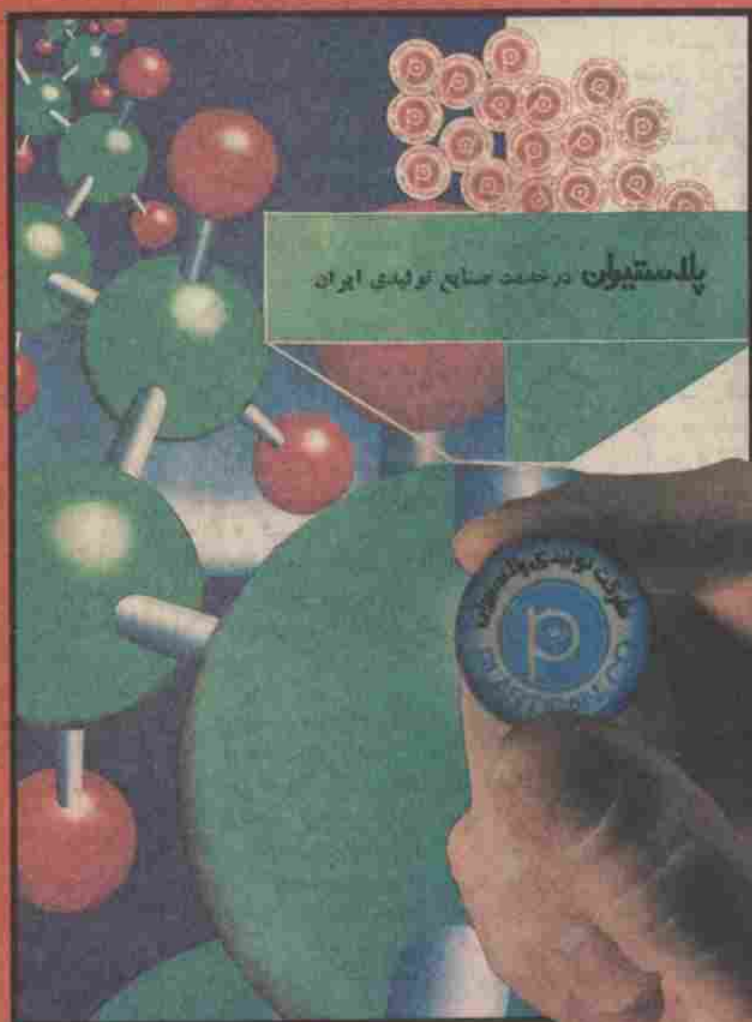
آخرین دستاورد در فرمولاسیون رنگ مو،  
از شرکت لاون اشتاین آمریکا  
با بیش از یکصد سال تجربه در ساخت رنگ مو

محصول منابع آرایشی بهداشتی  
**سبز گلزار**

Developed under Supervision of

 **jos, h, LOWENSTEIN  
SONS, INC.**

100 years of Research in Hair Coloring



#### توان تولیدات ما:

- ۱- تولید قطعات پلاستیکی صنعتی یا ماشینهای اینجکشن از وزن ۱ تا ۷۰۰۰ گرم
  - ۲- تولید قطعات پلاستیکی توخالی یا ماشینهای بلمولد رنگ از حجم ۱۰۰ سی سی تا ۳۲ لیتر
  - ۳- تولید ورقهای پلاستیکی شفاف، مات، مشجر، عاجدار، لکشن و دولایه یا ماشینهای اکستروژن بر عرض یک متر و ضخامت تا ۶ میلیمتر
- دفتر مرکزی: تهران خیابان انقلاب چهارراه کالج شماره ۷۹۹۰ تلفن: ۳۸۵۳-۷۶۲۰۳۸۵۳  
کارخانه: جاده قدیم گرج اول خیابان ایران خودرو تلفن: ۳۱-۲۸۹۲۸-۶۰۲۸۸۷۰  
واحد فروش: تهران تلفن: ۶۰۲۸۰۱۹-۶۰۲۸۰۱۹ PLMC IR / ۶۰۲۸۰۱۹ PHIL IR

بهره گیری از تکنولوژی پیشرفته جهانی  
دستیابی به آخرین پژوهشهای جهانی  
رعایت دقیق استانداردهای جهانی  
ربع قرن افتخارات تولید جهانی  
اساس تولید قطعات پلاستیکی صنعتی در  
کارخانجات تولیدی پلاستیک ایران